

در صفحات دیگر: از: منصور حکمت



❖ **دمکراسی، تعابیر و واقعیات**

❖ **نقد سوسیالیستی یا "دموکراتیک"
علل شکست انقلاب اکتبر؟**

❖ **پاسخ به یک سوال در پلتاک در باره دمکراسی**

❖ **در باره: "سوسیالیسم در یک کشور"**

❖ **پاسخ به سوالات نشریه: "تلاشگران"**

ایرج فرزاد:

در باره فراخوان آقای فرخ نگمدار

آیا کماکان ما "بی اختیار" خواهیم ماند؟

به جرات میتوان گفت که دستگاههای متخصص و حرفه ای ۹۹ درصد دروغ پراکنی ها را در باره حقایقی که خود بخوبی آنها را میشناسند، در جهت منافع خود، برای شکل دادن به افکار ما شهروندان ساخت و پرداخت میکنند.

تصور میکنم حالا دیگر روشن است که بهانه و مستمسک حمله خونین به عراق که شیرازه مدنیت آن را چنان زیر رو کرد که تمامی جریانات ارتجاعی و اسلامی را به فعال مایشاء در تعیین معادله نیروهای سیاسی منطقه متحول ساخت، تا چه اندازه ضد حقیقت و دروغ پراکنی بود. خود دستگاههای حرفه ای در دوایر "اطاق فکر" یقین داشتند که مساله دسترسی رژیم صدام به سلاح کشتار جمعی، یک دروغ آشکار بود. هیات بازرسی سازمان ملل که حتی "اطاق خواب" صدام حسین را کاوش کرده بود، هیچ "مدرک و سندی" نیافتند. در مقابل "کالین پاول" این تاریخ "پرافتخار" را توشه آخرت خود ساخت:

"کالین پاول" در چند دولت جمهوری خواه آمریکا در شکل گیری سیاست خارجی کاخ سفید در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم ایفای نقش کرد. وی به عنوان فردی از سوی "جورج دبلیو بوش" رئیس جمهور سابق آمریکا برای دروغ پردازی سلاح های کشتار جمعی در عراق انتخاب شد. پاول در عملیات طوفان صحرا در جنگ خلیج فارس علیه عراق در ۱۹۹۰-۱۹۹۱ نقش مهمی ایفا کرد.

پاول فردی بود که در پنجم فوریه ۲۰۰۳ در شورای امنیت سازمان ملل تلاش زیادی برای تاثیر بر تغییر دیدگاه های بین المللی به نفع جنگ انجام داد. وی از تریبون شورای

بعد از حمله ۷ اکتبر توسط حماس به اسرائیل:

ویدئوی خبرنگار نیکول زدک Nicole Zedek از شبکه تلویزیونی اسرائیلی News ۱۲۴ در سراسر جهان پخش شد. زدک از کیبوتص "کفر آزا" Kfar Aza گزارش داد که "حدود ۴۰ نوزاد بر روی برانکار حمل شدند"، برخی از آنها "با سرهای بریده"، همانطور که سربازان اسرائیلی به او گفتند. هر دو خبر در رسانه ها به "۴۰ نوزاد سر بریده" تبدیل شد. نتائیاها و دولت اسرائیل همچنین از نوزادان "سر بریده" صحبت کرد، همانطور که جوزف بایدن، رئیس جمهور آمریکا گفت که "تصاویر تایید شده ای از سرهای بریده شده ی کودکان توسط تروریست ها" را دیده است.

کاخ سفید سپس به سی‌ان‌ان گفت که بایدن واقعاً چنین عکس‌هایی را ندیده است و دولت اسرائیل اعتراف کرد که نمی‌تواند این گزارش‌ها را تأیید کند. فیلم‌های مستند I-Unit اکنون نشان می‌دهد که هیچ نوزادی در کفرآزا کشته نشده است.

سرهنگ اسرائیلی گولان واچ در ماه اکتبر گفت که نیروهای حماس در کیبوتص بیری ۱۵ نفر از جمله هشت نوزاد را در یک ساختمان مسکونی "کشتند و سوزاندند" و افزود که خود او [جنازه] آنها را از خانه خارج کرده است. لاندو زکا با تشریح صحنه مشابه به اسکای نیوز گفت: "دو گروه ده نفری از کودکان هر کدام پشت به پشت بسته شده و سوزانده شدند". بنیامین نتانیاها، نخست‌وزیر اسرائیل نیز در گفت‌وگوی تلفنی با بایدن به همین تصویر پرداخت. اما اسناد I-Unit نشان می‌دهد که هیچ کودک نوزادی در حمله در بیری کشته نشده است. روزنامه اسرائیلی هآرتص در ژانویه گزارش داد که غیرنظامیانی که از آن خانه گروگان گرفته شده بودند، نه توسط حماس، بلکه در جریان واکنش به حملات، توسط نیروهای اسرائیل کشته شدند. سرتیپ نظامی گفت که فرمانده باراک هیرام دستور داد که خانه را با تانک گلوله باران کنند، "حتی با توجه به خطر احتمالی تلفات غیرنظامیان". ۱۲ نفر از ۱۴ گروگان به این ترتیب کشته شدند.

خواننده احتمالاً شاهد چنین دروغ‌پردازیهائی که به بهانه آنها، جنگ‌ها و تجاوزات خونین براه افتاد هست. به یک نمونه دیگر از این صحنه سازی و مهندسی دروغ، که "آغاز جنگ دوم جهانی" بود توجه کنید:

در عصرگاه روز ۳۱ اوت سال ۱۹۳۹، درست یک روز قبل از شروع رسمی جنگ جهانی دوم، دو ماشین از ورودی برج

امنیت سازمان ملل متحد استفاده کرد و تصاویری*^a را به نمایش گذاشت که ادعا می‌کند عراق سلاح‌های بیولوژیک و شیمیایی تولید می‌کند. این تصاویر جعلی "بسیار حجیم" برای اقناع افکار عمومی بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفت و متأسفانه وی در این مأموریت به موفقیت رسید.

ده سال بعد از آن روز، پاول آمریکایی آفریقایی تبار کتابی منتشر کرد که در آن، سخنرانی آن روز خود را یک لکه ننگ در دوران کار حرفه‌ای خود عنوان کرد و گفت که دولت جورج دبلیو بوش، قبل از سخنرانی رئیس‌جمهور در سال ۲۰۰۳ در سازمان ملل، در حال برنامه‌ریزی درباره وجود سلاح‌های کشتار جمعی در عراق برای جنگ با این کشور بود.

پاول در ۱۳ سپتامبر ۲۰۰۴، در کمیسیون امور دولتی سنا اعتراف کرد: منابعی که بسیاری از اطلاعات ارائه شده وی در سخنرانی سازمان ملل را در اختیار او قرار داده بودند، اشتباه بودند و "بعید است" که ذخایر سلاح‌های کشتار جمعی در عراق پیدا شود. اما این اعترافات پس از آن صورت گرفت که آتش جنگی را شعله ور کرد که ۸ سال طول کشید و حدود ۲۰۰ هزار غیر نظامی در طول این جنگ کشته شدند.

اگر چه مرحوم پاول ده سال بعد در کتاب خود آن دروغ پراکنی و جعل حقیقت را یک "لکه ننگ" در دوران "کار حرفه‌ای" خود توصیف کرد، اما توصیف لکه ننگ با ویران کردن شیرازه مدنی جامعه عراق در عملیات "طوفان صحرا" و قتل عام هزاران کودک به دلیل تحریمها علیه رژیم صدام و کشته شدن بیش از ۲۰۰ هزار "غیر نظامی"، قدری زیادی "حقوق بشری" است!

اخیراً با گسترش ابعاد جنایاتی که دولت نتانیاها در غزه مرتکب شده است و شایعه برکناری او از ریاست دولت اسرائیل، "لکه ننگ" دیگری این بار قرار است در کارنامه "حرفه‌ای" جناب نتانیاها، ثبت شود. داستان از این قرار است:

a آن مدرک ارائه شده به نشست ۵ فوریه ۲۰۰۳، در این تصویر است:



رادبویی "گلویتسه" در مرز با لهستان گذر کردند و در بیرون این ساختمان مخابراتی سه طبقه، متوقف شدند.

یک گروه کوچک افسران اس اس به عنوان پارتیزان‌های لهستانی از ماشین خارج شدند. یکی از افراد در میان آن‌ها، فرانچسک هانیوک Franciszek Honiok یک آلمانی کاتولیک مجرد ۴۳ ساله بود که روز قبل به علت دخالت در تعدادی از شورش‌های محلی علیه حکومت آلمان در سیلیزی (منطقه‌ای تاریخی در اروپای مرکزی که بیشترین قسمت آن در لهستان واقع و بخش کوچکی از آن نیز در جمهوری چک و آلمان است) دستگیر شده بود. هانیوک یک یونیفرم دزدی ارتش لهستان را بر تن داشت. گشتاپو (نیروی پلیس مخفی آلمان نازی) تصمیم گرفته بود که او را برای صحنه‌سازی حمله قربانی کند؛ حمله‌ای که قرار بود به نظر، کار خرابکارهای لهستانی ضد آلمانی بیاید. به هانیوک دارو خورانده شده بود و وی به این علت که نمی‌دانست چه اتفاقی در حال رخ دادن است، نمی‌توانست مقاومتی از خود بروز دهد.

و بالاخره ماجرای "انتقام خون" قاسم سلیمانی

جواد ظریف وزیر خارجه دولت اسلام در دوره حسن روحانی، "اسراری" در باره حمله نیمه شب ۱۸ دی ماه سال ۱۳۹۸ به پایگاه نیروهای آمریکا در "عین الاسد" عراق، فاش ساخت. مساله این بوده است که نه روحانی و نه ظریف در جریان آن تصمیم گیری قرار نداشتند، زیرا ماهها پس از آن حمله:

دریابان علی شمخانی، دبیر سابق شورای عالی امنیت ملی در پاسخ به دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده که قبل از حمله موشکی به پایگاه عین‌الاسد، با مقامات "نظام" در تماس بود فرموده اند: حمله مذکور "مورد اجماع" بود.

ظریف در کتاب خاطراتش روایت کرده است در سحرگاه چهارشنبه ۱۸ دی ۱۳۹۸، حدود ساعت ۴:۳۰ بامداد، پیام عباس عراقچی، معاون سیاسی وزارت خارجه پیرامون حمله به عین‌الاسد را دریافت کرد. دبیرخانه حدود ساعت ۳ بامداد، دکتر عراقچی را از خواب بیدار کرده و از او خواسته بود که پیامی را از طریق سفیر سوئیس به آمریکا برساند. ایشان هم ناپاورانه توانسته بود در آن وقت شب سفیر سوئیس را بیدار کرده و پیام را به او برساند.

اینکه آمریکایی‌ها پیش از حمله و قبل از رئیس‌جمهور و وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی، به

وسیله نخست وزیر عراق از حمله خبردار شده بودند، را عادل عبدالمهدی همان روز حمله به عین‌الاسد، به صورت رسمی اعلام کرده بود.

طبق اعلام دفتر عبدالمهدی، عراق کمی بعد از نیمه شب و قبل از حملات موشکی، "پیام رسمی شفاهی" از ایران دریافت کرد و بر اساس گزارش خبرگزاری فرانسه، فرمانده این پایگاه آمریکایی، در ساعت ۱۱ شب قبل (حدود دو ساعت و نیم قبل از اصابت موشک‌ها) به نیروهای تحت امرش در پایگاه عین‌الاسد دستور داده بود که به پناهگاه‌ها بروند."

عباس عراقچی یک و نیم ساعت پس از حمله، به خواست مقامات نظامی مراتب را به سفارت سوئیس به عنوان حافظ منافع آمریکا در ایران منتقل کرد و پیام داده بود که جواب ایران به ترور سردار خود، این بود و پایان عملیات را اعلام می‌کند.

شبکه سی‌ان‌ان هم یک روز بعد در گزارشی خبر داد که دولت ایران با استفاده از "دست‌کم سه مجرای پشت‌پرده" به آمریکا اطلاع و اطمینان داد که به تلافی "شهادت" سردار سلیمانی فقط به یک حمله علیه مراکز آمریکایی دست خواهد زد.

از این فکت‌های شگفتی آور، چه احساسی به ما، به عنوان شهروندان بی‌گناه و هیچکاره این توطئه و بند و بست‌ها، دست می‌دهد؟ بخش زیادی از ما هنوز هم به آن دروغ‌پراکنی‌ها باور دارند. واقعا هنوز هم فکر میکنند حمله به عراق، در تهاجم بیرحمانه به کل شیرازه مدنی یک جامعه، دفاع از "دمکراسی" در مقابل ارباب یک حکومت "توتالیتر" و خطر دسترسی رژیم صدام به سلاح کشتار جمعی، بوده است. هنوز باور دارند که در عملیات طوفان صحرا از حق "حاکمیت ملی" شیخ کویت، علیه تجاوز صدام به کویت دفاع شده است.

دلیل این همراهی با دستگاه‌های حرفه‌ای دروغ‌پراکنی، صرفاً معرفتی نیست. ما، و بخشی بسیار زیادی از ما، از خود هیچ اختیاری نداریم و از هیچ امکانی برای پی بردن به حقیقت و کند و کاو در باره آنها، برخوردار نیستیم. در موارد معدودی که افراد اطلاعات واقعی را فاش میکنند، یا سر به نیست و یا وادار به سکوت میشوند. در این مورد کافی است به نمونه "آسانژ" اشاره کرد. تاوان سنگینی که او برای افشاء برخی "اسرار" و اطلاعات مربوط به توطئه‌ها علیه شهروندان پرداخته است، بسیاری را از دچار شدن به سرنوشت او باز میدارد. کسی که فقط برای

بیان حقیقت، در معرض محاکمه است و در نهایت ممکن است تحت فشار و تهدید و ارعاب، از پای درآید.

به این اوضاع باید به نقش و جایگاه "دمکراسی" در غرب تاکید کرد. دمکراسی در زندگی شهروندان غرب معنایی بسیار فراتر از "حق رای" دارد. دمکراسی به نهاد جا افتاده ای در ذهنیت شهروند غربی تبدیل شده است. به این معنی اگر به سیر تحول اندیشه و تفکر و نوع نگاه به جهان دقت کنیم، در اروپا بینش و تفسیر و تعبیر از زندگی در مقیاس اجتماعی از سیستم "کانت" عبور نکرده است. نوع دیدگاه شهروند به جهان، حتی به سطح دیالکتیک آیده آلیستی "هگل" و ماتریالیسم فوئر باخ نرسید. مارکس و سوسیالیسم و ماتریالیسم پراتیک او به طریق اولی.

در همین سطح بینش کانت، دیدگاه مارکس و سوسیالیسم علمی او که ریشه در فرهنگ و تمدن غرب دارد، با تجربه فروپاشی اردوگاه شوروی، ضربات سنگینی خورد. درست است که مدافعان پیگیر مارکسیسم، بلوک شوروی را سوسیالیستی نمی‌شناختند و سر بر آوردن آن را بر بستر شکست انقلاب اکتبر، و تنزل سوسیالیسم به مالکیت دولتی ارزیابی کرده اند. اما برای شهروند غربی آن فروپاشی به معنی "غلط" در آمدن مارکسیسم و سوسیالیسم در عمل بود. "دمکراسی" این ایده را در اذهان شهروند غرب نفوذ داد که "دست بردن به قدرت"، یعنی همانچه در انظار فروریخت. که "حزبیت" یافتن مطالبات و خواسته های شهروند، سرانجام به قدرت گیری حزبی می انجامد که بیشترین نفوذ و پایگاه را دارد و از آن پس دور و تسلسل خروج و افول "نظام تک حزبی" تکرار میشود.

بقول مشهور دستاوردهای مدنیت غربی در جنبش هائی چون "کمون پاریس" و یا انقلاب علیه برده داری در آمریکای قرن نوزده، "پس انداز" نشده اند. در سیر تحولات و برای نسلهای بعد از آن، همان پس انداز جنبش سوسیالیستی، به حساب "دمکراسی" واریز شد. به نظر من این فاکتور بسیار مهمی در مقدر کردن دستگاههای دروغپردازی به عنوان "دمکراسی" است. شهروند غربی اگر چه در تظاهرات علیه جنگ و اشغالگری و ویرانی مدنیت تکان های جدی از خود نشان داده است، اما همواره از "خطر" سوسیالیسم رادیکال و انقلابی به او هشدار داده اند. به این دلیل است که دروغپردازیهای که پشت بزیر کشیدن حکومتهای "توتالیتیر" و "ضد دمکراسی" مهندسی میشوند، حتی آنگاه که کسانی چون "پاول" به آنها چون "لکه ننگ" در زندگی حرفه ای شان، نگریستند، آنان را به آنجا نمیرساند که خود سیستمی که این دروغپردازیها را ممکن

میکند، یعنی "دمکراسی"، را به دیده انتقادی بنگرند.

از منظری دیگر و از نگاه غالب بر اردوی سوسیالیسم، تجربه شکست انقلاب اکتبر، هنوز از زاویه "دمکراتیک" بازبینی شده است. رگه نقد سوسیالیستی آن تجربه، اقلیت کوچکی را با خود همراه دارد. به این معنی "فقدان دمکراسی"، چه در ساختار حزب بلشویک و یا بی اهمیت شدن "دمکراسی شورائی"، کماکان در نقد دموکراتیک آن تجربه بر جنبش سوسیالیستی و بر ذهنیت اکثر مدعیان مارکسیسم در سطح ایران و جهان مسلط است. "نا ممکن" قلمداد کردن "سوسیالیسم در یک کشور"، از سوی این رگه مسلط، عملاً تحکیم منشویسم ترتسکی در برابر کمونیسم پراتیک لنین است. روی دیگر این نقد دمکراسی و نا ممکن بودن سوسیالیسم در یک کشور، بحث قدیمی تر ترتسکیسم در باره اولویت انقلاب در سطح "انترناسیونال"، یا لااقل در چند کشور "پیشرفته" و صنعتی است. در عالم واقع این رگه از سوسیالیسم و کمونیسم، در "انزوا" قرار دارد و هر گاه بحث نه فقط از سوسیالیسم که هر نوع سیاست به میان می آید، زیر چتر احزاب لیبرال در غرب و جریانات "خلق"، که جنبش اسلامی را هم شامل کرده اند، رفته اند. چرخیدن ظاهراً "یکباره" نیروها و افرادی که حتی با کمونیسم کارگری "همراه" شدند به سوی دو خرداد؛ نفوذ این منشویسم را به عیان نشان داد. در سطح بین المللی و غیر کشوری، "انترناسیونال" آنان عملاً جز خیالات و توهمات جمع شدن این انزواهای کمونیستی معنائی نداشته است و ندارد. "انترناسیونال ۴" ادعائی اینها دقیقاً محل گرد آوری برخی از این انزواها بود. در سطح جامعه ایران، بلند کردن پرچم جریان دوخرداد از "درون" حزب کمونیست کارگری، آن هم با داعیه "تزهائی در باره انترناسیونال کمونیستی" بسیار گویا است.

از این نظر، به باور من غور و دقت در انتقاد سوسیالیستی به تجربه شکست انقلاب اکتبر، و همراه شدن آگاهانه با آن نقد، یک پیش شرط مهم در معرفی جوهر واقعی جنبش سوسیالیستی است.

بحث من این نیست که خوب الان زمان فلسفه و تغییر ایده ها در سطح مراکز نشر افکار است. طبعاً این بخشی از تلاش است. اما مساله، یافتن یک رابطه منطقی بین عمل و اندیشه است. انسان بی اختیار قدرت تاثیر در روندهای اجتماعی، از جمله به چالش کشیدن همین دستگاه دروغپردازی رسمی و حرفه ای را ندارد. سوسیالیسم باید در جایی از جهان کنونی، "قدرت" باشد. تجربه تاریخ

"مراحل تاریخ" آن هم به نام "مارکسیسم - لنینیسم" تبدیل کرده و از نقش انسان به عنوان عامل تغییر، یک مامور و خادم به سیر محتوم تاریخ تراشیده است؛ در ایران میتوان به یک ادبیات اورجینال و اصیل در باره همه جوانب سوسیالیسم در جهان مدرن کنونی دسترسی داشت. یک شانس دیگر برای سوسیالیسم در ایران این است که "اپوزیسیون" چپ، بسیار از ذهنیات و توقعات جامعه عقب تر است و نسبت به "اسلام" و "باور توده ها"، ناسیونالیسم و "خلق گرایی"، محافظه کار و سازشکار. در دوره بحران انقلابی، مردم به چنین جریانات که همواره در توهم به جناحهایی از جمهوری اسلامی خود را فریب داده و خاک به چشم جامعه پاشانده اند، به سوی یک جریان واقعی کمونیسم انقلابی خواهند چرخید.

پیروزی سوسیالیسم در ایران، البته حتی با توجه به شرایط مناسب مورد اشاره، "محتوم" نیست. این امر در گرو ایجاد حزب و نیروئی است که حول ادبیات موجود و در دسترس کمونیسم کارگری، شکل بگیرد. این امر، وظیفه تاریخی فعالان انقلابی و مبارزان راه سوسیالیسم در تمامی عرصه های نبرد طبقاتی است.

آنگاه خواهیم دید که دستگاههای دروغپرداز و حرفه ای جهان "دمکراسی"، قبل از برسمیت شناختن هر "لکه ننگ"، به فکر پاسخ دادن به این دادیار و وکیل مدافع بشریت مدرن و پیشرو باشند. حضور چنین نیروئی "در سازمان ملل"، کار ارائه "مدرک" برای جنگ و کشتار و لشکر کشی- چون نمونه بوش و پاول- را بسیار سخت و چه بسا غیر ممکن خواهد کرد.

به گمان من یکی از علت های بند و بستهای پنهان بین دولت آمریکا و رژیم اسلامی، که به نمونه حمله به پایگاه "عین الاسد" اشاره کردم، همین "خطر" است. یعنی غرب و آمریکا نمیخواهند که جمهوری اسلامی به نیروی این مردم با آن خصوصیات، "سرنگون" شود. قصد "تغییر رفتار" با توافق طرفین است که بتوانند در برابر موجی که توازن معادلات را در منطقه و چه بسا در جهان، زیر و رو خواهد کرد، راه "استراتژیک" تری هم در برابر اسلام سیاسی و هم در برابر جهان سرمایه داری، جستجو و مهندسی کنند.

برای جلوگیری از این بربریت ها، و بازگرداندن اختیار به انسان، راه دیگری جز مبارزه برای به پیروزی رساندن سوسیالیسم، متصور نیست.

ایرج فرزاد ۲۸ مارس ۲۰۲۴

هم به همه ما نشان داده است که هر وقت قدرت کارگری و سوسیالیستی در جایی، مثل روسیه و یا پاریس، حتی مدت کوتاهی در قدرت بوده اند، "ادبیات سوسیالیستی" و نام مارکس و انگلس و لنین و آثار و ادبیات شان در همه جا شایع شده است. احزابی قدرتمند به نام "کمونیست" در همین غرب نفوذ داشته اند و حتی همه جنبش های ضد استعماری و استقلال طلبانه و مدافعان "حق ملل در تعیین سرنوشت"، به مارکس و لنین آویزان شدند. از نظر من، تلاش مدافعان سوسیالیسم در هر جای این کره خاکی که بتوانند نشان بدهند ایده های سوسیالیستی عملی اند، نقطه گری است. به باور من میتوان در هر کشوری که شرایط مناسب تر است، با به قدرت رسیدن یک جریان سوسیالیستی، مناسبات بین شهروندان را از حیطة سود آوری و تولید ارزش و ارزش اضافه و تولید کالائی خارج ساخت. میتوان سوسیالیسم را ساخت، بدون اینکه جهان را "بلوکه" کرد. میتوان سوسیالیسم را به اتکاء ماتریال موجود بنا کرد بدون اینکه هیچ نیازی باشد که برای دفع "تجاوز امپریالیسم"، که در عالم واقع جز توسل به ارباب بشریت در جهت مشروعیت بخشیدن و "دفاع" از سوسیالیسم نیست، روی آورد. بدون اینکه زرادخانه اتمی و یک بوروکراسی عریض و طویل نظامی و سیاسی و دستگاههای مخوف جاسوسی و ضد جاسوسی ساخت که وارد مسابقه "تسلحلتی با جهان امپریالیستی" یا شهروندان جهان را با توجیه تقابل با "عناصر نفوذی دشمن" در رعب و وحشت و نا امنی به خفقان و سکوت و خودسانسوری محکوم کرد. یک جامعه سوسیالیستی که معنی واقعی "دمکراسی" دفرمه شده را جلو چشمان مردم غرب بگیرد. حد و مرز آزادیهای فردی و حقوق شهروندی را در یک جامعه واقعا سوسیالیستی در برابر جایگاه کاذب و وارونه فردی اختیار شده در نظام سرمایه داری چون یک "انتخاب" در متن زندگی واقعی انسان ها قرار بدهد.

به باور من، یکی از آن حلقه های "ضعیف" که میتواند گسسته شود و سوسیالیسم به قدرت برسد، ایران است. دلیل آن به خاطر تعصب به آن "آب و خاک" نیست. جامعه ایران، به باور من یکی از پویاترین جوامع در جهان کنونی است. جامعه ای که در طول سالها اختناق و حکومت اسلام سیاسی، و در بستر خونین ترین سرکوبها و نسل کشی ها، هیچگاه از تمایل و ابراز اراده برای "تغییر" عقب ننشسته است. در ایران، بعلاوه طرفداران نوع سوسیالیسم اردوگاهی، بی نفوذ اند و از حمایت معنوی جامعه بحق محروم اند. در برابر دستگاه تبلیغاتی انتشارات "پروگرس"، که انسان را نظاره گر "قانون تکامل" و

دموکراسی: تعابیر و واقعیات

مصاحبه با انترناسیونال

انترناسیونال: با پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق همه جا صحبت از پیروزی دموکراسی است. میگویند برای اولین بار در تاریخ، دموکراسی در بالغ بر ۱۷۰ کشور برقرار شده است. سقوط یکی پس از دیگری دیکتاتوری های نظامی در کشورهای آمریکای لاتین در چند سال اخیر، روی کار آمدن دولتهای جدیدی در نتیجه انتخابات عمومی در برخی کشورهای اروپای شرقی و یا این اواخر در آفریقا، مویید این امر در نظر گرفته میشود. تفسیر شما از این واقعیت چیست؟ آیا آنچه اتفاق افتاده واقعا پایان دیکتاتوریهای نظامی و حکومتهای مستبد و توتالیتر است؟

منصور حکمت: اتفاقا بنظر میرسد بحث پیروزی دموکراسی این اواخر فروکش کرده باشد. دو سه سال پیش در اوج این بحث استنباط خودم را گفتم. "عصر سقوط دیکتاتوری ها" همان موقع هم فرمول توهم آمیزی بود که ورد زبان سیاستمداران لیبرال و روشنفکران ناراضی کشورهای عقب مانده و بلوک شرق بود. این گواه دلخوشی هایی بود که اینها نسبت به گرفتن پاداشی به مناسبت پیروزی غرب بر شرق داشتند. خیلی زود معلوم شد که از این خبرها نیست. اگر یادتان باشد برای مثال جمهوریخواهان ایرانی حتی کفش و کلاه کرده بودند که به تهران بروند و آغاز این عصر را در رکاب "پرزیدنت رفسنجانی" جشن بگیرند. امروز دارند تلفاتشان را می‌شمارند. بهرحال با این فرمول این تیپ اجتماعی و به دنبال آنها بخشی از مردم محروم چه در غرب و شرق و چه به اصطلاح در جنوب، پشت آلترا ناتیوهای دست راستی جدید و دورنمای نظم نوین جهانی آمریکا و غرب به خط شدند. این توهمات امروز بشدت تضعیف شده. معلوم شد که پایان جنگ سرد با گسترش آزادی ها و حقوق انسانی و یا صلح و صفای اجتماعی مترادف نیست. برعکس همه دنیا دارد از رویدادهای هولناک سه سال اخیر و ناامنی سیاسی و اجتماعی در سطح بین المللی حرف میزند.

این واقعیت دارد که تعدادی از رژیمهای نظامی، عمدتا در آمریکای لاتین، جای خود را به دولتهای سیویل داده اند. اما این بخودی خود هنوز چیز زیادی راجع به شدت و ضعف استبداد و توتالیترسیم نمیگوید. رژیمهای نظامی تنها شکل و یا حتی رایج ترین شکل استبداد سیاسی نبوده اند. در اغلب موارد جایگزینی حکومتهای نظامی با حکومتهای غیرنظامی تغییر فاحشی در راه و رسم دولت و حتی بافت آن بوجود نیاورده است. تا آنجا که به توتالیترسیم، یعنی تسلط نهاد دولت بر همه فعل و انفعالات سیاسی و فرهنگی، مربوط میشود با عروج حکومتهای اسلامی و نیز با گسترش قدرت رسمی کلیسا در کشورهای مختلف، این جنبه اتفاقا در بعضی رژیمها تقویت شده است. جایگزینی حکومتهای نظامی پیشین با حکومتهای سیویل در برخی کشورهای فقیرتر، که عمدتا بر طبق برنامه و تقویم مصوب خود رژیمهای نظامی جلو رفته است، بیش از آنکه ناشی از تعرض آزادیخواهی باشد، ناشی از فاکتورهای اقتصادی در این کشورها و نتیجه ته کشیدن کاربست اجتماعی رژیمهای نظامی در این کشورها بوده است. مشکل قدیمی این کشورها اساسا توسعه اقتصادی است. خاصیت رژیمهای نظامی برای بورژوازی این کشورها از میان بردن تشتت سیاسی در درون خود طبقه حاکمه، برقراری اختناق و

سرکوب شدید طبقه کارگر و لاجرم ایجاد زمینه سیاسی و اجتماعی برای افزایش سودآوری سرمایه و نرخ رشد اقتصادی بوده است. امروز در مجموع استراتژی های توسعه اقتصادی در این کشورها به بن بست رسیده است. نظرها متوجه مکانیسم بازار و لاجرم آزادی عمل سرمایه خصوصی شده. حکومت نظامی باعث نارضایتی عمومی و بی ثباتی سیاسی است، بی آنکه فعلا دیگر دردی از بورژوازی این کشورها دوا کند. بهرحال دموکراسی، به این معنی ای که میگویند امروز پیروز شده است، آنتی تز ظلم و استبداد نیست، بلکه فقط به معنی وجود نوعی مجلس سراسری نمایندگان بر مبنای انتخابات عمومی (و نه لزوما آزاد) است. این حتما به حکومت علنی ارتش و پلیس ترجیح دارد چون حتی تظاهر بورژوازی به آزاد بودن جامعه هم از نظر سیاسی و فکری فرجه هایی برای طبقه کارگر و اقشار محروم و مدافعان آزادی فراهم میکند. اما این در آن حد نیست که رقص و پایکوبی ای لازم داشته باشد. مشخصات اصلی حکومتهای بورژوازی در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین که ارکان اصلی آن عبارت است از ممنوعیت و یا محدودیت جدی جنبش ها و سازمانهای کارگری و سوسیالیستی، محدودیت آزادی بیان، فعالیت سیاسی، تشکل و اعتراض، وجود دستگاههای نظامی و پلیسی قهار و سرکوبگر و ماوراء قانون، دادگستری گوش فرمان دولت، فقدان حقوق سیاسی و مدنی تضمین شده برای فرد، رواج شکنجه، وجود مجازات اعدام و در یک کلمه بیحقوقی و دست بستگی شهروند در مقابل قدرت دولتی، در اساس سر جای خود مانده است. میشود از اقیانوسیه و آسیای جنوب شرقی تا شمال آفریقا و آمریکای جنوبی یک یک کشورها را شمرد و قضاوت کرد.

راستش من حاضریم بپذیرم که دموکراسی پیروز شده و هم اکنون در صد و هفتاد کشور، یعنی در همه کشورهایهایی که کسانی هم بعنوان نماینده مجلس از کیسه مردم حقوق میگیرند، برقرار است. این البته شامل لیتوانی و استونی و لتونی که قریب نیمی از جمعیت آنها بجرم لالایی گفتن به زبان روسی برای کودکشانشان فاقد حق رای هستند، مصر، اردن، ایران، کره جنوبی، اخیرا کویت، کنیا، و امثالهم هم میشود. کاسه از آش داغ تر نمیتوان شد. اگر از نظر دموکراتها اوضاعی که در دنیا برقرار است اسمش دموکراسی است، بسیار خوب، فقط معلوم میشود که مشکل مردم بر سر این دموکراسی نبوده، بلکه سر آزادی و برابری بوده است. آمار سرکوبهای سیاسی، اعدامها، شکنجه ها، محدودیتها و ممنوعیت هایی که بر بخشهای مختلف مردم اعمال میشود، تا چه رسد به فقر و بیخانمانی و آوارگی و مرگ و میر ناشی از بی غذایی و بد غذایی در همین چند ساله پیروزی دموکراسی، حکم جالبی در مورد دنیای تحت سیطره دموکراسی نمیدهد.

انترناسیونال: تعبیرها و تفاسیر و برداشتهای متفاوتی از دموکراسی رایج است. از نظر شما دموکراسی چیست؟

منصور حکمت: فکر نمیکنم منظورتان این باشد که من تعبیری از دموکراسی "واقعی" و "اصیل" بدهم. دموکراسی مقوله ای کلیدی در سیستم فکری من بعنوان یک سوسیالیست و مارکسیست نیست. ما از آزادی حرف میزنیم و این یک مقوله محوری برای ماست. اما دموکراسی، همانطور که قبلا هم گفته ام، تبیین طبقاتی خاص و یک درک تاریخی - مشخص از مفهوم وسیع تر آزادی است. دموکراسی مقوله ای است که بخش معینی از جامعه بشری در بخش معینی از تاریخ از مجرای آن مفهوم وسیع تر آزادی را تجسم کرده است. بنابراین تعبیر من از دموکراسی فقط میتواند یک تعبیر ابژکتیو و تاریخی باشد. یک لیبرال یا دموکرات، کسی که دموکراسی یک ایده آل

بورژوازی رو به رشد، توده مردم و مصلحین اجتماعی دولتهایی خواستند که منبعث از مردم باشند. البته خود این خواست، همانطور که مبارزات دو قرن بعد تا همین امروز به روشنی نشان داده است خیلی مبهم است. اولاً، فرم عملی دخالت مردم در قدرت سیاسی و دولت چه باید باشد، و ثانیاً، مقوله "مردم" شامل چه کسانی هست. تا همین نسل ما، بخشهای زیاد و در مواردی حتی اکثریت آدمها، مانند زنان، سیاهان، مهاجرین، و غیره در این یا آن دموکراسی جزو "مردم" به حساب نیامده اند. خیلی وقت نیست که آدم مزدبگیر از نظر پروسه دموکراتیک جزو مردم تعریف شده است. هر دوی این عرصه ها، یعنی ساختار حکومت و رابطه عملی مردم با قدرت دولتی، و دامنه شمول دموکراسی به اقشار مختلف مردم، عرصه های جدی مبارزه سیاسی بوده اند و نتایج این مبارزات چهره عملی دموکراسی را در خود جامعه اروپایی و آمریکایی تا حد زیادی تغییر داده است. اما بهرحال یک واقعیت ایزکتیو در مفهوم دموکراسی وجود دارد و آن رد حاکمیتی است که منشاء قدرت در آن ماوراء جامعه و یا غیر قابل توضیح باشد. نه فقط زور شمشیر و خون اشرافی یا نبوت و امامت و امثالهم از نقطه نظر دموکراسی و تفکر دموکراتیک بعنوان منشاء قدرت سیاسی نامشروع است، بلکه قدرت غیرقابل پس گیری بطور کلی، حتی اگر در منشاء اولیه خود انتخابی بوده باشد، غیر دموکراتیک محسوب میشود. عبارت دیگر تفکر دموکراتیک و رژیم دموکراتیک، در هر شکل، قدرت دولتی را منبعث از مردم، جوابگو به مردم و به نحوی از انحاء قابل تغییر توسط مردم اعلام میکند. حال این ادعا در این یا آن مکتب و این یا آن کشور چقدر توخالی و یا واقعی است، امر دیگری است. هر تعبیر از دموکراسی بهرحال خواهان نوعی مراجعه به آراء مردم در امر تعیین دولت است. دوم و مهمتر اینکه، دموکراسی و دموکراسی خواهی به خودی خود در قبال ساختار اجتماعی و روابط اقتصادی کور است. عبارت دیگر وضع موجود اقتصادی، نقش دولت، موقعیت انسانها در تولید و روابط ملکی، تقسیم مردم به اقشار و طبقات مختلف و نظیر اینها، نهادهای سیاسی و اداری موجود، از نظر دموکراسی و دموکراتیسم فرض گرفته میشود. تلاش برای لغو شرط مالکیت در انتخابات پارلمان، برای مثال، یک حرکت دموکراتیک است، نفس مالکیت و رابطه بخشهای مختلف مردم در رابطه با مالکیت مورد سوال نیست. از زاویه دموکراتیک میشود خواهان شرکت زنان در ارتش اعزامی آمریکا به خلیج شد و به نقش و جایگاه این ارتش و این عملیات کاری نداشت. و یا به سازمان سیا اعتراض کرد چرا به اندازه کافی سرخپوست در مقامات بالای آن وجود ندارد. تقسیم کردن مردم به شیعه و سنی و مسیحی و بعد برای مثال خواستار دولتی در لبنان شدن که این "اقشار" همه در آن سهمی داشته باشند، هرچند حال آدم را بهم میزند، اما موضعی دموکراتیک است. مطالبه دموکراسی صنعتی، برای مثال، به نوبه خود در ازای اختیاراتی که برای اتحادیه کارگری مطالبه میکند تقسیم مردم به کارگر و کارفرما را فرض میگیرد و در سیستم خودش ابدی میکند.

به این ترتیب روشن است که کور بودن در قبال روابط اقتصادی و طبقه بندی مردم در جامعه به این معنی نیست که دموکراسی به قلمرو سیاسی محدود میماند و دموکراسی طلبی امری صرفاً سیاسی است. بلکه، برعکس، به این معنی است که کل بنیاد اقتصادی جامعه موجود، یعنی مالکیت بورژوایی و تولید کاپیتالیستی با همه ابعاد اجتماعی و طبقاتی اش، توسط این تفکر و این جنبشها اخذ شده و به مبنای اجتماعی دموکراسی تبدیل میشود. دموکراسی یک رژیم سیاسی، و یا مطالبه کردن یک رژیم سیاسی، بر مبنای وجود اقتصادی - اجتماعی کاپیتالیسم است. چه از نظر تنوریک و چه در واقعیت تاریخی، خواست

و آرمانش را تشکیل میدهد، میتواند تعبیری "داخلی" و سوپراکتیو از این مقوله بدهد، میتواند بگوید که از نظر او دموکراسی واقعی چه هست و چه نیست. اما یک مارکسیست، بنظر من، باید معنی تاریخی و پراتیکی دموکراسی و عملکرد اجتماعی آن را بحث کند. دموکراسی، نه بعنوان یک لغت در این یا آن رساله قدیم بلکه بعنوان واقعیتی که مردمان جامعه معاصر با آن مواجه شده اند، محصول عروج سرمایه داری است. دموکراسی نگرش بورژوا به امر آزادی است. منظورم ابداً این نیست که تنها یک روایت از دموکراسی وجود دارد و تاریخاً تنها بورژوازی دموکراسی خواسته و یا آن را تبیین کرده است. اتفاقاً، بخصوص در طول زندگی دو نسل گذشته، دموکراسی در موارد زیادی خواست طبقات و اقشار فرودست بوده و توسط متفکران و جنبشهای این طبقات و اقشار به اشکال مختلف تفسیر و تبیین شده. اما این نه غیر بورژوایی بودن این مفهوم، بلکه برعکس سلطه ایدئولوژی و ترمینولوژی بورژوایی بر مبارزه برای آزادی و رهایی را نشان میدهد. جامعه بورژوایی موفق شده مقوله دموکراسی را جای آزادی و آزادیخواهی بنشاند و به این اعتبار حد نهایی تعرض آزادیخواهان طبقات فرودست و شکل نهایی پیروزی آنها را از پیش تعریف کند. شما برای آزادی میجنگید و پس از "پیروزی"، پارلمان و "پلورالیسم" تحویل میگیرید.

وجود روایتهای مختلف از دموکراسی، حتی روایتهای طبقاتی مختلف، این مقوله را به یکی از مبهم ترین و تفسیر بردارترین و نامعین ترین مقولات در فرهنگ اصطلاحات سیاسی تبدیل کرده است. جنبشها و سیاستمداران مختلف، با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از دموکراسی حرف زده اند و میزنند و قطعاً منظورشان یک چیز نیست. وضعیت های سیاسی مختلف توسط جریانهای مختلف دموکراسی اطلاق شده است. از تعبیرات ضد کمونیستی و جنگ سردی، تا تعبیرات انساندوستانه و حق طلبانه، وجود داشته اند و دارند. پشت همه این تفاسیر میتوان جوهر مشترک و ایزکتیو دموکراسی و دموکراسی طلبی را که آن را، در تمام اشکال اش، برای مثال از سوسیالیسم و آزادی خواهی سوسیالیستی متمایز میکند، شناخت و تعریف کرد. اما در صحنه سیاسی نفس مفهوم دموکراسی، به همین صورت کلی، چیز زیادی را بیان نمیکند و کمکی به تفکیک جنبشها و جریانهای اجتماعی نمیکند. به این دلیل صفتها و پسوند و پیشوندهایی که به دموکراسی اضافه میشود، تازه اجازه میدهد این کلمه معنی دقیق تری پیدا کند، نظیر دموکراسی لیبرالی، دموکراسی خلق، دموکراسی پارلمانی یا وکالتی (نماینده ای representative)، دموکراسی مستقیم، دموکراسی غربی و غیره. این عبارات از نظر سیاسی کاملاً مفهوم و قابل تعریفند و تفاوتهاشان و در موارد زیادی تناقضاتشان قابل توضیح است. جنبشها و نیروهای مدافع هر یک از اینها هم قابل تعریف است و در بسیاری موارد کاملاً قابل تفکیکند.

انترناسیونال: به این تفاوتها بر میگردیم. بخصوص بد نیست بیشتر درباره دموکراسی غربی و پارلمانی و لیبرالی صحبت کنیم. اما اول بهتر است به "جوهر مشترک و ایزکتیو" که گفتید بهرحال پشت همه روایات از دموکراسی وجود دارد بپردازیم. این را چطور تعریف میکنید؟

منصور حکمت: به چند مولفه میشود اینجا اشاره کرد. طبعاً بحث مفصل تر اینجا مقدور نیست. دموکراسی به معنی حکومت مردم تعبیری بود که در قرن ۱۸ و ۱۹ در برابر سلطنتهای مطلقه و استبدادهای مبتنی به سلطنت و کلیسای مسیحیت میدان پیدا کرد. در مقابل حکومتهای موجود که از نظر ایدئولوژیکی مشروعیت و منشاء قدرت خود را از منبعی ماوراء مردم و جامعه میگرفتند،

دموکراسی معادل مطالبه کردن "کاپیتالیسم دموکراتیک" است.

بدهند. با تعبیر دموکراسی لیبرالی خیلی از این کشورها، از جمله حکومت‌های سیویل و پارلمانی طرفدار غرب در آمریکای لاتین و آسیای جنوب شرقی دموکراتیک نیستند و نبوده اند. با تعبیر دموکراسی خلقی، خود دموکراسی لیبرالی دموکراتیک نیست. اما این تفاوت تعبیرهای لیبرالی، جنگ سردی، خلقی، آنارشستی، سوسیال دموکراتیک، تکنوکراتیک و غیره از دموکراسی را نشان میدهد و نه "واقعی" نبودن دموکراسی در این یا آن کشور را.

و بالاخره تاکید من این بود که ما، بعنوان سوسیالیست، قیل از اینکه هنوز این پیشوند و پسوندها را وارد بحث کنیم، با جوهر مشترک پشت سر همه این روایات، یعنی پذیرش بنیاد اقتصادی موجود و تنزل دادن مساله رهایی سیاسی به شرکت فرد یا "اقتشار" در پروسه فرمال و حقوقی تشکیل دولت، فاصله جدی داریم. دموکراسی در اشکال و تبیین های مختلف تاکتونی آن مکانیسم مشروعیت مردمی بخشیدن به حکومت طبقاتی و ماهیتا مافوق مردمی بورژوازی بوده است.

یادآوری میکنم که اولاً، پیروزی دموکراسی بر حکومت‌های مطلقه در اروپا ابداً قدرت را، به همان معنی فرمال هم، در دسترس "فرد" قرار نداد. تا دهها سال شهروند صاحب حق انتخابات در دموکراسی های اروپا مرد سفید پوست "آزاد" و صاحب زمین یا سرمایه است. حق رای کارگران، زنان، رنگین پوستان و قس علیهذا جزو ارگانیک تعریف دموکراسی نیست و همراه آن زانیده نشده، بلکه حاصل مبارزه حق طلبانه طبقات و اقتشار مختلف در جامعه دموکراتیک موجود بوده است. مبارزاتی که تحت پرچم فکری و سیاسی جنبشهای دیگر نظیر جنبش سوسیالیستی، جنبش برابری زنان، جنبش ضد تبعیض نژادی و قومی و غیره) و عمدتاً به شیوه غیر دموکراتیک و غیر قانونی پیش رفته. ثانیاً، خود عبارت دموکراسی به معنی اخص کلمه، درست نظیر استقلال یا خودمختاری، لزوماً مترادف با گسترش عدالت اجتماعی و برابری و یا حتی آزادی فردی بیشتر نیست. دموکراسی، استقلال و غیره قالب‌های سیاسی و اداری معینی هستند که میتوانند محتوای متفاوتی را در خود جا بدهند. از پیش معلوم نیست که استقلال بنگلادش یا لیتوانی و تاجیکستان و یا باسک لزوماً به معنی گسترش حقوق بشر و رفاه و برابری اجتماعی در این کشورها بوده و یا باشد. از پیش معلوم نیست که وقتی "خود" کروات‌ها و صرب‌ها و بوسنی‌ها در خطه های مربوطه حکومت کنند آدم متوسط زندگی بهتر یا بدتری در جغرافیایی که قبلاً یوگوسلاوی نام داشت خواهد داشت. واقعیت اینست که در موارد زیادی در تاریخ معاصر، و از جمله در همین دوره خود ما، مردم همان نیمچه حقوق سابق خود را هم تحت لوای استقلال و خودمختاری و "حکومت خودمان" از دست داده اند. در مورد دموکراسی به معنی اخص کلمه، یعنی دموکراسی بی پیشوند و پسوند، هم همین نکته صادق است. امروز در بخش اعظم کشورهای اسلام زده، هر پارلمان منتخب اکثریت و هر رفراوند توده ای به احتمال قریب به یقین موقعیت زن را بعنوان شهروند درجه ۲، و حتی بدتر از آن، در قانون تثبیت میکند. آراء عمومی و مجالس نمایندگی آمریکا و انگلستان و در واقع تمام اروپای دموکراتیک به لشگرکشی و آدم کشی در خلیج رای دادند. نود و چند درصد از مردم ایران در یک رفراوند عمومی به برقراری جمهوری اسلامی در ایران رای داد و در الجزایر هم داشت همین اتفاق می افتاد که در محل جلویش را گرفتند. پارلمانهای آزاد در اروپا، و هر رفراوند توده ای در این کشورها، امروز بسادگی به نقض حق پایه ای مردم جهان به نقل مکان و اسکان در هر جا که بخواهند رای خواهند داد. اینگونه تصمیمات ناقض بشر دوستی، آزادیخواهی، برابری

خلاصه کلام، محتوای مشترک و ابژکتیو دموکراسی و دموکراسی خواهی اینست که در هر مقطع، با فرض و بر مبنای وجود مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی و غلبه اقتصادی، سیاسی و فکری طبقه بورژوا، خواهان تعمیم پایه فرمال و حقوقی قدرت سیاسی به بخش بیشتری از اقتشار و تقسیمات موجود در همین جامعه است. از نظر عملی دموکراسی فرمولی است که قشری که میخواهد به محرومیت قانونی و یا دوفاکتوی خود از حق شرکت در پروسه تصمیم گیری اعتراض کند، با آن حرکت خود را توصیف میکند. بنظر من خصلت مشترک و عام دموکراسی همین است و نه بیشتر.

دموکراسی به خودی خود یک وضعیت یا یک رژیم سیاسی و قانون اساسی قابل تعریف و منحصر بفرد نیست، بلکه یک حرکت دائمی از جانب اقتشار بیرون مانده برای کسب اختیارات حقوقی مشابه با دیگران در قبال قدرت سیاسی است. ماهیت دموکراسی و دموکراتیسم هم در نتیجه به این بستگی دارد که از چه قشری، در چه جامعه ای و در چه تلاقی سیاسی ای، مایه میگیرد. بورژوازی خصوصی در جدال با بوروکراسی اداری و صنعتی دولتی در بلوک شرق از زبان سخنگویانش در غرب و شرق خواهان امکان شرکت در قدرت سیاسی میشود. اسم جنبش خود را هم چه در غرب و چه در خود بلوک شرق دموکراسی خواهی میگذارد. سیاهپوست آفریقای جنوبی هم خواهان حق شرکت مساوی در انتخابات است، او هم دموکراسی میخواهد. افق و آرمانهای اجتماعی این دو جنبش بسیار با هم فرق دارند.

انترناسیونال: شما میگویند دموکراسی فرمولی است برای قشری که میخواهد درهای بسته قدرت را بر روی خود باز کند، یا بعبارتی بسط و گسترش پایه حقوقی قدرت و شرکت اقتشار هرچه وسیعتری در قدرت. این همان چیزی است که به دموکراسی در افکار عمومی مشروعیت و مطلوبیت میدهد، یعنی اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی. این بنظر شما چه ایرادی دارد؟

منصور حکمت: تعمیم پایه حقوقی و فرمال قدرت سیاسی، یعنی آنچه که من گفتم، با "شرکت اقتشار هرچه وسیعتری در قدرت" و یا "اختیار فرد در دخالت در امور جامعه و آزادی فردی" ابداً یکی نیست. اتفاقاً آنچه که به دموکراسی نه فقط مشروعیت داده است بلکه آنرا به یک کلام مقدس در فرهنگ سیاسی مردم و جامعه امروز تبدیل کرده همین است که تعمیم حقوقی و فرمال اجازه شرکت در قدرت به اقتشار مختلف جامعه، با آزادی فردی و اختیار فرد در دخالت واقعی در امور جامعه یکی تصور میشود. اینها یکی نیستند. در مورد اینکه دموکراسی با تعریفی که شما در انتهای سوال از آن بدست دادید، که در واقع تصویری از دموکراسی لیبرالی است، "چه ایرادی دارد" بعداً صحبت میکنم.

نکته اصلی مورد بحث محدوده کاپیتالیسم برای شرکت یافتن اقتشار اجتماعی در پروسه حقوقی شکل گیری دولت و قدرت سیاسی نیست. دموکراسی به این معنی حتی هنوز مبین یک نظام و آئین نامه سیاسی خاص برای جامعه نیست. معادل خواستن یا دادن آزادی بیشتر به فرد یا به "مردم" نیست. تمام کشورهای دنیا، بجز معدودی، مستقل از دامنه آزادی های مدنی در آنها، خود را دموکراتیک میخوانند زیرا میتوانند یک پروسه فرمال و حقوقی که طی آن "مردم" در تعیین دولت شرکت میکنند را نشان

طلبی و حرمت انسانی هست، اما ناقض دموکراسی و پروسه دموکراتیک نیست. دموکراسی قالب حقوقی ای برای پروسه تصمیم گیری است، نه الگو و معیاری برای محتوای خود تصمیمات.

خود دموکراسی فی نفسه به معنای حکومت مردم است و همانطور که گفتیم این مقوله در برابر حکومت‌های دینی و اشرافی و سلطنتی و قداره بندی شکل گرفت. اینکه جامعه ای که در آن دموکراسی برقرار است چه تبیینی از آزادی فرد، عدالت اجتماعی، برابری انسانها و حقوق بشر و امثالهم دارد موضوع بحث خود دموکراسی نیست، بلکه موضوع جدال سنت‌های فکری و سیاسی طبقات اجتماعی مختلف در جامعه است. بخش زیادی از مطالباتی که امروز با دموکراسی تداعی میشود، نظیر حاکمیت قانون، رعایت حقوق بشر، آزادیهای مدنی فردی و جمعی و نظیر اینها، فی نفسه ربطی به دموکراسی ندارد، بلکه تاثیر گرایش‌های اجتماعی و سنت‌های فکری و سیاسی خاصی نظیر لیبرالیسم یا سوسیالیسم است.

انترناسیونال: آیا منظور تان اینست که دموکراسی خود مفاهیم مستقلی در زمینه حقوق و آزادیهای فردی و مدنی و یا حکومت مردم ندارد؟

منصور حکمت: مساله اینست که تبیینی از دموکراسی، مستقل از جنبش و مکتبی که دارد از دموکراسی حرف میزند، نداریم. اصول طلایی دموکراسی مستقل از مکاتب سیاسی جایی نوشته نشده. روی کاغذ، تعبیر مکتب لیبرالیسم از دموکراسی تعبیر رایج و مسلط بوده است. میگویم روی کاغذ، زیرا در واقعیت امر در بخش اعظم قرن بیستم، تا همین اواخر، دو تعبیر دیگر از دموکراسی زندگی اکثریت عظیم کره ارض را عملاً تحت تاثیر قرار داده، یکی تعبیر جنگ سردی ("دموکراسی غربی")، که علیرغم خویشتاوندی نزدیکش با تعبیر لیبرالی ابداعی با آن یکی گرفته شود، و دوم، تعبیر خلقی ("دموکراسی خلق")، یعنی روایتی که تلقی توده‌های وسیع مردم کشورهای تحت سلطه و عقب مانده را از مفهوم دموکراسی شکل داده است. مفاهیم این مکاتب در مورد قدرت سیاسی و حقوق مدنی و آزادی فردی بسیار با هم فرق میکند. در بخش اعظم دوران پس از جنگ دوم در حالی که دموکراسی غربی و دموکراسی خلق در اقصی نقاط دنیا سر معنی عملی این کلمات برای مردم با هم شمشیر میزدند، دموکراسی لیبرالی در محیط‌های فرهنگی و سازمان‌های خیریه و حقوق بشری خطاهای طرفین را در دفاتر خود ثبت میکرده است.

آنچه بین همه اینها مشترک است و همانطور که گفتیم حکم مستقل و محتوای ابرکتیو دموکراسی را تشکیل میدهد، مبنا بودن مناسبات کاپیتالیستی و برقراری یک مکانیسم حقوقی برای شرکت مردم (با هر تعریفی) در پروسه تعیین و تغییر دولت است. نفس دموکراسی را حکومت اکثریت تعبیر کرده اند و نه برقراری معیارها و ارزش‌ها و حقوق خاص. وارد کردن این معیارهای خاص در مفهوم دموکراسی کار مکاتب و جنبش‌های سیاسی مختلف بوده است. این کار را لیبرالیسم، سوسیالیسم، کنسرواتیسم، آنارشیسم و غیره همه کرده اند. در این شک نیست که دموکراسی، بعنوان نظامی که در آن دخالت فرد و اقشار اجتماعی در امر دولت مجاز تعریف میشود، فرجه بیشتری نسبت به اشکال حکومتی غیر دموکراتیک برای جنبش‌های مختلف اجتماعی باز میکند که مهر خودشان را به جامعه بزنند و برای ایجاد تغییراتی که مایلند تلاش کنند. اما این بخودی خود کاراکتر جامعه را تعیین نمیکند. نتیجه پروسه دموکراتیک لزوماً آزادی فردی یا جمعی بیشتر، برابری و عدالت اجتماعی، رعایت حقوق بشر و غیره نیست. آزادی‌های سیاسی

و عدالت اجتماعی محصول خود پروسه دموکراتیک نیست، بلکه محصول جنبش‌ها و نیروهای اجتماعی آزادیخواه و عدالت طلبی است که در طول تاریخ توانسته اند، چه از درون یک پروسه دموکراتیک و چه از بیرون آن، تناسب قوای اجتماعی را به نفع خود و ایده آلهایشان بر هم بزنند و گوشه‌هایی از این ایده آله را به قانون و نرم تبدیل کنند. در بسیاری موارد، همانطور که در دهه هشتاد با رشد تاجریسم دیدیم و امروز با رشد نیروهای فاشیستی و راسیستی در عرصه سیاست پارلمانی اروپا شاهدیم، خود پروسه دموکراتیک، و یا لاقلاً اشکال معینی از آن، میتواند محمل رشد و حتی قدرت گرفتن نیروهای ضد انسان و تاریک اندیش و مستبد هم باشد. آن تصویر طلایی که کاپیتالیسم در ایدئولوژی رسمی و در تبلیغات سیاسی اش از دموکراسی بدست میدهد، تصویری که در آن آزادی عمل و اختیار فرد و همینطور نوعی حقوق پایه ای انسان تضمین شده است، تصویری مبتنی بر تبیین لیبرالیسم (و به درجه ای سوسیال دموکراسی) از دموکراسی است. برای خیلی‌ها این تصویر آستره و تئوریک از دموکراسی، با مشخصات زندگی طبقه متوسط کشورهای اروپای غربی و آمریکا و با عدم تعصب و تحمل فرهنگی بیشتری که بدلائل مختلف در این کشورها وجود دارد، تلفیق میشود و یک تصویر رویایی از دموکراسی را میسازد. وقتی برای مثال یک روشنفکر ایرانی یا روسی و یا مصری و غیره دموکراسی میخواهد، این تصویر را میخواهد. اما این عکس روی جعبه است. البته حتی اگر محتوی آن همان بود که تصویر میشود، باز ما بعنوان کارگر و بعنوان مارکسیست به آن ایرادات اساسی داشتیم. ما منتقد لیبرالیسم و روایت لیبرالی از آزادی هستیم. دموکراسی لیبرالی مسخ اندیشه آزادی بشر است، فرمولی برای امتیزه کردن انسانها در برابر سرمایه در قلمرو سیاسی و مشروعیت بخشیدن به دیکتاتوری مافوق مردمی طبقه سرمایه دار است. این یک وجه اصلی بحث ما در مورد دموکراسی است که باید بطور سیستماتیکی به درون جامعه برده شود. اما این تصویر لیبرالی نه فقط در نسخه‌های صادراتی دموکراسی، بلکه در خود کشورهای پیشرفته غربی هم ربط زیادی به واقعیت ندارد. دموکراسی بالفعل، دموکراسی آنطور که هست، توخالی تر و ریاکارانه تر از حتی تصویر لیبرالی آن است. در موارد زیادی، برای مثال در کاربرد این ترم در جنگ سرد با بلوک بورژوازی رقیب و یا در کارزار تبلیغاتی علیه سوسیالیستها و مارکسیسم در کشورهای غربی، دموکراسی رسماً به معنی قدوسیت مالکیت خصوصی و بازار بکار میرود. برای مثال یکی از ارکان تاجریسم تصویر کردن نهادهای کارگری بعنوان عوامل محدود کننده دموکراسی و آزادی فرد (برای پذیرش هر شغلی و هر شرایطی) بود. براه بودن بساط شکنجه در دستگاه‌های پلیسی کشورهای غربی بارها گزارش شده است. وجود محافل غیر رسمی مافوق دولت و مافوق مجلس در تعیین سیاست‌های کشوری، محاکمات مخفی و دادگاه‌های فرمایشی، دستگاه‌ها و نهادهای مخفی و مسلح کنترل مردم، رسانه‌ها و ژورنالیسمی که هنر ارباب و تحریک و تحمیق را با انقلاب در تکنیک و فرم به اوج رسانده اند، دستجات چماقدار دست راستی مورد حمایت دولت و متصل به پلیس که کارشان سربریزر نگهداشتن اقبال محروم و جناح چپ در جامعه است، و دهها نهاد و راه رسم دیگر حقوق و اختیار فردی و حقوق بشر را در خود جوامع غربی به شوخی تبدیل کرده است. فرد متوسط این کشورها، که تازه وضعش از مردم بقیه کشورهای جهان بهتر است، بطرز رقت آوری بیحقوق، ترسیده و در سرنوشت خویش بی تاثیر است.

اگر میخواهیم راجع به مفاهیم و مقولات دموکراسی در مورد حقوق فردی و مدنی و غیره صحبت کنیم، یا باید مشخصاً در

قوانین دیگر جرح و تعدیل آن به تصمیم اکثریت نسبی نمایندگان پارلمان ممکن نیست. نفس وجود قانون اساسی نهایتاً محدودیتی است که بر پروسه دموکراتیک گذاشته شده است. معنی این حرف اینست که رای امروز نمایندگان مردم یک کشور چند ده میلیونی به نسبت مصوبات مجلسی در بیش از یک قرن قبل، با ۱۰ درصد جمعیت امروز و با حق رای به مراتب محدود تر برای افراد، فرعی محسوب میشود. اکثریت مردم این نسل دارند به مصوبات تعداد به مراتب کمتری از مردم چهار نسل پیش گردن میگذارند. این از نظر دموکراسی یک محدودیت و مانع است، اما از نظر لیبرالیسم، که احکام و ایده آلهای خود را بر متن مبارزات داغ اجتماعی و سیاسی در قرنهای گذشته در قانون اساسی نظامهای پارلمانی کاشته، یک دستاورد و ضامن بقاء آزادی فردی و مدنی در دموکراسی های پارلمانی محسوب میشود. این تنش در بطن دموکراسی لیبرالی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک نظام اجتماعی، وجود دارد.

انترناسیونال: به این ترتیب کدام این دو رکن، لیبرالیسم و یا ایده حکومت اکثریت، قرار است منشاء و ضامن اصلی آزادی در دموکراسی پارلمانی باشد؟

منصور حکمت: هر دو و هیچکدام. از نظر تئوری حکومت بورژوازی در سرمایه داری مدرن، هر دو، و از نظر عمل سیاسی طبقه بورژوا و دولت او، هیچکدام. از نظر تئوریک هر دو رکن حیاتی هستند. یک دیکتاتوری "مردمی و دلسوز" هر قدر هم پایبند به حقوق فردی و مدنی باشد، نمیتواند آزاد تلقی بشود چون حق اولیه فرد مبنی بر دخالت در امر دولت و اصل حکومت منبعت از مردم را نقض میکند. و این اولین داعیه تفکر دموکراتیک در مورد آزادی سیاسی است که قدرت در رژیم دموکراتیک در دست مردم قرار میگیرد. از طرف دیگر، هیچ تضمینی نیست که اکثریت مردم در پروسه دموکراتیک تصمیمات ناقص حقوق طبیعی و اولیه بشر، آنطور که لیبرالیسم تعریضشان میکند، نگیرند. "استبداد اکثریت" مفهومی است که منادیان مکتب لیبرالی، نظیر میل، در مورد آن هشدار میدهند. بنابراین از نظر تئوریک هر دو این اجزاء برای دموکراسی لیبرالی حیاتی اند و همانطور که گفتم ایدئولوژی رسمی اینها را در تلفیق با هم بعنوان مبنای فکری نظام سیاسی سرمایه داری امروز در اروپا و آمریکا ارائه میکند. این حقیقت که این یک النقاط است تا امروز در تبلیغات رسمی بورژوازی در مورد ارکان و محسنات نظام سیاسی حاکم در غرب مشکلی بوجود نیاورده است. اما از نظر عملی به زعم بورژوازی هیچکدام اینها قرار نیست منشاء و ضامن آزادی مردم باشد. بلکه قرار است حکومت طبقاتی بورژوا، یعنی دیکتاتوری یک اقلیت، را بنام مردم و بنام آزادی مشروعیت بدهد. اگر مردم بنا باشد ادعاهای آزادی خواهانه هر یک از این دو جزء را جدی بگیرند، آنوقت بورژوازی معنی واقعی اینها را با تحکم به آنها خاطر نشان خواهد کرد. اینجاست که دو رکنی بودن دموکراسی لیبرالی خاصیت عملی خود را آشکار میکند. هرچا این خطر وجود داشته است که مردم، یا یک نسل رادیکال، برای مثال از همان پارلمان نیم بند بورژوازی سنگری برای کسب برخی حقوق درست کنند، بورژوازی محدودیت اختیارات پارلمان و تقدس احکام از پیشیای که تحت لوای حقوق فردی و مدنی امتیازات طبقاتی بورژوازی را حراست میکند را یادشان انداخته است. و هرچا حاکمیت فضای دست راستی بر جامعه امکان داده است که مرتجع ترین جناحهای بورژوازی پارلمان ها را پر کنند، کوچکترین اعتباری برای آزادی های مدنی باقی نگذاشته اند و تحت لوای "رای مردم" و "حکومت مردم" ابتدایی ترین حقوق پذیرفته شده انسانها را در مقیاس

مورد مکاتب مختلف و تعبیرات ویژه این مکاتب از دموکراسی صحبت کنیم و این اساساً ما را به بحث دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی میرساند. و یا باید دموکراسی را در عملکرد مشخص آن در تاریخ معاصر قضاوت کنیم. در هر دو این حالات یک مارکسیست خود را در موضع منتقد دموکراسی، چه بعنوان یک مفهوم و چه بعنوان یک واقعیت، پیدا میکند.

انترناسیونال شماره ۵

انترناسیونال: از نظر تئوریک و همینطور از نظر تصویر ایده آلی که سخنگویان سرمایه داری از مناسبات سیاسی در این نظام میدهند، دموکراسی لیبرالی و سیستم پارلمانی جایگاهی کلیدی دارد. دموکراسی لیبرالی در همین تصویر تجربیدی و بیان فرمال اش چه مشخصاتی دارد؟

منصور حکمت: دموکراسی لیبرالی یک مفهوم (و عبارتی یک مدل) ترکیبی و پیوندی است متکی بر دو بنیاد متفاوت: دموکراسی، بعنوان حکومت مردم یا حکومت اکثریت و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله اعتقادات و احکام خاص در مورد رابطه سیاسی و حقوقی فرد و جامعه. تلقی عمومی و اولیه خیلی از مردم از این عبارات اینست که دموکراسی بعنوان یک رژیم سیاسی و لیبرالیسم بعنوان یک سلسله ارزش ها و معیارهای سیاسی و مدنی لازم و ملزوم یکدیگر هستند، اولی فرم و دومی محتوای نظام سیاسی را بیان میکند، بطوریکه به یک از هم نتیجه میشوند و غیره. واقعیت اینست که میان این دو جزء دموکراسی لیبرالی یک تنش دائمی و در تحلیل نهایی یک ناسازگاری جدی وجود دارد که در عمل منشاء کشمکشها و تناقضات سیاسی مهمی در جامعه بورژوازی و در صحنه سیاسی کشورهای اروپای غربی بوده است.

سد هر تصمیمی که اکثریت مردم در طی پروسه دموکراتیک، برای مثال از طریق نمایندگان شان در پارلمان بگیرند، از نقطه نظر مفهوم دموکراسی مشروعیت دارد. حال آنکه لیبرالیسم ارزشهای سیاسی و مدنی از پیشی ای دارد که آنها را حقوق طبیعی و یا حقوق مدنی غیر قابل نقض آحاد بشر اعلام میکند. بعبارت دیگر از نقطه نظر لیبرالیسم، دامنه عمل دموکراسی و حاکمیت مردم باید کنترل و محدود بشود. تصمیم دموکراتیکی که حقوق طبیعی مورد نظر لیبرالیسم را ملغی اعلام کند و یا خدشه دار کند، از نظر این مکتب مشروعیت و اصالت ندارد. لیبرالیسم نه به عنوان محتوای حکومت دموکراتیک، بلکه بعنوان شرط کنترل کننده و محدود کننده آن عمل میکند. موضوع لیبرالیسم تعریف حقوق فرد و حفاظت از آنها در مقابل حاکم، دولت و یا عبارتی "جامعه" است. لیبرالیسم حکومت پارلمانی و یا به هر حال منتخب را از این لحاظ مورد استقبال قرار میدهد که بقول جان استوارت میل فرض میکند حکومت "خود مردم" به حقوق مدنی مردم دست اندازی نمی کند. برای لیبرالیسم کلاسیک این حقوق اصل و فرم حکومت ثانوی است. اما این فرض لیبرالی هم در تئوری و هم در دنیای واقعی چندان قابل اتکاء نیست و دو رکنی بودن سیستم، النقاط و تناقض درونی در خود تئوری دموکراسی لیبرالی بیار میاورد و در سیر حرکت دموکراسی های لیبرالی کشمکشهای سیاسی مهمی را باعث میشود.

اگر دقت کنید، عموماً به یک قانون اساسی متکی هستند که در مراحل اولیه شکل گیری این نظام در هر کشور نوشته شده و برخلاف

میلیونی نقض کرده اند. اهمیت و خاصیت دموکراسی و لیبرالیسم در کارکرد عملی حکومت بورژوازی نه در محتوای آزادیخواهانه این مفاهیم، بلکه برعکس در جدایی این مفاهیم از آزادی واقعی و نسبی بودن و طبقاتی بودن تعبیر هر دو از آنها از مقوله آزادی است.

انترناسیونال: احکام پایه ای لیبرالیسم و حقوق "طبیعی" مورد نظر این مکتب در خطوط اصلی چیست؟ چگونه لیبرالیسم در تعریف این حقوق امتیازات بورژوازی را حراست میکند؟

منصور حکمت: بخشی از این احکام همانهاست که امروزه بعنوان بدیهیات حقوق بشر و آزادی های مدنی از آن صحبت میشود. آزادی بیان و اندیشه، آزادی تجمع و تشکل و لیستی از آزادیهای فردی از جمله احکام اساسی لیبرالیسم کلاسیک هستند. یادآوری میکنم که اینجا دارم از لیبرالیسم کلاسیک بعنوان یک مکتب حرف میزنم و نه از لیبرالها و احزاب لیبرال که ممکن است به هیچیک از اینها سرسوزنی متعهد نباشند.

لیبرالیسم و مطالبات و اصولی که با لیبرالیسم تداعی میشد در صدر مبارزه بورژوازی رو به عروج علیه قیود فئودالی و موازین سلطنت های مطلقه قرار داشت و برقراری این حقوق، و یا حتی برقراری نیم بند این حقوق و پذیرش فرمال آنها بعنوان حقوق طبیعی در جامعه یک پیشرفت اساسی به نسبت اوضاع پیشین تلقی میشد.

اما مساله نه به اینجا ختم میشود و نه اینگونه حقوق جوهر اصلی لیبرالیسم را تشکیل میدهند. آزادیهای مورد بحث مکتب لیبرالی در قلمرو سیاست و دولت، در واقع انعکاس و اشتقاقی است از اصولی که این مکتب در زمینه اقتصادی و طبقاتی اعلام میکند. لیبرالیسم بعنوان ایدئولوژی سرمایه داری و اصالت بازار در مقابل نظام اقتصادی فئودالی به میدان آمد. تقدس مالکیت خصوصی بورژوازی و آزادی فرد، بعنوان تجسم انسانی مالکیت خصوصی و یک اتم اقتصادی، در عرصه فعل و انفعال اقتصادی در بازار، بنیاد لیبرالیسم است. جانبداری از آزادی های فردی و مدنی در تتوری سیاسی لیبرالیسم، انعکاس دفاع این مکتب از آزادی عمل اقتصادی و سیاسی فرد بورژوا در جهان واقعی بازار است. واضح است که این بنیاد صریحا طبقاتی، که آشکارا از اقتصاد سیاسی سرمایه داری دفاع میکند، نه فقط دامنه جانبداری این جریان از آزادیها و حقوق سیاسی را محدود و مشروط میکند، بلکه معنی و تفسیر خاصی هم به آنچه در خصوص آزادی های سیاسی گفته میشود میبخشد. آنچه در میان همه احکام لیبرالیسم مقدس و خدشه ناپذیر است، آنچه که تعبیر و تفسیر برنمیدارد، مالکیت خصوصی بورژوازی است. مقدس ترین و "طبیعی ترین" حق فرد برای لیبرالیسم حق مالکیت است. وقتی به این فکر کنیم که مالکیتی که بدینسان تقدیس میشود، از یک طرف مبتنی بر نقد و رد نوع دیگری از مالکیت، یعنی مالکیت اشرافی و فئودالی، است و از سوی دیگر وابسته به وجود یک طبقه عظیم فاقد مالکیت در جامعه جدید مورد نظر لیبرالیسم است، روشن میشود که چگونه موضوع بحث این مکتب در واقع توجیه و تقدیس موقعیت و قدرت بورژوازی و ترسیم یک روبنای سیاسی متناسب با کاپیتالیسم است. روشن میشود که چگونه "جامعه مدنی" مورد دفاع لیبرالیسم چیزی بیش از انعکاس حقوقی بازار نیست و چگونه حقوق "طبیعی" مورد نظر لیبرالیسم حقوق بورژوازی فرد و در تحلیل نهایی امتیازات فرد بورژواست. لیبرالیسم، در نسخه اولیه و انگلیسی آن، مبتنی بر آنچه چیزی است که اصطلاحا، و بنظر من با تفسیری مکانیکی، "آزادی منفی" نام گرفته است. یعنی آزادی از

موانع و قیود (و از جمله قوانین و مقررات) خارجی که میتواند حرکت آزادانه فرد را مانع شود. لیبرالیسم نقطه عزیمت خود را حراست از اختیار و آزادی عمل فردی در برابر دست اندازی حکام، دولت و "جامعه" تعریف میکند. از این مجرا آزادی های فردی و حقوق مدنی معنی جدید و البته جالبی پیدا میکنند. اصالت فرد و آزادی فردی در مورد طبقه بورژوا به نبود قوانین و نهادهایی تعبیر میشود که مانع آزادی عمل سرمایه و فرد سرمایه دار در فعل و انفعالات اقتصادی باشند. از طرف دیگر، در قبال طبقه کارگر، آنجا که خبری از مالکیت و اختیار داشتن فرد بر وسائل تولیدش نیست، اصالت فرد به ضرورت افراد و امتیازسیون فرد کارگر در برابر سرمایه ترجمه میشود. لیبرالیسم کلاسیک در رابطه با سرمایه، خصوصی گرا و مخالف دخالت دولت در اقتصاد است. مخالف تابع کردن سرمایه خصوصی و فرد بورژوا به هر نوع قانون و مقررات ماوراء قوانین بازار است. از طرف دیگر در قبال کارگران، لیبرالیسم مخالف ابراز وجود دسته جمعی و مخالف تابع شدن فرد کارگر به سیاست اتحادیه و تشکل کارگری است. من و شما ممکن است خیال کنیم اتحادیه داشتن به امر تحقق بخشی از حقوق "طبیعی" و مدنی کارگران کمک میکند. لیبرالیسم کلاسیک، اما، این را ناقض آزادی فرد کارگر برای تصمیم گیری در مورد نحوه فروش و استفاده از نیروی کارش میداند. این وجه آشکارا ارتجاعی لیبرالیسم و این تفسیر دست راستی از آزادی فردی، که تحت لوای ارج گذاشتن به اختیار فرد و تلاش و ابتکار فردی، مسئولیت مطلق هر فرد در قبال سهم و سرنوشت اش در دنیا و رها شدنش به تقلا فردی را تبلیغ میکند، در مکتب لیبرتاریانیسم، که با تاجرپسم و گل کردن مکتب اقتصادی مانترالیسم به جریان مسلط در دهه ۸۰ تبدیل شد، به کمال میرسد. لیبرالهای به اصطلاح متمدن تر و انسان تر در اروپا و آمریکا که جناح مرکز در سیاست در این کشورها را تشکیل میدهند، آنها هم هستند که بخشا تحت فشار سوسیالیسم و سوسیال دموکراسی، که سنت های سیاسی اصلی اروپای قاره در تمایز با انگلستان بودند، مقوله آزادی منفی را تا نتیجه نهایی و افراطی آن دنبال نمیکند. در این مکاتب دیگر، آزادی نه فقط به عدم وجود موانع بیرونی و مقررات محدود کننده، بلکه به وجود امکان مادی و معنوی برای انتخاب فردی ربط پیدا میکند. همه ما در این دنیا اجازه داریم خیلی کارها را بکنیم که هرگز امکان مادی و یا شناخت و اطلاعات کافی برای دست زدن به آنها را پیدا نمیکنیم. این وجه مقوله آزادی، یا اصطلاحا "آزادی مثبت"، یعنی برخورداری از امکان انتخاب آزادانه، جزو سیستم فکری لیبرالیسم نیست و اساسا میراث سنت های جامعه گرا و سوسیالیستی است. عروج سوسیال دموکراسی و دولت رفاه بخشا این جنبه را در فرهنگ سیاسی جوامع پیشرفته غربی برای دوره ای تقویت کرد. این قرار بود مبنای سرمایه داری "با چهره انسانی" باشد. شاید برای خیلی از تحصیل کردگان و روشنفکران جوامع عقب مانده این آن وجهی بوده است که به نظام سیاسی در اروپای غربی، و به این اعتبار به مقوله دموکراسی که فی نفسه ربط مستقیمی به این "چهره انسانی" ندارد جذابیت میداد. لیبرتاریانیسم به رهبری جریان تاجر، بر متن معضلات اقتصادی سرمایه داری رفاه در دهه هشتاد، پایه این سیستم را، دقیقا با استناد به مقوله "حکومت مردم" و با گرفتن رای مردم، به لرزه انداخت.

انترناسیونال: آیا به این ترتیب نمیشود گفت که مقوله آزادی مثبت، که بنظر میرسد برای امکانات برابر افراد و مسئولیت جامعه و آگاهی جا باز میکند، نقطه عزیمت بهتری برای تعریف آزادی سیاسی است؟

منصور حکمت: همانطور که قبلا گفتم بنظر من نفس این تفکیک

در زندگی خود از آن متاثرتر است. اختیارات حقوقی دولت بورژوازی در دست بردن به پارامترهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی زندگی مردم وسیع تر است. دولت رابطه ای قیّم مآب با توده کارکن جامعه برقرار میکند که به آن امکان میدهد بدرجه زیادی حرکت آنها را در مبارزه طبقاتی مشروط کند. در این جوامع فرد بی چهره تر و قالب زده شده تر است. بشدت در مقابل "حقایقی" که از بالا صادر میشوند، روش زندگی ای که بنامش رقم زده میشود و سناریوهای سیاسی و اقتصادی ای که جلوی گذاشته میشود بی دفاع و تسلیم است. مادام که جامعه طبقاتی است، مادام که دولت و ایدئولوژی حاکم بورژوازی و ابزار سیادت طبقه بورژواست، مکاتب بورژوازی هر تعریفی از آزادی بدهند جزئی از مکانیسم و دم و دستگاه محدود کردن آزادی توده مردم کارکن در جامعه اند. نمیتوان طبقه حاکمه داشت و آزادی سیاسی واقعی هم داشت. جامعه طبقاتی نمیتواند جامعه ای آزاد باشد. در این شک نیست که در سیستمهای پارلمانی، فرد با انتخابهای سیاسی رویرو میشود و یا مخیر است به این یا آن شکل در حیات سیاسی جامعه دخالت کند. و باز تردید نیست که فرد مخیر است که در محدوده انتخابهایی که در مقابلش قرار میگیرد آزادانه آنچه را مایل است انتخاب کند. مشکل اینجاست که در جامعه طبقاتی خود انتخابهای سیاسی ای که جلوی افراد قرار میگیرد، مجراهایی که برای دخالتگری سیاسی جلوی او باز میشود، با ملاک آزادی واقعی انسان، قلابی و بی اعتبار است. بدوا من و شما را بعنوان صرب و کروات و عرب و کرد و مسلمان و مسیحی و سفید پوست و سیاه پوست، زن و مرد، شاغل و یا بیکار و غیره تعریف میکنند، بدوا خودآگاهی و هویت هر یک از ما را بعنوان یکی از آحاد یک قوم، نژاد، مذهب و کشور معین و یا عضوی از یک گروه اجتماعی معین تعریف میکنند، بعد این انتخاب "آزاد" را جلوی ما، یعنی این مخلوقین زبان بسته ایدئولوژی حاکم، میگذارند که حال بعنوان یک عده انسان متعصب و تحریک شده و ترسیده میخواهیم با ملت و یا نژاد بغل دستی دشمن خونی باشیم یا صرفاً رقیب اقتصادی. بدوا صحنه سیاسی جامعه را بصورت مسابقه پارلمانی احزاب چپ و راست بورژوازی، زیر سایه سنگین رسانه ها و دستگاه های عقیده سازی طبقه حاکم، میچینند و بعد از ما میخواهند، آنهم نه با اصرار، که هر چند صباح به یکی از آنها رای بدهیم. وجود رفتارندوم استقلال لیتوانی، رفراندوم رد و قبول پیمان ماستریخت، انتخابات الجزایر و امثالهم البته نشان وجود دموکراسی و اختیار فردی است. اما نفس انتخابهایی که جلوی مردم قرار میگیرد اسارت آور است.

بنظر من شرط لازم آزادی، انقلاب علیه انقیاد طبقاتی و استثمار طبقاتی است. جامعه نابرابر، جامعه ای که نابرابری را بعنوان یک مشخصه اساسی خود بازتولید میکند، نمیتواند ظرف آزادی و اختیار انسان باشد. دموکراسی لیبرالی و نظام پارلمانی، هر مفهومی از آزادی هم که پشتوانه نظری آن را تشکیل بدهد، رژیم سیاسی ای برای سازمان دادن این جامعه و تبعیضی است که بنیاد آن را تشکیل میدهد.

انترناسیونال: قبلا به مقوله دموکراسی غربی اشاره کردید و گفتید که باید تفاوتهای این مفهوم با دموکراسی لیبرالی را شناخت. در مورد این بیشتر توضیح بدهید.

منصور حکمت: برخلاف دموکراسی لیبرالی یا لیبرالیسم و پارلمانتاریسم و غیره، "دموکراسی غربی" مقوله ای است فاقد یک نقطه رجوع فلسفی و تنوریک. این مقوله محصول یک کشمکش سیاسی مشخص در تاریخ معاصر یعنی رقابت بلوکهای غرب و شرق و وجود جنگ سرد میان آنهاست. مقوله دموکراسی غربی

بعنوان یک تعریف پایه ای در شناخت مقوله آزادی اعتبار چندانی ندارد. در تحلیل نهایی، و همینطور در عمل سیاسی جامعه تاکنونی، سنت لیبرالیسم انگلیسی و سنت سوسیال دموکراتیک اروپا، هر دو نشان داده اند که به یکسان میتوانند آزادی واقعی انسانها را تحریف کنند، به یکسان میتوانند تحت لوای ایجاد رژیم سیاسی آزاد یک انقیاد بنیادی تر طبقاتی در جامعه و یک بیحقوقی سیاسی مشهود در سطح عمومی را سازمان بدهند. آزادی مثبت و منفی هر دو در چهارچوب یک درک بورژوازی از انسان و آزادی انسان و بر متن یک جامعه تقسیم شده به طبقات تعریف میشوند. نبود موانع سیاسی و حقوقی برای اعمال اراده آزاد فرد جایی که اقتصاد سیاسی جامعه قبلا انسانها را به دو طبقه حاکم و فرودست تبدیل کرده معنایی جز آزادی بی مهار طبقه حاکم در تاخت و تاز علیه طبقه کارگر و متمیزه بودن و دست و پا بسته بودن مطلق افراد طبقه فرودست در مقابل شرایط اجتماعی و اقتصادی ای که تغییرشان کاملاً از حیطة اراده آنها خارج بنظر میرسد، ندارد. آزادی منفی لیبرالیسم به این ترتیب، حال هر نقشی در برابر سلطنتهای مطلقه قرون گذشته داشته است، در دنیای امروز با هر ملاک آزادیخواهانه جدی مقوله ای مخدوش و بی اعتبار است. "آزادی مثبت"، از طرف دیگر، ایجاب میکند که یک نهاد و یک مرجع اجتماعی وجود داشته باشد که نیازهای مادی و معنوی انسانها را برای داشتن شانس انتخاب آزادانه در قلمرو سیاسی و مدنی تفسیر کند. چقدر سواد و چه نوع سواد لازم است تا انسان بتواند در یک انتخابات تصمیم واقعا آزادانه خود را بگیرد؟ چقدر اطلاعات و چه نوع اطلاعاتی لازم است تا آدم بتواند آزادانه تشخیص بدهد در قبال فلان سیاست دولت، از اعلام جنگ تا سیاست مالی، کجا میایستد؟ طول و عرض مسکنی که اجازه میدهد آدم در محدوده آن حق "طبیعی" خود مبنی بر داشتن یک حریم شخصی غیر قابل تعرض را جامعه عمل ببوشاند، چیست؟ چه بخشی از روز فرد میتواند به کار اختصاص یابد بدون آنکه خدشه ای بر حق طبیعی هر فرد در پرداختن به نیازهای معنوی و عاطفی اش وارد بشود؟ مقوله آزادی مثبت، و سوسیالیسم بورژوازی، سنتا پای دولت را بعنوان مسنول تامین این حداقل ها، و لاجرم مرجع تشخیص اندازه ها و حد نصابها، به میدان کشیده است. اما فراموش نکنید که جامعه فی الحال طبقاتی است و دولت دولت بورژوازی است. بنابراین همه چیز در این خلاصه میشود که محدودیتهای بورژوازی بر حقوق و آزادیهای مردم اینبار نه توسط قوانین کور بازار، بلکه توسط نهاد دولت اعمال میشود. تحت پوشش مصون داشتن فرد از بی حقوقی ناشی از عملکرد خودبخودی سرمایه داری و بازار، اینجا قالب زدن رسمی نحوه زندگی و طرز تفکر و انتخاب انسانها توسط نهادهای سیاسی و فرهنگی جامعه بورژوا در پیش گرفته میشود.

بعلاوه، بخاطر بیاوریم که چگونه، بخصوص با انقلاب انفورماتیک و الکترونیک چند دهه اخیر، رسانه های جمعی و ژورنالیزم رسمی بار اصلی تحمیق و تهدید مردم را، که قبلا کار کلیسا و ارتش و پلیس بود، به اشکال مدرن تر و "بدون دخالت دست" بر عهده گرفته اند. تحت لوای دسترسی به اطلاعات برای تصمیم گیری آزادانه و صحیح، که یک شرط در تعریف آزادی مثبت است، رسماً سوء اطلاعات را به جزء لاینجزای زندگی مردم تبدیل کرده اند. صفحه تلویزیون تان هرچه بزرگتر، اختیار و اراده سیاسی تان به همان درجه دست سازتر و توخالی تر. محصول عملی این مکاتب در قبال امر آزادی کمتر از مدل لیبرالی خالص ترسناک نیست. در کشورهای که سوسیالیسم بورژوازی در اشکال مختلف دست بالا داشته، شوروی سابق یا اروپای شمالی برای مثال، فرد ایمن تر و مطمئن تر است، اما به همان درجه به دولت بورژوازی وابسته تر و

شدن عملی آزادی سیاسی در جامعه چیست؟

منصور حکمت: بعداً در مورد مقوله آزادی قدری اثباتی تر چند کلمه ای میگویم. اما در مورد مدل دموکراسی لیبرالی اولین نکته ای که باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که علیرغم اینکه لیبرالیسم و اندیشه دموکراسی پارلمانی مانند همه اشکال ایدئولوژی و تئوری اجتماعی بورژوازی می‌کوشد پایه و بار طبقاتی خود را پنهان کند و بعنوان اصول و حقایق عام و "بشری" ظاهر بشود، محتوای طبقاتی و جایگاه آن در سازماندهی حاکمیت بورژوازی به سهولت قابل مشاهده است. همانطور که گفتم، لیبرالیسم یک ایدئولوژی مشتق از مالکیت بورژوازی و مدافع مالکیت بورژوازی است. لیبرالیسم ترجمه مکانیسم بازار و ملزومات آن به زبان تئوری سیاسی و حقوق است. دموکراسی لیبرالی با پارلمان و انتخابات و غیره آن، یک نظام و روبنای سیاسی جامعه ای است که مشخصات بنیادی آن از نظر رابطه بخشهای مختلف جامعه با قدرت سیاسی در سطح پایه ای تری تعیین شده است. ایدئولوژی حاکم، ماهیت قدرت سیاسی را تعیین نمیکند بلکه از آن مایه میگیرند و آن را توجیه میکنند.

دموکراسی لیبرالی به این ترتیب دقیقاً عکس چیزی است که ادعا میشود: چهارچوبی برای شرکت توده مردم در امر دولت و قدرت سیاسی نیست، بلکه توجیه و پوششی برای اعمال قدرت یک طبقه، یک اقلیت، بر جامعه است. ضامن مصونیت حقوق بنیادی انسانها، چه جمعی و چه فردی، در برابر دست اندازی ها و خودکامگی های صاحبان قدرت نیست، بلکه مقررات و موازینی برای نحوه مشروع انکار و یا سلب این حقوق است. دموکراسی مفهومی است مربوط به مشروعیت دولت، و نه استقرار آن و یا تعیین کارآتر سیاسی آن. دولت دموکراتیک دولتی است که مشروعیت و قانونیت اش را از رای مردم میگیرد. اما نفس وجود دولت، قدرت آن، منافی که دنبال میکند و طبقه ای که آن را در دست دارد از طریق رای و پارلمان تعیین نمیشود و از طریق پارلمان محفوظ داشته نمیشود. این دیگر خارج پروسه دموکراتیک در متن مبارزه وسیع تر طبقاتی و با ابزارهای متفاوتی انجام میشود.

دموکراسی لیبرالی فرمولی است برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیت فی الحال مستقر بورژوازی و پنهان کردن خصلت طبقاتی آن - اما نفس این حاکمیت است که ناقض آزادی و متناقض با آزادی است. دموکراسی لیبرالی، و یا هر مکتب سیاسی دیگری که چهارچوب فکری و اداری این حاکمیت باشد، به همین اعتبار با آزادی بیگانه است. پارلمان، قانون اساسی، سنت ها و قوانین لیبرالی و غیره حتی در تکامل یافته ترین دموکراسی های غربی هم ارکان قدرت سیاسی و ظرف اصلی مادیت یافتن آن نیستند. حاکمیت بورژوازی اساساً به اعمال خشونت و یا تهدید به اعمال خشونت علیه مردم متکی است. سرکوب، ارباب و تحمیق محور حکومت بورژوازی است. نیروی مسلح سرکوب، اعم از ارتش و پلیس علنی یا نهادهای سرکوب مخفی، دادگاهها و زندانها و کل سیستم محاکمه و مجازات، اینها کانهالهای اصلی اعمال قدرت و ضامن حفظ آن هستند. تصمیمات سیاسی اصلی در آرایش های محفلی و کانونی متنوع طبقه حاکمه، و از طریق نهادها و مراجع غیر رسمی بورژوازی گرفته میشود که شغل وکالت مجلس بخودی خود حتی جوازی برای خیر شدن وکیل مربوطه از فعل و انفعالات آنها، تا چه رسد به شرکت در آنها، نیست. مجلس حتی در بسیاری موارد ابزار اصلی خوراندن این سیاستهای مصوب به مردم در نظام دموکراتیک هم نیست. این اساساً کار رسانه ها و دستگاههای تبلیغاتی طبقه حاکم است.

در درجه اول نه به یک نظام، بلکه به یک بلوک سیاسی اشاره میکند. این عبارت را ماشین ایدئولوژیکی غرب، و در درجه اول سیاستمداران غربی، در رقابت علیه شرق و سیستم اقتصادی و سیاسی حاکم در بلوک شرق بکار برده اند. قبلاً این را بگویم که در این چند سال اخیر با بالا گرفتن تب هویت غربی و هویت اروپایی و بخصوص با سقوط شرق مقوله دموکراسی غربی تاحدودی از نظر محتوایی تدقیق شده است. پیش از این، تعلق یک کشور به اردوی دموکراسی غربی، که قبلاً جهان آزاد اطلاق میشد، لزوماً نه به معنی اروپایی و آمریکایی بودن کشور مربوطه بود و نه پارلمان داشتن و قانونی بودن حکومت آن. نفس تعلق به اردوی غرب با درجه ای اغماض برای اطلاق این عنوان به یک کشور کافی بنظر میرسید. دموکراسی غربی یک پراتیک سیاسی معین نبود، بلکه اعلام جانبداری از یک سلسله معیارها و ارزشهای بنیادی سیاسی و فرهنگی، و از آن مهمتر اقتصادی، بود که آمریکا و اروپای غربی سمبلها و مدافعان اصلی آن بودند. محور اساسی این مفهوم به این ترتیب تقدس مالکیت خصوصی و تعلق به اردوی غرب در جنگ سرد تا حد تعلق به یکی از پیمانهای نظامی وابسته به آمریکا بود. واضح است که مدلهای سیاسی آمریکا و اروپای غربی پارلمانی بود و از لیبرالیسم تاثیر پذیرفته بود. اما راجع به اسرائیل و ایران سلطنتی و فیلپین و ژاپن و شیلی و یونان و ترکیه و امثالهم، یعنی اعضاء افتخاری و یا علی البدل دنیای دموکراسی غربی، با همین اطمینان خاطر این حرف را نمیشد زد. خلاصه حرفم اینست که مقوله دموکراسی غربی بیشتر ابزاری در جدال سیاسی و ایدئولوژیکی میان دو بلوک بود تا مفهومی در حقوق و تئوری سیاسی.

اما همانطور که گفتم امروز این مفهوم دارد محتوای تئوریک تری پیدا میکند. البته هنوز هم این مقوله بیش از آنکه اشکال و ساختارها و نرم های سیاسی ای را توصیف کند، نوع مشخصی از "تمدن" و سطح زندگی و "فرهنگ" را تداعی میکند. دموکراسی غربی معرف نوع مشخصی از زندگی است و نه صرفاً یا لزوماً یک رژیم سیاسی خاص. بنظر میرسد که امروز مفسرین سیاسی غربی عمدتاً مقوله دموکراسی غربی را برای سرمایه داری های پیشرفته صنعتی با سطح بالای مصرف، کشورهای که در آن سننهای عقب مانده قومی و ملی و مذهبی تابع فرهنگ فردگرایانه و رقابتی سرمایه داری صنعتی قرار گرفته است، و بخصوص ایدئولوژی بورژوازی به آنچنان نیروی مادی ای تبدیل شده باشد که بتواند تلاطم های سیاسی و فرهنگی حاد در این کشورها را کنترل کند، بکار میبرند. هندوستان هر قدر هم پارلمانش پارلمان باشد و انتخاباتش کم تقلب، با این سر و وضع مردمش و جدالهای قومی و مذهبی که سرپایش را گرفته است نمونه "دموکراسی غربی" محسوب نمیشود. اما ژاپن، حتی اگر تمام سیاستمدارانش نوچه گانگسترها و جیره خوار کمپانی ها باشند، یک جزیره دموکراسی غربی در شرق دنیا محسوب میشود. تایوان و کره جنوبی هم احتمالاً به همین ترتیب. بنظر من مقوله دموکراسی غربی از این نظر جالب است که به ما نشان میدهد که "بالا" از دموکراسی چه میخواهد و به اسم دموکراسی چه میسازد. این مقوله خیلی جدی تر و واقعی تر از اسطوره دموکراسی است که روشنفکران لیبرال جامعه، چه در عالم سیاست و چه در آکادمی ها، بخورد مردم میدهند.

انترناسیونال شماره ۶

انترناسیونال: اساس انتقاد مارکسیستی به دموکراسی لیبرالی و پارلمانی بعنوان چهارچوبی برای پیاده

کرسی های پارلمانی برحسب آراء احزاب و غیره. اینگونه انتقادات به دموکراسی چه جایگاه و اهمیتی در بحث شما دارند؟

منصور حکمت: اینها انتقاداتی ریشه ای به این سیستم نیستند. برخی، مانند اعتراض به سیستم هایی نظیر انگلستان که در آن کرسی های پارلمان به نسبت مستقیم درصد آراء توزیع نمیشود، اساسا حتی انتقاد محسوب نمیشوند. بهرحال، خود متفکرین بورژوازی در راس دیگران این نواقص را با فصاحت تمام بحث میکنند و له و علیه این نکات با ارجاع به اصول دموکراسی و لیبرالیسم برای هم استدلال میاورند. ایراد اصلی، نکته ای که بنظر من محور نقد مارکسیستی به این سیستم است، جدا قلمداد شدن مساله دولت و قدرت سیاسی از اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی در جامعه و دادن تبیینی صرفا حقوقی و اداری از دولت بورژوازی است. این تصویر که این مردم هستند، که، حال در یک پروسه کم یا بیش آزاد و منصفانه، با رای خود دولت را انتخاب میکنند، تصویری قلابی است. صاحب طبقاتی دولت قبلا بر مبنای تقسیم قدرت اقتصادی، بر مبنای حاکمیت سرمایه بر زندگی تولیدی و اجتماعی و بر مبنای موازنه ایدئولوژیکی جامعه و خودآگاهی مردم، تعیین شده هست. مقدم به انتخابات و پارلمان، نیروی اعماب قهر مسلح بورژوازی برای حراست قهرآمیز این قدرت و این دولت سازمان یافته و وجود دارد. قوانین و حقوق جزایی، اعم از نوشته یا ننوشته، در دفاع از قدرت بورژوازی و قدوسیت تصویر بورژوا از جامعه، و دادگاهها و زندانها برای تضمین اجرای آنها وجود دارد. انتخابات این را تعیین میکند که کدام جریان و حزب و مجموعه افراد، با کدام سایه روشن های برنامه ای و روشی، اداره این سیستم و تعیین اولویت های اجرایی آن را برای دوره ای برعهده میگیرند. انتقاداتی از این دست، که بهرحال از موضع دلسوزی بحال چپ مطرح میشود، علل اصلی ناکامی چپ رادیکال در نظامهای پارلمانی را میپوشاند و بر توهمات پارلمانی چپ بویژه در کشورهای اروپایی صحنه میگذارد. علت اصلی اینکه چپ رادیکال در انتخابات بندرت به جایی میرسد برخلاف تصور منتقدین دموکرات دموکراسی پارلمانی، این نیست که پول ندارد تبلیغات کند، پروسه انتخابات دموکراتیک نیست و یا فرمول ریاضی تخصیص کرسی ها در رابطه با تعداد آراء به نفع احزاب بزرگ کار میکند و غیره. علت اینست که رای دهنده، و قبل از همه توده وسیع خود طبقه کارگر، تصویر واقعی تر و بی توهم تری از جایگاه انتخابات و پارلمان در زندگی شان دارند. میدانند که انتخابات وسیله تغییرات بنیادی در جامعه نیست، میدانند که صاحب طبقاتی قدرت سیاسی از طریق انتخابات پارلمانی تعیین نمیشود، میدانند که حداکثر انتظار از پارلمان کمک به امر رفرفرم های موضعی است، میدانند که انتخابات بر سر بود و نبود سرمایه و سرمایه داری نیست، بلکه بر سر کم و زیاد شدن جزئی سهم آنها از امکانات جامعه موجود در دوره بعد است، میدانند که نتیجه انتخابات پارلمان تنها انعکاس کمابیش وفادارانه موازنه قوایی خواهد بود که فی الحال، بیرون پارلمان و بیرون دموکراسی، میان طبقات برقرار است. کارگر ممکن است آگاهانه دشمن سرمایه داری باشد ولی در انتخابات پارلمانی علی العموم نه به احزاب خواهان انقلاب علیه سرمایه، بلکه به جناح چپ خود بورژوازی رای میدهد. به حزبی که به زعم او اتفاقا میتواند موقیبت او را در رابطه با سرمایه ای که در حال کار است بهبود بدهد. اگر تغییرات بنیادی منتفی تلقی شده باشد (که نفس اجرای انتخابات و اصالت پارلمان و وجود اوضاع غیر انقلابی این را به مردم میفهماند) آنوقت خیلی طبیعی است که اقشار محروم که دیگر باید به رفرفرم رضایت دهند، به شخصیتها و احزاب اصلاح طلب خود طبقه حاکمه رای بدهند که به زعم آنها از

تا آنجا که به حقوق پایه مردم مربوط میشود، دوام و بقاء اینها ربط مستقیم با فراغ خاطر و تحمل اقتصادی و سیاسی بورژوازی دارد. هیچ دموکراسی ای در دنیا نیست که مفهوم "وضعیت فوق العاده" و حکومت نظامی و لغو حقوق مدنی در قوانین و یا سنت حقوقی آن تعبیه نشده باشد. هیچکس نباید یک لحظه هم در این تردید کند که حتی در صورتیکه برای مثال در یک انتخابات معمولی در کشوری مثل انگلستان جناح چپ خود حزب کار (کارگر) سرکار بیاید، شمارش معکوس برای دخالت ارتش و پلیس مخفی برای سرنگونی قهری و ماوراء قانونی دولت مربوطه از همان لحظه پایان انتخابات شروع میشود. خاصیت این پادشاه ها و ملکه هایی که در کاخهای دموکراسی غربی به هزینه گزاف ترشی انداخته شده اند اینست که در روز مبادا بعنوان سمبل های غایبی کشور و میهن و ارتش علیه "سوء استفاده چپ" از دموکراسی به میدان بیایند. منظوم اینست که مورد مصرف دموکراسی لیبرالی حتی بعنوان یک قالب فرمال حقوقی برای حاکمیت بورژوازی و یا ضامن حقوق فردی و مدنی، محدود به دوره های متعارف و غیر بحرانی است. در دوره بحرانی، در دوره ای که کشمکش طبقاتی حاد میشود و پیروزی سوسیالیستی طبقه کارگر حتی بصورت یک تهدید بالقوه برای طبقه حاکم مطرح میگردد، این بساط یک شبه جمع میشود.

نظام پارلمانی بهرحال یک مکانیسم غیر مستقیم دخیل شدن مردم است. نه مردم، بلکه کسانی به نمایندگی آنها قرار است در حاکمیت دخیل شوند. این نماینده ها در نظام پارلمانی "نماینده مقید" نیستند، به این معنی که موظف به انعکاس تمایل انتخاب کنندگان خود در مورد موضوعات مختلف نیستند، بلکه نظر و رای خود را در پارلمانها و مجامع مقتنه و غیره اعلام میکنند. بعبارت دیگر، مردم آنها را نه به نمایندگی و سخنگویی خود بلکه بعنوان جانشین خود در امر حاکمیت انتخاب میکنند. پروسه انتخابات به این ترتیب به معنی پروسه مشروعیت گرفتن دولت است و نه دخالت مردم در سیاست. و این، همانطور که قبلا گفتم، موضوع اساسی دموکراسی است: یعنی برقراری حکومتی که از نظر فرمال منبعث از مردم باشد. انتخابات این را برای طبقه حاکم تامین میکند. چند سال یکبار این مهر تائید را میگیرند و پی کار خودشان میروند. رای دهنده، همانطور که قبلا در بحث دیگری توضیح داده ام، نه بعنوان آدم معین با نظر معین، که در فاصله دو انتخابات همچنان زنده است و حرف دارد، بلکه بعنوان یک واحد قابل شمارش در این سرشماری متناوب حضور بهم میرساند. نه کسی حرفش را میپرسد و میشنود، نه دست ایشان به جایی بند است و نه در مورد قوانینی که نمایندگان مربوطه در مورد زندگی او تصویب میکنند تا چهار سال بعد که دوباره رای ناقابلش را در یک نوبت به صندوق بیاندازد کاری از دستش بر میآید. البته میتواند در این فاصله اعتراض کند، مشروط بر اینکه شهر را شلوغ نکند و اعتراض او مخل امور متعارف جامعه نشود و مزاحمت جدی ای برای بورژوازی سیاستمدار و بورژوازی کاسب درست نکند. وگرنه، مانند معدنچی انگلیسی، صلاحیت خود را برای برخورداری از حقوق مدنی از دست میدهد.

انترناسیونال: به مدل پارلمانی از موضع مطالبه پیگیرانه تر دموکراسی ایرادات مختلفی گرفته میشود. مثل قابل عزل نبودن نمایندگان توسط انتخاب کنندگان، انحصار بورژوازی بر دستگاههای تبلیغاتی، پرخرج بودن امر شرکت در انتخابات بعنوان کاندید و بعضا حتی بعنوان رای دهنده، انتخاب شدن دولتهایی که عملا بخش کوچکی از مردم به آنها رای داده اند، چه بدلیل درصد پائین شرکت کنندگان در انتخابات و چه شکل معین تخصیص

و یا به تناقض همیشگی و بنیادی آن با آزادی واقعی؟

منصور حکمت: به هر دو جنبه. بنظر من از این لحاظ انتقاد ما به لیبرالیسم و دموکراسی از نوع انتقاد ما به خود شیوه تولید سرمایه داری است. وقتی تولید کننده از وابستگی به زمین و از کنترل ارباب فئودال خارج میشود و به یک "کارگر آزاد" تبدیل میشود که میتواند نیروی کارش را آزادانه بفروشد، این یک پیشرفت تاریخی است. اما هیچکس مفهوم "کارگر آزاد" را، که در واقع به معنی انسان فاقد مالکیتی است که ناگزیر به فروش نیروی کار خویش است، با آزادی واقعی انسانها در قلمرو اقتصادی اشتباه نمیگیرد. پیدایش دموکراسی و برقراری حقوق مدنی ای در راستای اصول لیبرالی، و پیدایش مقوله فرد و شهروند بعنوان مبنای فرمال کسب مشروعیت حکومت، یک پیشرفت تاریخی در برابر حکومتهای مطلقه بود، اما این در قیاس با آزادی واقعی، و تصویری که جنبش سوسیالیستی، با همه توهمات و ناروشنی هایش، همزمان با آن از آزادی واقعی میدهد، عقب مانده است. سوسیالیسم و دموکراسی ایده هایی بوده اند که در طول تاریخ سرمایه داری دوشادوش هم وجود داشته اند و رشد کرده اند. دو جنبش در کنار هم و رقیب با هم و البته در بسیاری موارد در امتزاج با هم. به این اعتبار انتقاد سوسیالیستی از دموکراسی و آلترناتیو سوسیالیستی به دموکراسی به اندازه خود دموکراسی قدمت دارد. انتقادات محتوایی سوسیالیسم به دموکراسی، که در واقع انتقاد به تلقی و تعریف بورژوازی از آزادی و از دولت و روبنای سیاسی در سرمایه داری است، صد و پنجاه سال قبل همانقدر موضوعیت داشت که امروز. این تصور که برقراری دموکراسی، با تعبیری که من در این بحث از آن دارم، در برخی جوامع امروز هنوز میتواند محملی برای گسترش آزادی انسانها باشد، بنظر من خام اندیشانه و غیر انتقادی است. به این معنی که آزادیخواهی در این کشورها را دنبال نخود سیاه میفرستد. دموکراسی امروز یک سلسله حکم راجع به آزادی مطبوعات و عقیده و خوشرفتاری با اقلیت ها نیست (حتی اگر روزی این بوده باشد)، مدلی نیست که بتوان آن را دلخواهی هرچا پیاده کرد. بلکه عنوانی است برای رژیم سیاسی بورژوازی امروز. نمیشود دموکراسی را بعنوان یک نهاد و یک روبنای سیاسی استوار خواست و حکومت بورژوازی را نخواست. و لذا این بورژوازی و منافع اوست که معنی عملی دموکراسی و سهم اتباع جامعه از آزادی را در هر مورد و در هر دوره تعیین میکند. اگر جایی بورژوازی مستبد باشد و به حقوق فردی و مدنی بی اعتنا، که در انتهای قرن بیستم این کم کم یعنی همه دنیا، آنوقت گسترش آزادی را از دموکراسی انتظار داشتن گول زدن خود و مردم است. دموکراسی امروز دیگر خود را بعنوان آنتی تز فئودالیسم و سلطنت مطلقه و حکومت مذهبی تعریف نمیکند، بلکه صاف و ساده سد دفاعی بورژوازی در برابر آزادی خواهی کارگری و انتظارات آزادیخواهانه ملهم از سوسیالیسم در جهان امروز است.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما نفس کلمه و مفهوم دموکراسی برای طبقه کارگر و جنبش کمونیستی کارگری غیر قابل استفاده است؟ بگذارید اینطور سوال را طرح کنم، چرا نمیتوان در تقابل با تعبیر بورژوازی از دموکراسی، یک تعبیر پرولتری و سوسیالیستی از دموکراسی داشت، همانطور که در ادبیات کمونیستی و از جمله در اندیشه خود لنین وجود دارد و یک فرمولاسیون قدیمی و پذیرفته شده در میان کمونیستها بوده است؟

منصور حکمت: من مخالفت فئاتیکی با بکار بردن کلمه دموکراسی ندارم. در خیلی موارد مردم از این عبارت بجای مفهوم آزادی،

امکان مادی به کرسی نشاندن آن اصلاحات برخوردارند. مشکل چپ این نیست که چرا تخصیص کرسی ها به نسبت مستقیم آراء نیست و چرا حزب تروتسکسیت سر کوجه امکان مساوی تبلیغ تلویزیونی ندارد تا بلکه یک نماینده در میان ۴۰۰ نفر را بخود اختصاص بدهد. مشکل اینجاست که کارگر در اوضاع متعارف علی القاعده کسی را که از موضع انقلاب علیه سرمایه میخواهد به مدت ۴ سال نماینده مجلس شود، وکیل خوبی برای دنبال کردن منافع روزمره اش از این مجرای خاص نمیبیند. مردم، مگر در دوره بحران انقلابی (که در آن حالت پارلمان هم دیگر مرجع قانون گذاری در یک جامعه با ثبات نیست، بلکه تریبونی برای آرتیستون و مانور سیاسی است) کاملاً مقررات بازی پارلمانی را میدانند و رعایت میکنند. از اهم این مقررات یکی هم این است که برنده طبقاتی بازی از پیش معلوم است و در غیر اینصورت کل این بساط برچیده میشود.

انترناسیونال: به این ترتیب از نظر شما اینگونه اصلاحات در نظام پارلمانی آن را به تصویر مارکسیستی از آزادی نزدیک تر نمیکند.

منصور حکمت: مبحث آزادی از نقطه نظر مارکسیستی کلا در صفحه متفاوتی جریان پیدا میکند. موضوع دموکراسی "دولت مشروع" است. اما آزادی مقوله ای مربوط به فرم حکومت و رابطه فرد و دولت نیست، بلکه مربوط به نفس حکومت و وجود و عدم وجود دولت است. مفهوم گرهی در مبحث آزادی، طبقه و استثمار و سرکوب طبقاتی است. این منشاء دولت است. شرط آزادی واقعی انسان محو تقسیم طبقاتی، پایان استثمار بخشی از جامعه توسط بخشی دیگر، از میان رفتن مبنای سرکوب و سلب آزادی و در نتیجه زوال دولت بعنوان ابزار تحمیل منافع و حفظ برتری طبقاتی است. نظام پارلمانی نه فقط سرسوزنی به این مفاهیم نزدیک نمیشود، بلکه خود یکی از موانعی است که جامعه انسانی در مسیر آزادی کامل و واقعی باید از آن عبور کند. مفهوم آزادی در مارکسیسم تجزیه پذیر به قلمرو سیاست و اقتصاد و یا به جامعه و ذهن نیست. رهایی، یک رهایی کامل است. بیرونی و درونی. همان پروسه ای موانع بیرونی ای را که اراده آزاد انسانها را مانع میشوند از بین میبرد، از خود بیگانگی انسان و تمام آن منافع مادی و معنویات واژگونه ای را که انسانها را به پذیرش اخلاقی نابرابری و انقیاد و قبول نقش سرکوبگر و سرکوب شونده سوق میدهد از میان میبرد. قوانین و نیاز به قوانین با هم از میان میروند. همان پروسه ای که برابری ایجاد میکند، ناعدوستی و احترام عمیق به سعادت و آزادی یکدیگر را بوجود میآورد. نمیتوان مزد بده دنبال سود و مزد بگیر مجبور به کار داشت و در قلمرو سیاسی آزاد بود. نمیتوان طبقات فرادست و فرودست داشت و تصب و جهالت و ستمگری و جنایت نداشت. آزادی واقعی تنها حاصل دگرگونی سوسیالیستی جامعه و خروج انسان از دوران توحش طبقاتی اش است. آزادی واقعی مفهومی اجتماعی و فراگیر است و نه صرفاً حقوقی و اداری. به این اعتبار آزادی واقعی موضوع دموکراسی نیست زیرا دموکراسی و لیبرالیسم با فرض بنیاد اجتماعی و اقتصادی بورژوازی، با فرض وجود سرمایه و سود و مزد و بازار و مالکیت خصوصی، به مشخصات روبنای سیاسی و اداری جامعه میپردازد.

انترناسیونال: آیا نقد شما به دموکراسی هیچ خصلت دورانی ندارد؟ منظورم اینست که آیا تاریخاً پیدایش دموکراسی محملی برای گسترش آزادی واقعی انسانها نبوده است و یا هنوز نمیتواند در جوامعی چنین باشد؟ آیا انتقاد مارکسیست امروز به این تفکر و این نظام انتقادی به کهنه بودن آن است

کرده است مبانی دوام درجه ای تحمل سیاسی و آزادی های مدنی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته را بر مبنای وجود یک نظام جهانی و امپریالیستی و تقسیم بین المللی آزادی و اختناق توضیح بدهد. لنین خیلی بیشتر از رهبران قبلی کمونیسم خود را موظف میبندد که با دموکراسی واقعا موجود، با لیبرالیسم و نظام پارلمانی و انتخاباتی اش، جدل کند و تصویر کنکرت تری از دموکراسی کارگری متکی به دیکتاتوری پرولتاریا و شوراها بدهد. اما خصلت نمایی حکومت کارگری بعنوان "دموکراسی" کارگری برای لنین بیشتر جنبه تدافعی دارد و اساسا در پلمیک با کسانی مطرح میشود که آزادی سیاسی تحت حکومت کارگری را از موضع پیشداوری های لیبرالی و نظام پارلمانی زیر سوال میبرند. خود مفهوم دموکراسی برای لنین دیگر بیش از پیش در متن پراتیک سیاسی بورژوازی جا میگیرد. "دموکراسی انقلابی"، عبارتی که لنین دوست دارد در مورد رادیکالیسم تهیدستان غیر پرولتر بکار ببرد، در آثار او در حوالی انقلاب اکتبر و بویژه بعد از آن دیگر کاملا بعنوان تمایل و جنبشی غیر پرولتری و متمایز از سوسیالیسم کارگری بکار گرفته میشود. رادیکالیسم و آزادیخواهی کارگری با سوسیالیسم و رادیکالیسم غیر کارگری با "دموکراسی انقلابی" توصیف میشوند.

دو نکته در تبیین لنین از دموکراسی قابل توجه است: اولاً، دموکراسی بیش از پیش از یک ایده آل عام، از یک مترادف سیاسی برای مفهوم آزادی، تبدیل به یک وضعیت سیاسی مشخص و حتی گذرا میشود که ایستگاه بین راه و تخته پرشی برای انقلاب سوسیالیستی به حساب میاید. تصریح میشود که سوسیالیسم یعنی فراتر رفتن از دموکراسی، رسیدن به آزادی واقعی. ثانیاً، اوضاع دموکراتیک مورد نظر کارگران، بعنوان یک دوره گذار، بیش از پیش با فرم و قالبی غیر لیبرالی و شورایی توصیف میشود. عمل مستقیم و از پانین کارگران و اقشار فرودست و همینطور ارگانهای توده ای این عمل مستقیم برجستگی پیدا میکند. بعبارت دیگر در شیوه برخورد لنین دموکراسی اصالت و حقانیت خود را از اقشار اجتماعی ای میگیرد که پایه آن را در هر دوره تشکیل میدهند و آن وضعیتی دموکراتیک محسوب میشود که در آن موانع اعمال اراده سیاسی اقشار فرودست از میان برداشته شده باشد. برای لنین وجود و بقای آزادی های سیاسی و مدنی (حتی بورژوایی) که از نظر او برای پیشروی طبقه کارگر حیاتی است، خود در گرو اعمال اراده طبقاتی است که برخلاف بورژوازی در این حقوق ذینفع هستند.

تداعی شدن دموکراسی، نه در درجه اول با مجموعه معلومی از حقوق و آزادیهای مدنی و ارگانهای مقننه انتخابی نظیر پارلمان، بلکه با اعمال اراده مستقیم و از پانین توده ای و نهادهای مستقیم و محلی این حرکت، اینهم به سهم خود با توجه به شرایط آن دوره قابل درک است. از یکسو دموکراسی پارلمانی در اروپا به نرم تبدیل شده و رابطه لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوایی با ارتجاع کاپیتالیستی و امپریالیستی روشن تر و قابل مشاهده تر شده - از سوی دیگر خیزش های سوسیالیستی به منظور کسب قدرت سیاسی عملا دارد در دستور جنبش طبقه کارگر قرار میگیرد. مقدرات جنبش بطور عینی از اصلاحات پارلمانی فراتر رفته است.

در سیر تحریف مارکسیسم در شوروی دوره استالین و بعد و در تجربه چین و و عروج مانوئیسم، رابطه مقوله دموکراسی با حق و آزادی های مدنی از یک طرف و با اعمال اراده از پانین اقشار فرودست کاملا گسیخته میشود. از یک طرف دموکراسی به اسم مستعار اقشار اجتماعی خاصی تبدیل میشود که مستقل از سیاست

برقراری حقوق مدنی متعارف، و یا حتی وجود تحمل سیاسی و اجتماعی در قبال آراء و رسم و آئینهای مختلف و غیره استفاده میکنند. آنچه که من دارم میگویم اینست که این مفهوم، آنجا که بعنوان یک ایده آل سیاسی بکار میرود، و بخصوص آنجا که چپ به تعریف و تمجید آن میپردازد، یک مفهوم گمراه کننده و از نظر سیاسی زیانبار بحال مبارزه برای آزادی واقعی است. بحث من اینست که دموکراسی مترادف با آزادی نیست. دموکراسی یک فرم حکومتی و یک سلسله ایده ها و پراتیکهای سیاسی متناسب با وجود اجتماعی سرمایه و بیحقوقی سیاسی ناشی از آن است، که بویژه در دوره ما از هر رابطه ای با گسترش حقوق توده مردم تهی شده. دموکراسی یک اسم رمز سیاسی، یک آرم، برای یک وضعیت سیاسی و اقتصادی ارتجاعی است که تقدس بازار محور اصلی آن است.

این درست است که کلمه دموکراسی مجموعا در ادبیات کمونیستی تاکنونی بار مثبتی داشته است و یک کلمه کلیدی در مبارزه سیاسی و در امر تاکتیک بشمار میرفته است. اما بنظر من این باید تغییر کند، چرا که وضعیت عینی و معنی عملی دموکراسی و همینطور برداشت ذهنی جامعه امروز از دموکراسی تغییر کرده است. این را هم بگویم که خود برخورد متفکرین کمونیست به مقوله دموکراسی از نوشته های اولیه مارکس و انگلس (۴۷-۱۸۴۳) در مورد روندهای فکری و تحولات سیاسی اروپا تا شیوه برخورد لنین در متن انقلاب روسیه و در رابطه با جنبشهای توده ای در اوائل دهه بیست قرن حاضر، دستخوش تغییراتی شده که خود بیانگر درجه ای تدقیق تنوریک از یک طرف و از آن مهم تر تکوین کنکرت دموکراسی و دموکراتیسم در جهان عینی است. در نوشته های مارکسیستی پیشین تفکیک برجسته تری، به نسبت آنچه که من امروز میگویم، میان اصل دموکراسی به معنی حکومت مردم یا حکومت مردمی با لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بعنوان محتوای عملی دموکراتیسم بورژوایی وجود دارد. در حالیکه لیبرالیسم و دموکراسی بورژوایی به روشنی به مالکیت خصوصی و بازار و سرمایه ربط داده میشوند، دموکراسی به معنی عام بعنوان "جمهوری خواهی" و ختم سلطنتهای مطلقه، بعنوان خواست تبدیل مردم به منشاء قدرت و ایجاد جامعه مدنی متکی به قانون و معطوف به سعادت شهروندان و غیره گرفته میشود. در آن مقطع دموکراسی کلمه روز است. در اذهان عموم معادل بیداری مردم به حقوقشان و تمایلشان به بدست گرفتن امور خود است. اینجاست که مارکس و انگلس به دفعات از "دموکراسی کمونیستی"، از "ما دموکراتها"، از "دموکراسی واقعی"، از تمایز دموکراسی کارگران با دموکراسی بورژواها و نجبا، از سعادت و رفاه بشر بعنوان هدف دموکراسی و نظیر اینها صحبت میکنند. این بنظر من طبیعی است. چرا که نبرد اجتماعی برای معنی کردن کلمه دموکراسی در جریان است و اینگونه فرمولبندی ها خود بخشی از تلاش کمونیستها و کارگران سوسیالیست برای گذاشتن سوسیالیسم در دستور عملی جامعه ای است که ترقی اجتماعی را در تقابل با استبداد، "دموکراسی" مینامد. بعدها، البته، تفکیک بسیار روشن تری میان کمونیستها و سوسیالیستها با دموکراتها و دموکراسی در آثار مارکس و انگلس به عمل میاید و دموکراسی به کلمه ای تبدیل میشود که بیشتر در متن صحبت در مورد رادیکالیسم بورژوایی و تحرک خرده بورژوازی به میان میاید. بهرحال در اوائل کار، مارکس و انگلس تا حدودی حتی سوسیالیسم را به عنوان هدف و محتوای عملی پیروزی دموکراسی، بعنوان تحقق دموکراسی واقعی، بحث میکنند. دوره لنین دوره متفاوتی است. دموکراسی عملا با تفسیر بورژوا - لیبرالی خود به کرسی نشسته است و کمتر آن معنی عام و بیشکل "جمهوری خواهی" سابق را دارد. لنین حتی تلاش

قدرت. این دوره جدیدی است. گند کار سرمایه داری و اقتصاد و سیاستش درآمده است. هر کس مختار است هر کلمه ای منظورش را بیان میکند بکار ببرد. اما بنظر من، برای کمونیسم کارگری مفهوم و مقوله دموکراسی راهگشا نیست. بیش از آنکه آگاهی ببار بیآورد توهم ایجاد میکند، بیش از آنکه صف آزادیخواهی دنیای امروز را تعریف کند، آن را با خیل عظیمی از بدترین دشمنان آزادی انسان مخدوش میکند، بیش از آنکه نظام اجتماعی شایسته زندگی بشر را تعریف کند، به نظامهای فاسد و سرکوبگر موجود مهر تائید میزند. بنظر من ما باید این کلمه را کنار بگذاریم و در این خیمه شب بازی اواخر قرن بیست، ولو ناخواسته، شرکت نکنیم. ما دموکرات نیستیم، ما آزادی خواهیم، ما سوسیالیستیم، ما مدافع انسان و حقوق و حرمت او، اعم از فردی و جمعی، در برابر نظام طبقاتی حاکم هستیم. هدف تاریخی ما دموکراتیزه کردن دولت نیست، از میان بردن پایه وجودی آن است. ما از آزادی های فردی و مدنی انسانها در مقابل تعدیات دولتها و احزاب اعم از دموکراتیک و غیر دموکراتیک، پارلمانی و غیر پارلمانی، قاطعانه دفاع میکنیم و معتقدیم تنها انقلاب سوسیالیستی کارگر و انسانهایی که حول پرچم این انقلاب بسیج میشوند، میتواند جامعه ای به معنی واقعی کلمه آزاد ایجاد کند.

انترناسیونال: یک رگه تجدید نظر در میان سوسیالیستها بدنبال سقوط بلوک شرق، انتقاد به آنچه کم رنگ بودن ایده آل دموکراسی در کمونیسم و سوسیالیسم تاکتونی خوانده میشود و تلاش برای رفع این به اصطلاح نقیصه از طریق وارد کردن و پررنگ کردن مفهوم دموکراسی در سوسیالیسم است. همچنین گرایشهای مختلفی استدلال میکنند که نبود دموکراسی در شوروی و کشورهای بلوک شرق یک عامل اصلی در شکست این نظامها بوده است. نظر شما درباره این گونه نقدهای دموکراتیک چه از مارکسیسم و چه از سیر توسعه و تکوین و نهایتاً سقوط شوروی بعنوان یک بلوک مدعی سوسیالیسم چیست؟

منصور حکمت: بنظر من این نوع منتقدین دو دسته اند، یک عده منظورشان از دموکراسی همین معنای مشخص بورژوا - لیبرالی آن است و بحث واقعی شان اینست که نه فقط تنوری سیاسی مارکسیسم، بلکه مبانی اقتصادی آن باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد و هم بازار و هم دموکراسی به معنی پراتیک پارلمانی و غربی آن، باید به این نگرش اضافه شود و با آن امتزاج پیدا کند. پوچی و بورژوایی بودن چنین تلاشی از نقطه نظر کمونیستی که اساساً منتقد اقتصاد بورژوایی و روبنای سیاسی جامعه بورژواست و مارکسیسم را در این ظرفیت شناخته و پذیرفته است نیازی به توضیح ندارد. جلوی کسی که میخواهد با امتزاج مارکسیسم و بازار و مارکسیسم و لیبرالیسم مکتب ثالثی بسازد را نمیشود گرفت. اما چنین مکتب پیوندی ای بهرحال نه ربطی به رهایی از سرمایه داری پیدا میکند و نه به آزادی بشر و نه در نتیجه توسط جنبش سوسیالیستی کارگری بدست گرفته میشود. اما بحث آنها که معتقدند مقوله فرد و آزادی فردی به معنایی کلی تر در کمونیسم و مارکسیسم کم رنگ بوده است، باید مشخص تر جواب بگیرد. اینجا طبعاً جای بحث تفصیلی در این مورد نیست. من فقط به ذکر این نکته اکتفا میکنم که این انتقادات خواه ناخواه تحت تاثیر پراتیک بستر رسمی کمونیسم در شوروی و چین و اقمار آنها هستند و خواه ناخواه این پراتیک را کلاً یا بخشاً پای مارکسیسم مینویسند. در غیر اینصورت بنظر من خیلی ساده است که انسان با مراجعه به آرمانها و تحلیلهای مارکسیستی، با مراجعه به تاریخ کمونیسم قبل از تغییر ریل شوروی، نشان بدهد که چگونه نه فقط مارکسیسم نیازی به اصلاحات آزادیخواهانه ندارد، بلکه چه از نظر تحلیلی و چه در تاریخ واقعی جهان این

و اهداف اجتماعی و سیاسی شان به اعتبار جایگاه اقتصادی شان "دموکرات" محسوب میشوند، و از طرف دیگر خود این افشار، چه در تبیین سیاسی و چه در دنیای واقعی با نیروهای سیاسی و دولتهایی که "نماینده" طبقاتی آنها هستند جایگزین میشوند. خیلی ساده وضعیت دموکراتیک، که در این مکتب دموکراسی خلق یا توده ای نامیده میشود، وضعیتی است که در آن احزاب "خلق" قدرت را در دست دارند. در این نوع دموکراسی ها، که فرم حکومتی اصلی کشورهای مختلف در بلوک شوروی و چین و اقمار سیاسی دور نزدیک آنها بود، فرض خلقی بودن دولت است که توجیه دموکراتیک خوانده شدن رژیم به حساب میاید و نه وجود آزادیهای فردی و سیاسی و مدنی و یا نهادهای محلی تصمیم گیری توده ای و غیره. این تبیین دولتی - خلقی اساس درک چپ ضد امپریالیست جهان سومی از دموکراسی بود. شاید یادتان باشد که وقتی در اول انقلاب ۵۷ ما از آزادی های بی قید و شرط سیاسی نظیر آزادی بیان و مطبوعات و غیره صحبت کردیم، حتی رادیکال ترین بخش چپ آن روز، خط ۳ و حواشی آن، شوکه شدند. ما را به این متهم میکردند که میخواهیم نشریه میزان را باز نگهداریم! در مکتب آنها، یا بهرحال در تعابیر شبه سوسیالیستی ای که خواه ناخواه از استالین و مانو ارث برده بودند، دموکراسی خلق به معنی بقدرت رسیدن جبهه واحد احزاب خلقی بود. اینکه حقوق فرد در این نظام چیست و تکلیف آزادی بیان و آزادی اعتصاب مردم چه میشود از نظر آنها یکسره به قلمرو لیبرالیسم تعلق داشت.

این نگرش دولت گرایانه و خلقی به دموکراسی هم زمینه های اجتماعی خود را داشت. این چیزی جز ناسیونال رفرمیسم ضد امپریالیستی خرده بورژوازی و روشنفکران ناراضی از عقب ماندگی اقتصادی در اینگونه کشورها نبود. دموکراسی خلق قرار بود رژیم سیاسی معطوف به رشد اقتصادی و صنعتی، قطع وابستگی به غرب، کسب "استقلال" اقتصادی و ارتقاء حیثیت سیاسی کشور باشد. زیرا توسعه اقتصادی و استقلال سیاسی تمایلات مشخص کننده خلق و افشار خلقی به حساب میآمد. در مقابل، آزادی فردی، گشایش فرهنگی، بالا رفتن سطح و تنوع مصرف، اینها تمایلات بورژوایی و مغایر با منافع خلق محسوب میشدند. پشت همه اینها میشد تلاش بخشی از بورژوازی جهان سوم و کشورهای عقب مانده را دید که میخواست با سازمان دادن یک دولت مقتدر و ملی، بر مبنای یک بسیج ایدئولوژیکی توده کارگر و زحمتکش جامعه برای پذیرش عسرت اقتصادی و محدودیت سیاسی، توسعه و صنعتی شدن اقتصاد ملی را جامعه عمل بپوشاند. دموکراسی، دموکراسی خلق، ابزار سیاسی و ایدئولوژیکی یک چنین دولت بورژوایی بود. بنظر من با پیدایش و بعد ورشکستگی مقوله دموکراسی خلق دوران ور رفتن کارگر و سوسیالیسم با مقوله دموکراسی دیگر رسماً تمام میشود. چرا که در دموکراسی خلقی، درست مانند دموکراسی لیبرالی، مقوله دموکراسی بار دیگر رسماً به ابزار مشروعیت بخشیدن به دولت طبقاتی بورژوازی حاکم تبدیل میشود.

این واقعیت که دور جدید محبوبیت دموکراسی که در این چند ساله شاهد آن بوده ایم، رسماً در متن تقدس بازار و تمجید کاپیتالیسم شکل میگیرد، خود گواه این است که دوران رادیکالیزه کردن و "اصیل" کردن و کارگری کردن مقوله دموکراسی توسط سوسیالیستها دیگر پسر رسیده است. دموکراسی در هر دوره یک محصول مشخص تاریخی است و تا هر جا مفسرین آن بخواهند کش نیاید. ما دیگر نه در دوره مارکس و چشم گشودن کارگر به حقوق سیاسی و مدنی هستیم و نه در دوره لنین و اولین انقلابات کارگری برای کسب

را در این دوره فهمید. نظر مارکسیسم در مورد آزادی و جایگاه مقوله آزادی در جنبش کمونیستی در طول یک قرن و نیم دانسته تر از آن بوده که کسی ناگهان امروز به صرافت آزمایش آن و تصحیح آن بیافتد. آنچه که چنین مشغله ای را به مشغله مد روز تبدیل میکند، هژمونی فکری و هیاهوی تبلیغاتی راست در مورد دموکراسی است. بخشی از چپ در جریان عقب نشینی دارد فرمان فاتحین را به اجرا در میاورد. دارد تاریخ تاقونوی سوسیالیسم و بنیادهای اندیشه سوسیالیستی را به روایت جریان پیروز بازنویسی میکند و مورد بازنمایشی قرار میدهد. این یک کرنش سیاسی است و نه چشم گشودنی به حقایق علمی نویافته - بنابراین تمام این معضل و این مشغله بنظر من بی ارزش است. بی ارزش است اما بی اهمیت نیست. چون جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را درمکنه قرار میدهد و به حاشیه می‌راند. باید در مقابل آن ایستاد، اما نه با جدی گرفتن بار علمی آن، بلکه با افشاء حقیقت سیاسی اش.

انترناسیونال شماره ۷

انترناسیونال: چند و چون و ملزومات برقراری دموکراسی در ایران یکی از مباحثات مهمی بود که در انقلاب ۵۷ در درون چپ ایران جریان داشت. در آن مقطع شما، و اتحاد مبارزان کمونیست، در نوشته هایی مانند "اسطوره بورژوازی ملی و مترقی" و سایر متونی که بعداً مبانی برنامه ای حزب کمونیست ایران را ساخت، کلاً وجود زمینه عینی برای برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران را با ارجاع به مشخصات اقتصاد سیاسی چنین کشوری مورد سوال قرار دادید. امروز، در پرتو تحولات مهم بین المللی سالهای اخیر و همینطور مباحثاتی که در مورد دموکراسی در جهان امروز مطرح میکنید، در قبال این مساله چه می‌گویند؟

منصور حکمت: بحث ما در انقلاب ۵۷ و از جمله در نوشته هایی که به آن اشاره کردید چهارچوب روشن و قابل درکی داشت. مردم علیه رژیم استبداد سلطنتی انقلاب میکردند و آزادی میخواستند و بخش اعظم چپ، عملاً در پامبری احزاب اصلی بورژوازی و خرده بورژوازی، به این توهم مردم دامن میزد که گویا ایجاد یک رژیم سیاسی غیر سرکوبگر، و به تعبیر عامه دموکراتیک، بدون خلع ید از بورژوازی بطور کلی، بدون زدن ریشه سرمایه داری در ایران ممکن است. حال یکی حکومت دمکراتیک را حکومت مخلوقات اساطیری ای مانند بورژوازی ملی و یا خرده بورژوازی ضد - امپریالیست میدید و دیگری خودش و یا طبقه کارگر را عامل اجرایی این تحول دمکراتیک تلقی میکرد. یکی احتمالاً مدتش را از اروپا و غرب میگرفت و یکی از انقلابات خلقی در جهان سوم. یکی لیبرال بود و دیگری دولت گرا و خلقی. بخشی از این جریانات یکسره منکر حاکمیت سرمایه داری در ایران بودند و معتقد بودند که وظیفه انقلاب تازه تحقق حاکمیت سرمایه داری، البته از نوع "خودی و خوب و مستقل"، در برابر فنودالیسم استعماری است که به زعم آنها بر کشور حاکم بود و مبنای استبداد سیاسی را هم تشکیل میداد. وجه مشترک اینها، بهرحال، این بود که سرمایه داری غیر سرکوبگر در ایران را نه فقط یک امکان واقعی، بلکه هدف مبارزه انقلابی جاری قلمداد میکردند. همه به نحوی از انحاء استبداد را از حاکمیت سرمایه در ایران جدا میکردند و منشاء آن را خارج آن قرار میدادند. برای یکی منشاء استبداد فنودالیسم و استعمار بود، برای دیگری امپریالیسم و "وابستگی" و برای یکی دیگر غیر صنعتی بودن و ناکافی بودن رشد سرمایه داری در ایران، یا عدم رشد فرهنگ مدرن بورژوازی. در مقابل اینها ما استدلال کردیم که بی حقوقی سیاسی

جریان اساساً به دلیل آزادیخواهی افراطی و بدون تخفیف همواره مورد حمله متفکرین و سیاستمداران بورژوازی بوده است. اگر تلقی جامعه از مقوله آزادی و ارزش و حرمت انسان در طول دو قرن اخیر تعمیق شده باشد این اساساً مدیون مارکسیسم و کمونیسم بوده است. مارکسیسم چنان تلقی ماکزیالیستی ای از آزادی انسان دارد و جلوه های انقیاد انسانها را در چنان ظرانفی بیرون میکشد که بنظر من خنده آور است کسی با الهام از تجربه دموکراسی غربی قصد آزاد اندیشانه تر کردن آن را داشته باشد. کسی که انسانها را به صرف وابسته نبودن به زمین و داشتن حق معامله مال و کارشان در بازار و رای داشتن در انتخابات مجلس، آزاد میندازد مشکل بتواند به دیدگاهی که حتی در آزاد ترین دموکراسی ها حقارت انسانها را در برابر قدرت همه جانبه سرمایه افشاء میکند چیز بدرد بخوری اضافه کند. بهرحال شک نیست که تبیین مارکسیستی آزادی بنظر من عرصه ای است که ما، اگر واقعاً می‌خواهیم جلوی عوامفریبی های ضد سوسیالیستی جاری بایستیم، باید جدا به آن بپردازیم. در مورد شوروی البته بحث چیز دیگری است. روشن است که در شوروی دموکراسی لیبرالی حاکم نبود. این ابداع به این معنی نیست که شهروند اتحاد شوروی حتی در عرصه سیاسی لزوماً حقوق کمتری از یک شهروند کشورهای غربی داشت. در موارد متعددی، برای مثال در عرصه قوانین مربوط به برابری زن و مرد، حق شهروندان به آموزش و بهداشت، حق دخالت در مقررات و موازین محیط کار و زندگی، این بلوک شرق بود که آزادی بیشتری برای افراد قائل بود. آنچه تفاوت میکرد نهایتاً مکانیسم های بیحقوق کردن عملی مردم در هر یک از این دو قطب بود. این امر در نظام پارلمانی با ظرافت بیشتر و به شیوه غیر مستقیم تری انجام میشود. اما بهررو سقوط بلوک شرق ناشی از فقدان دموکراسی لیبرالی نبود. اساس مساله، همانطور که قبلاً بحث کرده ایم، در بن بست اقتصادی مدل شوروی و ناتوانی اش از پیش آمدن در تحولات تکنیکی دو دهه اخیر و پاسخگویی به نیازهای یک جامعه صنعتی پیشرفته بود. شوروی در انتهای دهه ۵۰ میلادی به همین اندازه غیر لیبرالی بود و در عین حال رشد اقتصادی بالایی داشت و نشانی هم از فروپاشی در آن نبود. در چین امروز استبداد حاکم است و در همان حال نرخ رشدش مایه غبطه غرب شده. اگر بشود دربارۀ رابطه دموکراسی با فروپاشی شوروی چیزی گفت اینست که چه بسا، آنطور که گارد قدیمی حزب کمونیست شوروی سابق امروز معتقد است، اگر تسلیم به بازار بدون چراغ سبز به حقوق لیبرالی انجام شده بود (کاری که چین دارد میکند)، یعنی "پرسترویکا بدون گلاسنوست"، فروپاشی شوروی اینچنین کامل و دراماتیک صورت نمیگرفت.

و بالاخره، ایراد به فقدان آزادی سوسیالیستی در جامعه شوروی پیشین بنظر من این ضعف را دارد که رسماً یا تلویحاً به اقتصاد شوروی و بلوک شرق مهر تانید سوسیالیستی میزند. آزادی سوسیالیستی تنها میتواند بر مبنای تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه، در مناسبات تولید، شکل بگیرد. چنین آزادی ای در شوروی وجود نداشت چون چنین تحولی در بنیاد اقتصادی جامعه هرگز صورت نگرفت. انتظار چنین آزادی ای در بلوک شرق معنایی جز این ندارد که تجسم خود منتقد از مناسبات تولیدی سوسیالیستی تفاوت چندانی با همان نظم حاکم در این بلوک ندارد. این موضع جریانات تروتسکیستی اصلی و بخش اعظم چپ نو بوده است و بنظر من سراپا توهم آمیز و توهم برانگیز است. نبود آزادی به تعبیر کارگری و مارکسیستی هم به طریق اولی علت فروپاشی بلوک شرق نبود. بنظر من باید معنی اجتماعی و تاریخی پشت این ترند، یعنی اشتیاق و مشغله دموکراتیزه کردن سوسیالیسم،

پارلمانی که بورژوازی غرب در ویتنام آویزان کرده بود با موقعیت اقتصادی بورژوازی کشورهای شرق و با نیاز این طبقه به سرکوب خشن هر ابراز وجود جدی کارگر در این کشورها تناسب ندارد.

انترناسیونال: به این ترتیب آیا بنظر شما برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران و ایجاد یک جمهوری پارلمانی با کمابیش همان درجه آزادی فردی و مدنی که امروزه در کشورهای اروپای غربی شاهدیم اساسا منتفی است؟ چقدر چنین دورنمایی، که بویژه مورد توجه اپوزیسیون لیبرال و طیف وسیعی از سازمانهای چپ دوره قبل است، بنظر شما امکان وقوع دارد؟

منصور حکمت: مساله بر سر امکان و عدم امکان "پیدایش" چنین وضعیتی نیست، بلکه بر سر امکان بازتولید آن بعنوان یک روبنای سیاسی در جامعه است. دموکراسی لیبرالی در ایران از حکومت آخوندی دور از ذهن تر و ناممکن تر نیست. سوال، همچنانکه در مورد رژیم اسلامی هم طرح میشود، اینست که تا چه حد چنین رژیم سیاسی ای میتواند یک روبنای بازتولید شونده برای جامعه و ظرف و ساختار پابرجای فعل و انفعال سیاسی در کشور باشد. رژیم اسلامی یکبار بنا به شرایط سیاسی مشخص و در پاسخ به ضرورتهای تاریخی معینی پیدا شده است. اما هرگز، حتی بعد از گذشت کمابیش یک و نیم دهه به ساختار سیاسی پذیرفته شده و روتین کاپیتالیسم در ایران تبدیل نشده است. جمهوری اسلامی برای هر روز ماندنش باید از نو خون بریزد، سرکوب کند و طرح داشته باشد. پارلمان و قانون اساسی لیبرالی هم ممکن است تحت شرایط تاریخی دیگری بعنوان یک واقعه و یک تصادف سیاسی در ایران ظهور کند. ممکن است زور نسل معینی از پارلمانتاریستها، بی آلترناتیوی اپوزیسیونها، مداخله نظامی حامیان بین المللی هیات حاکمه وقت و دهها فاکتور غیر قابل پیش بینی دیگر حتی اجازه بدهد که این پارلمان و موازین لیبرالی چند صباحی هم بر قرار بماند. اما واقعیتی که در این میان نباید فراموش شود اینست که این نظام پارلمانی در اقتصاد سیاسی جامعه و مشخصا در روش ابراز وجود سیاسی بورژوازی ایران و نحوه مواجهه سیاسی طبقه حاکم با کارگر ریشه ندارد و در متن آن از نو ساخته نمیشود. این پارلمان را هم باید کسانی بزور، و علیرغم میل بدنه اصلی طبقه بورژوا که در قلمرو اقتصاد فعال است، سرپا نگهدارند و گرنه از چپ یا راست چیز دیگری جایش را میگیرد. مشکل بعدی، اما اینجاست که نفس پیدایش نظام پارلمانی و لیبرالی ولو بعنوان یک تصادف تاریخی بهرحال احتیاج به وجود احزاب لیبرال و سنت مبارزه لیبرالی دارد، و این در جامعه ایران ناموجود است. نظام لیبرالی بهرحال به چندتایی آدم لیبرال احتیاج دارد! کسانی که امروز در اپوزیسیون ایران سهوا به آنها لیبرال اطلاق میشود، در واقع جمهوریخواهان ناسیونالیست و مکلا (و نه حتی لزوما سکولار و غیر مذهبی) هستند که تا امروز کوچکترین تعلق خاطری به موازین و اصول لیبرالیسم، حال هر ارزشی که دارد، از خود نشان نداده اند. وقتی اینها از پارلمان و پلورالیسم حرف میزنند منظورشان چیزی شبیه کره جنوبی یا ترکیه است. بنابراین خلاصه حرف من در پاسخ به این سوال اینست که دموکراسی و سیستم پارلمانی لیبرال نه با نیازهای اقتصادی سرمایه و بورژوازی ایران خوانایی دارد، نه به هیچ معنی جدی کلمه توسط بخشی از این طبقه مطالبه میشود. همه اینها یعنی احتمال پیدایش آن کم و احتمال بقاء آن بعنوان واقعیاتی پابرجا و بازتولید شونده در حیات سیاسی جامعه صفر است.

انترناسیونال: در طول این بحث مقوله دموکراسی را از یکسو

مردم و توحش دولتی و سرکوب در ایران معاصر نه تصادفی است، نه توطئه اجنبی است و نه ناشی از فرهنگ عقب مانده مردم و نه کمبود کارخانه و سرمایه دار خودساخته وطنی. ریشه این اختناق نیازهای کلیت رژیم سرمایه داری در ایران است. ما استدلال کردیم که وجود آزادی های مدنی که با دموکراسی تداعی میشود، نظیر آزادی بیان و تشکل و اعتصاب در همان حد غربی اش، با نیاز حیاتی سرمایه در ایران (مانند طیف وسیعی از کشورهای جهان) به کار ارزان و کارگر خاموش تناقض دارد. اختناق در ایران نه ابزار خفه کردن بورژواها توسط فنودالهاست و نه زدن بورژواهای "میهنی" توسط بورژواهای "وابسته". این رژیم است که کل بورژوازی در برابر طبقه کارگر ایران علم کرده و در سایه اش دارد انباشت سرمایه میکند. هر کس و با هر نیتی، با هر رنگ پرچمی و با هر مدل اقتصادی ای، بخواهد در جهان امروز سرمایه داری ایران را بچرخاند قبل از هر چیز بناگذر پایه این اختناق را محکم میکند.

این حرفها را ما وقتی میگفتیم که هنوز مسلمین در ایران سر کار نیامده بودند، تا چه رسد به اینکه ۳۰ خردادای فرا رسیده باشد. دوره ای که اعطای آزادی و دموکراسی حداقل انتظار چپ رادیکال سنتی از بورژواها و خرده بورژواهای "مترقی و ضد امپریالیست" شان بود که داشتند به قدرت میرسیدند. ۱۵ سال و دهها هزار قربانی از آن زمان میگذرد. فکر میکنم حقانیت آن بحثها و آن هشدارها برای هر کس که آزادی سیاسی، ولو با تعبیر لیبرالی و دموکراتیک، درد واقعی اش باشد قابل مشاهده است. اگر تتمه چپ رادیکال بنظر میرسد باز دارد، اینبار حتی به شکل ساده لوحانه تری، وعده یک ایران بورژوایی دموکراتیک را به مردم میدهد از آن روست که حتی دموکراسی امر واقعی اش نیست. ناسیونالیسم و آرمان توسعه صنعتی رگه اصلی در تعریف هویت سیاسی اینهاست. دموکراسی برای اینها به معنی "دولت قابل تحمل" است و برقراری این به زعم خیلی هایشان از عهده جناحهایی از حکومت موجود و یا شاخه هایی از اپوزیسیون بورژوایی برمیآید. بنظر من تحولات سیاسی در صحنه بین المللی، چه در عروج تاجریسم در دهه ۸۰ و چه در تحولات تاریخی و به مراتب مهم تر سالهای اخیر، سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد و عواقب پدیده آن، بر حقانیت اساس نگرش ما در مورد ربط مستقیم دموکراسی با موقعیت اقتصادی بورژوازی در قبال طبقه کارگر صحنه گذاشته است. انگلستان مهد لیبرالیسم و دموکراسی بوده است. اما وقتی طبقه بورژوا عرصه را از نظر اقتصادی به خود تنگ مییابد و تاجریسم را به ایدئولوژی رسمی خود تبدیل میکند، ابتدایی ترین حقوق سندیکایی کارگران و حقوق مدنی توده مردم لغو میشود. در سیر تحولات بلوک شرق نه تنها مشخص شد که دموکراسی اسم رمز بازار و رقابت و تعدد سرمایه هاست، بلکه اینهم معلوم شد که گسترش کاپیتالیسم خصوصی و انباشت سرمایه در کشورهایی با بنیادهای تکنولوژیک ضعیف جز با کاهش شدید سطح زندگی کارگر و سهم او از تولید اجتماعی مقدور نیست. این مساله فورا تعبیر متناسب خود از مقوله دموکراسی را هم ببار آورد. تعبیری که رسانه ها و ژورنالیسم بیشرم دهه نود هر روز به مردم میخوراند. اینجا دیگر دموکراسی حتی در سطح فرمال معنایی معکوس پیدا میکند. اینجا "دموکرات" به نیروهای مورد اعتماد دول غربی میگویند که آماده اند قیمتتها را آزاد کنند و سطح معیشت مردم را بشدت پائین ببرند، و در مقابل موج نارضایتی مردم وضعیت فوق العاده اعلام کنند، حقوق مدنی را معلق کنند، استبداد فردی راه بیاندازند و اعتصاب و تحزب را ممنوع اعلام کنند. دموکراسی اسم مستعار دوستان دست راستی و دیکتاتور مآب بانک جهانی در این کشورهاست. بهرحال معلوم شده که نظام

تصرف قهرآمیز قدرت و ممنوع کردن احزاب و نهادهای کارگری و سر بردن آزادی های کسب شده مردم را از سرشان بیرون کنند، این یک توهم است. واژگونی استبداد و برقراری آزادی های مدنی یک پیش شرط سیاسی گرد آمدن آنچنان نیرویی که ضربه نهایی طبقه کارگر به نظام سرمایه داری را ممکن کند هست، اما تمام بحث ما در این سالها این بوده که این پیش شرط را باید کارگر به نیروی خود و در مواجهه با مقاومت جدی بورژوازی تامین کند.

انترناسیونال: آیا مجموعه نقدی که در طول این بحث از پارلمان و پارلمانتاریسم شد، شما را از لحاظ اصولی به موضع تحریم پارلمان و مبارزه پارلمانی بطور کلی میرساند؟ آیا از نظر شما حزب کمونیست کارگری باید کاملاً شرکت در هر نوع پارلمان و انتخابات پارلمانی در ایران را از پیش منتفی بداند؟ آیا میتوان شرایطی را تصور کرد که حزب در انتخابات و حتی احتمالاً در یک دولت پارلمانی شرکت کند؟

منصور حکمت: بحث اصولی من در زمینه برخورد حزب کارگری به پارلمان و نظام پارلمانی اینست که این نهاد و این رژیم سیاسی نمیتواند ابزار و محمل پیروزی سوسیالیسم باشد. سوسیالیسم از مجرای پارلمان پیروز نمیشود، بلکه برعکس پارلمان را، هر قدر دموکراتیک و غیر فرمایشی هم باشد، بعنوان یک سنگر مقاومت بورژوازی در برابر خود خواهد یافت. من از نظر اصولی به تحریم پارلمان نمیروم، به فرعی دیدن آن در تاکتیک کسب قدرت طبقه کارگر سوسیالیست میروم. باید بگویم که بهرحال موضع من نسبت به پارلمان، حتی در کشورهایی مثل انگلستان یا فرانسه، تحریم گرایانه تر از درک عمومی چپ انقلابی و یا احزاب رادیکال کارگری در این کشورهاست. پارلمان از نظر من برای کارگر یک قلمرو کشمکش و یک جبهه مبارزه است و نه دروازه قدرت.

از نظر عملی شرکت در انتخابات پارلمانی و غیره کاملاً بستگی به زمان و مکان دارد. شخصاً فکر میکنم کمونیسم در اروپا بیش از حد معطوف به پارلمان و مبارزه پارلمانی است. در آمریکای امروز بنظر من تحریم مجالس مقننه و انتخابات ریاست جمهوری بعنوان یک اصل که تنها در شرایط ویژه ای میتواند استثناء بردار باشد، تاکتیک اصولی تری برای کمونیسم کارگری است. در بخش اعظم کشورهای عقب افتاده، و بویژه ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، که در آن پارلمان یا دکور است و یا رسماً و عملاً ورود نماینده منتخب مردم به آنها غیر ممکن است بنظر من اصل بر تحریم است. حزب کمونیست کارگری بنظر من باید دائماً پارلمان و پارلمانتاریسم را در راستای همان خطوطی که در همین بحثها هم طرح شد افشاء کند. اما از نظر تاکتیکی فعالیت انتخاباتی و پارلمانی حزب ابداعاً منتفی نیست. منتها بنظر من این برعهده حزب خواهد بود که در هر مورد ضرورت شرکت در پارلمان را بر مبنای تحلیل موقعیت سیاسی و منافع جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نشان بدهد. البته میتوان از پیش اصول و مبانی ای را بعنوان پیش شرط های مجاز شدن شرکت حزب در پروسه پارلمانی بر شمرد. اما در نهایت، تحلیل مشخص حزب از موقعیت تاریخی - مشخص هر دوره است که باید جواب این مساله را بدهد.

انترناسیونال: سوالی که امروز با از میان رفتن نظام دو قطبی قدرت در سطح جهان بسیار مطرح است و بویژه با جنگ آمریکا در خلیج و عملکرد و تبلیغات دخالتگرانه آمریکا و دول غربی برجسته شده اینست که آیا برقراری یک رژیم سوسیالیستی در کشوری مثل ایران با لشگرکشی فوری قدرتهای سرمایه

در سایه روشن با آزادی به تعبیر سوسیالیستی و از سوی دیگر در رابطه با واقعیت عملی رژیمها و جوامع دموکراتیک نقد و رد کردید. در رابطه با ایران احتمال برقراری یک رژیم دموکراتیک را اندک ارزیابی کردید. با این اوصاف آیا از نظر شما ایستگاهی بین استبداد عریان بورژوازی و آزادی سوسیالیستی در ایران قابل تصور نیست؟ آیا تحقق حقوق فردی و مدنی خود به یکی از وظایف انقلاب کارگری تبدیل میشود؟ آیا دستیابی به این حقوق خود یک پیش شرط انقلاب پیروزمند کارگری نیست؟

منصور حکمت: در پاسخ به بخش اول سوال، نه فقط چنین ایستگاههایی قابل تصورند، بلکه در سیر تاریخ مشخص ایران بارها پیش آمده اند و خواهند آمد. بحث بر سر این نیست که آیا نفی استبداد عریان بورژوازی در کشوری مانند ایران عملی است یا نه، بلکه اینست که تا چه حد چنین وضعیتی میتواند یک فرم حکومتی ارگانیک و پایدار برای سرمایه داری و حاکمیت بورژوازی در کشور باشد. درباره این مبحث طی چهارده پانزده سال گذشته زیاد نوشته ایم. فرق هست بین آزادی سیاسی دوافکتو و تحمیلی ای که حاصل تناسب قوا و تلاقی تاریخی مشخصی است و برای دوره معینی در یک کشور دوام میآورد، با روبنای سیاسی بورژوا - دموکراتیکی که با کارکرد متعارف سرمایه داری ایران سازگار و خوانا باشد. اولی واقعی و اجتناب ناپذیر و دومی توهم و یا فریبکاری آگاهانه است. این یک مساله آکادمیک نیست و مستقیماً به زندگی و جان انسانهای زیاد مربوط میشود. از این مقاطع "دموکراتیک" در زندگی همین نسل طبقه کارگر ایران پیش خواهد آمد. در چنان مقطعی تشخیص این واقعیت برای طبقه کارگر حیاتی خواهد شد. طبقه کارگری که فرجه ها و حقوق بدست آمده را حاصل کشمکش و تناسب قوای سیاسی دوره ای در جامعه ببیند و خصلت گذرا و انتقالی وضعیت را بشناسد، مکانیسم حفظ آنچه بدست آمده و بسط و فزاینده رفتن از آن و دینامیسم نفی انقلابی و ارتجاعی این وضعیت را میفهمد. رفتار سیاسی بورژوازی و کودتاها و توطئه ها و جنگ داخلی هایی که بورژوازی برایش تدارک میبیند را درک میکند، ارزش هر لحظه تداوم شرایط آزادی نسبی را برای کسب آمادگی برای نبردهای سیاسی جدی تر در آینده را میفهمد و در صحنه سیاسی میماند. در مقابل، طبقه کارگری که آنروز بپندارد که بله، دموکراسی شده و ایران به جرگه کشورهای "متمدن" سرمایه داری پیوسته، باید خود را برای یکی دوسال اضافه کاری و عسرت به افتخار دموکراسی و تعداد زیادی زندانی و اعدامی از سال سوم به بعد آماده کند. اما در مورد بخش دوم و سوم سوال، تحقق حقوق اجتماعی و فردی انسان به معنی واقعی و عمیق کلمه و سلب ناپذیر کردن آنها بیشک فقط میتواند کار انقلاب کمونیستی کارگری باشد. انسان قرن بیستم انتها و نهایت گسترش آزادی تحت نظام سرمایه داری را تجربه کرده است. هر چه هست همین است که میبینیم. قرار نیست معجزه جدیدی رخ بدهد. تازه اگر حرفی بشود زد اینست که روند پسرقت در تلقیبات عمومی از آزادی و موازین حقوقی جامعه بورژوازی مدتی است بطور جدی شروع شده است. اما همانطور که گفتم نفی استبداد بورژوازی در عمل، فلج کردن قدرت سرکوب دولتها و احزاب بورژوازی برای دوره معین و تحمیل شرایطی که در آن سلب آزادی دوافکتوی مردم بشدت برای طبقه حاکم دشوار باشد نه فقط عملی است بلکه یک محور تاکتیکیهای ماست. سرنگونی جمهوری اسلامی، مسلح شدن توده کارگر و زحمتکش و حراست از حقوق سیاسی و مدنی مردم نه فقط ممکن بلکه حیاتی است. اما سر کار گذاشتن یک نظام پارلمانی در تهران که همه بورژواها از آن پس مطابق مقررات آن بازی کنند و حرفشان را آنجا بزنند و فکر

داری مواجه نمیشود؟ آیا به این ترتیب انقلاب کارگری در چنین کشوری شانس دارد؟ و آیا همین فاکتور و ملاحظات محافظه کارانه ناشی از آن تبلیغات مدافعان نظام پارلمانی را، هر قدر هم وعده های آزادیخواهانه شان نوحالی باشد، براتر نمیکند؟

منصور حکمت: بنظر من این ملاحظات جدی هستند و در پاسخ به آنها به چند نکته اشاره میکنم. در این شک نیست که امروز برقراری هر رژیم سوسیالیستی کارگری در هر گوشه دنیا فوراً بورژوازی بین المللی و در راس آنها آمریکا و ائتلاف سیاسی - نظامی موسوم به غرب را به رفت دخالت و اعاده حاکمیت بورژوازی میاندازد. اینکه آیا چنین دخالتی اولاً میتواند عملاً صورت بگیرد و ثانیاً، آیا قادر به درهم کوبیدن حکومت سوسیالیستی فرضی ما خواهد بود یا خیر امر دیگری است. اتفاقاً تجربه دخالتهای نظامی چند سال اخیر، از جنگ خلیج تا سومالی و بوسنیا، که چه به اسم غرب و آمریکا و چه بطور روزافزونی تحت نام سازمان ملل صورت میگیرد، این واقعیت را نشان داد که ظرفیت های عملی آنها در لشکر کشی و سرکوب حدی دارد و اگرچه از نظر تکنولوژیکی قدرت تخریب آنها بسیار وسیع است، از نظر اقتصادی و از نظر پشت جبهه اجتماعی شان، درگیر شدنشان در نبردهای وسیع با انقلابات و جنبشهای توده ای ساده نخواهد بود. بنظر من تجسم اینکه آنها نتوانند حتی در صورت دخالت مستقیم نظامی نهایتاً یک حکومت سوسیالیست کارگری در یک کشور متوسط الحال، از نظر اقتصادی و جغرافیایی و جمعیتی، را ساقط کنند سخت نیست. این بنظر من یک واقعیت است. منتهی بخودی خود نه جواب کافی ای برای سوال شماست و نه میتواند برای نسلی از یک جامعه انقلاب کرده که قرار است در جریان خنثی کردن تهاجم نظامی بورژوازی جهانی به انقلاب سوسیالیستی شان فدا شوند و یا زندگی حرامشان شود، مایه دلخوشی باشد. زیر نثریه یکی از شاخه های فدایی شعاری با این مضمون نوشته میشود که "خلق مسلح متحد در شوراها شکست ناپذیر است". گیریم اینطور باشد و این متافیزیک یک قانون مادی جهان باشد. اما پروسه اثبات این شکست ناپذیری یک روند دردناک است که در آن انسانها و زندگی و موجودیت و عواطف شان در خون غرق میشود. جنبه انسانی مساله یک تنها یک بعد مساله است، جنبه دراز مدت تر و سیاسی - تاریخی تر مساله و عواقب این پروسه برای آن انقلاب سوسیالیستی کمتر از جنبه انسانی اش هولناک نیست. نفس این تعرض معنی مادی انقلاب سوسیالیستی را برای توده مردمی که قرار است از این طریق رها شوند عوض میکند. سوسیالیسم، انقلابی برای خوشبختی و پایان محرومیت بشر است. انقلابی است علیه خشونت که خمیره اصلی جامعه تاکنونی را تشکیل داده است، انقلابی است برای آزادی، شادی و خلافت انسانها. اما تعرض نظامی بورژوازی جهانی به این رویداد خون میپاشد، آن را با محرومیت و فقر و انزوا، با فداکاری و تحمل درد و غم و محرومیت بیشتر مترادف میکند. حتی پیروزی نهایی انقلاب تا سالها نمیتواند این رنگ را از مقطع پیدایش جامعه نوین پاک کند. این فشار ها و محرومیت ها عواقب مادی برای انقلاب و مسیر آن دارد. گرایشات عقب مانده، که ناسیونالیسم و قوم پرستی و مذهب و مرد سالاری تنها نمونه های درشت و برجسته آن هستند را دامن میزند، احترام و ارزش جان و آسایش انسانها را برای خود آنها پانین میاورد. سوسیالیسم را به تقسیم فقر تنزل میدهد و غیره و غیره. بنابراین سوال بر سر شکست ناپذیری ما نیست. اگر چنین جنگی را به ما تحمیل کنند آنگاه موظفیم پیروز شویم. اما راه حل واقعی بنظر من منتفی کردن این خطر است. و این ما را به توجه به یک رکن اساسی انقلاب کارگری، یعنی خصلت بین المللی طبقه

کارگر و سوسیالیسم کارگری رهنمون میشود. بنظر من خصلت بین المللی طبقه کارگر و جوهر انترناسیونالیستی کمونیسم کارگری آن عاملی است که سوسیالیسم را در دنیای امروز به یک آلترناتیو مادی و قابل تحقق تبدیل میکند. بنظر انقلاب کارگری در کشوری مثل ایران باید به کمک نیروی طبقه کارگری بین المللی و بخصوص طبقه کارگر کشورهای که میلیتاریسم بورژوایی در سطح بین المللی را رهبری میکنند، از تعرض و فشار نظامی و اقتصادی بین المللی مصون داشته شود. این یک امکان واقعی است. بنظر من کارگر در ایران باید به این فکر کند که کدامیک از اینها واقعی و کدامیک اتویی است: اینکه پارلمان در ایران مستقر شود و آزادی اعتصاب و تشکل و فعالیت کارگری و کمونیستی قانونیت پیدا کند و سرمایه دار داخلی و خارجی و ارتش بورژوایی و گانگسترهای سیاسی مسلح، از جریانات پان اسلامی حزب الله تا ناسیونال اسلامی ها و سلطنت طلب ها و فاشیستها و عظمت طلبها این وضعیت جدید را قبول کنند و اسلحه شان را تحویل بدهند و اودکلن بزنند و به مجلس بیایند، یا اینکه کارگر قدرت را بدست بگیرد و به کمک کارگر آلمانی و فرانسوی و آمریکایی از درگیری از موضع ضعف در یک جنگ ناخواسته اجتناب کند؟ بنظر من وضعیت امروز این را اثبات میکند که انترناسیونالیسم کارگری تنها یک اصل، یک پاور، یا یک اعتقاد و یک احساس یگانگی طبقاتی نیست. بلکه یک اسلحه برنده و واقعی در نبرد طبقاتی است. باید این اسلحه را به میدان آورد و به کار انداخت. استراتژی ما برای اجتناب از تراژدی ای که بورژوازی بین المللی خواهد کوشید به انقلاب کارگری در کشوری چون ایران تحمیل کند، تلاش برای ایجاد یک صف بین المللی کارگری است که از چنین انقلاباتی محافظت کند. ممکن است ترسی که آمریکا و غرب میکوشند در دل توده زحمتکش جهان بیاندازند، آنها را نسبت به مواعید شبه دموکراتیک اپوزیسیون بورژوایی در این کشورها متمایل تر کند. "ما شکست ناپذیریم" هر قدر پاور انقلابی و صمیمانه باشد، جواب این مساله را نمیدهد. پاسخ واقعی سازماندهی مادی انترناسیونالیسم کارگری در سطوح مختلف است.

منظور من از این تاکید بر انترناسیونالیسم ابدی این نیست که انقلاب کارگری مگر آنکه در مقیاس جهانی صورت گیرد محکوم به فناست. من نظریه پیدایش سوسیالیسم از طریق یک انفجار بزرگ و همزمان بین المللی را واقعی نمیدانم. در سیر واقعی تاریخ بسیار محتمل تر است که کارگران در یک گوشه قدرت را بگیرند بی آنکه در سایر نقاط جهان این توان را داشته باشند و لذا سوسیالیسم کارگری ناگزیر خواهد بود در این یا آن کشور و یا فلان مجموعه کشورها کلیت برنامه خود، اعم از سیاسی و اقتصادی، را جامعه عمل ببوشاند. آنچه که بنظر من حیاتی است اینست که طبقه کارگر در کشورهای دیگر و بخصوص در کشورهایی که پیشقراولان میلیتاریسم بورژوایی در صحنه جهانی هستند این خودآگاهی و سازمانیابی انترناسیونالیستی را داشته باشد که دست بورژوازی کشور خود را در اتخاذ سیاست تعرض و تجاوز نظامی ببندد. این عملی و قابل تحقق است.

* * *

اولین بار از اسفند ۱۳۷۱ تا مرداد ۱۳۷۲، فوریه تا ژوئیه ۱۹۹۳، در شماره های ۴ تا ۷ انترناسیونال نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.

مجموعه آثار منصور حکمت جلد هشتم صفحات ۶۹ تا ۱۱۵ - انتشارات حزب کمونیست کارگری ایران، چاپ اول نوامبر ۱۹۹۷ سوند

معنی دمکراسی، رأی فرد و دخالت شهروندان در سرنوشت جامعه از جلسه: با منصور حکمت در پالتاک

هوشمند: با تشکر از آقای حکمت بخاطر وقتی که دادند، سؤال من اینست که برداشت و تعریف شما از دمکراسی چیست؟ آیا شما به دمکراسی متعارف در دنیا معتقد هستید یا نه؟

منصور حکمت: هوشمند عزیز ممنونم، راجع به دمکراسی من فکر میکنم که مفصل نوشته‌ام و اگر به این نوشته‌ها دسترسی ندارید، اگر یک آدرس بدهید حتما برایتان میفرستیم.

بحثهای من راجع به دمکراسی روی سایتها پیدا میشود و همینطور در خود برنامه «یک دنیای بهتر»، آنطور که شما میگویید راجع به دمکراسی رایج در دنیا صحبت کرده‌ایم. ببینید، یک تصویری بخصوص در میان چپهای کشورهای عقب مانده، چپهای کشورهای فقیرتر هست که گویا دمکراسی ظرف مترادفی است برای کلمه آزادی. در نتیجه آزادی یعنی دمکراسی و این تنها شکلی که آزادی میتواند به خودش بگیرد. و از همینجاست که آگه کسی بگوید من دمکرات نیستم، معنی‌اش این میشود که لاجرم آزادیخواه نیست، مستبد و طرفدار استبداد است. در صورتی که دمکراسی کلمه‌ای مترادف آزادی نیست، کلمه‌ای است که در یک دوره اجتماعی معین، طبقه اجتماعی معینی برای معنی کردن آزادی به روایت خودش، بدست داده است.

دمکراسی پارلمانی یا دمکراسی بورژوازی شیوه‌ای است که این طبقه، که اساس جامعه‌اش را روی سودآوری سرمایه، روی کار مزدی، روی وجود بازار، روی خرید و فروش گذاشته است و نیروی کار را هم به یک کالا تبدیل کرده است (آزادی را معنی کرده است)، این چنین جامعه‌ای نظام سیاسی‌اش را بر مقوله دمکراسی پارلمانی مبتنی کرده است و به آن میگوید آزادی. (این آزادی است به این معنی که آن جامعه و آن طبقه (چنین) به آن نگاه میکند. معنی‌اش این نیست که تاریخاً فقط میشود اینطور به آزادی نگاه کرد، یا تاریخاً فقط اینطور نگاه کرده‌اند، یا سوسیالیستها موظفند اینطور به آزادی نگاه کنند.

سوسیالیسم هم راجع به آزادی انسان تعریف دارد. منتهی بحث سوسیالیسم راجع به آزادی، اقتصاد را هم در بر میگیرد. و رابطه اقتصاد و سیاست را دقیقاً برقرار میکند. ببینید، من دمکرات به معنی دمکرات پارلمانی نیستم، چون سیستم پارلمانی سیستمی نیست که به شهروندان قدرت دخالت در سرنوشتشان را میدهد. سیستمی است که، برعکس، این قدرت را به تناب از شهروندان میگیرد، و برای دوره‌هایی به کسان دیگری میدهد. به همین خاطر است که به آن میگویند دمکراسی نمایندگی یا دمکراسی وکالتی. این وکلا کسانی هستند که برای هر ۴ سال یک بار یا هر ۵ سال یک بار، در جوامع دیگر که فرض کنیم دمکراسی در آنها برقرار است، اختیار دخالت کردن در سرنوشت جامعه را به نیابت از توده میلیونی مردم میگیرند. هر چهار سال یک بار. و در آن دوره شهروند از طریق مکانیسم دمکراسی کوچکترین امکان دخالت در جامعه را ندارد، از طریق مکانیسمهای دیگر میتواند، که به آن میرسم. ولی، از طرق دمکراتیک نمیتواند در سرنوشت جامعه دخالت کند. اگر در فاصله این ۴ سال این حکومت اعلام جنگ بدهد، از شهروند نمیپرسند. اگر نرخ بهره را افزایش بدهد از شهروند نمیپرسند. اگر

قانون بیمه‌های بیکاری را لغو کنند، نمیپرسند. اگر تصمیم بگیرند مدارس مذهبی درست کنند، از شهروند نمیپرسند. شهروند وکالت داده، آزادیش را برای مدت ۴ سال به کسان دیگری داده است. سر ۴ سال هم که می‌آیند، دخالتی از شهروند نمیخواهند، میگویند وکیل بعدی‌ات را انتخاب کن. بیا بین انتخابهایی که احزاب سیاسی جلوی رویت گذاشته‌اند، یکی را انتخاب کن. و این آدمها را در این چهار سال بقدرت برسان.

من از شما میپرسم، اگر بجای سیاست، موضوع اقتصاد بود، می‌گفتند بیا بید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید، که بجای ما رفاه داشته باشند، بیا بید هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنیم که بجای ما مدرسه داشته باشند، هر ۴ سال یک بار کسانی را انتخاب کنید که آنها بجای ما دکتر پروند و طب شامل حالشان بشود. یا بیا بید هر ۴ سال یک بار یک عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما غذا بخورند، هر ۴ سال یک بار عده‌ای را انتخاب کنید که بجای ما سکس داشته باشند... هیچکس این را قبول نمیکند.

هیچکس، از این همه آدمهایی که دمکراسی پارلمانی را قبول میکنند، قبول نمیکرد که در آن ۴ سال اختیار زندگیش را در آن ابعادی که گفتم، از سرپرستی بچهاش، تا معاشش، تا رفاهش را بطور عملی دست کس دیگری بدهد، وکالت را در این موارد بسپارد به آن وکیل و برود ۴ سال دیگر بیا بید. ولی سیاست چون در این نظام بی‌اهمیت است، مردم این کار را میکنند. علت اینکه دمکراسی پارلمانی، روی پای خودش می‌ایستد، اینست که سیاست در این نظام بی‌اهمیت است. برای اینکه سیاست از پیش توسط مردم دانسته است، میدانند که سیاست دست ارباب قدرت است و میدانند که حتی مجلس هم مرکز قدرت نیست.

شما ببینید شرکت بونینگ که سی هزار نفر را اخراج میکند، از هیچ مرجعی رأی نمیگیرد، کنگره آمریکا نظر نمیدهد. ولی یک شهر بزرگ را میبندد. سی هزار نفر یک شهر، رقمی نسبتاً بزرگ است. بعد از آن فقر هست، محرومیت هست، مواد مخدر هست، خودکشی هست، راجع به هیچکدام از اینها مردم و نمایندگانشان نظر نمیدهند، رأی نمیدهند. بونینگ میبندد. محافل حاکم بر جامعه راجع به اقتصاد تصمیمشان را گرفته‌اند، پارلمان دارد مهر تأیید میزند. سیستم دمکراسی پارلمانی سیستمی است برای مشروعیت دادن به یک حکومت که قبل از پارلمان و مقدم بر پارلمان وجود دارد و آن حکومت طبقه حاکم است. حکومت طبقه‌ای است که از نظر اقتصادی حاکم است.

به این اعتبار نه! من طرفدار دمکراسی پارلمانی نیستم. واضح است که دمکراسی پارلمانی را به حکومت ارتشی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به استبداد سلطنتی ترجیح میدهم، واضح است آنرا به حکومت پلیس مخفی ترجیح میدهم. ولی فکر نمیکنم که سطح ما را اینقدر پائین بیاورند که این را بعنوان ایده‌آلمان در زندگی قبول کنیم. سوسیالیسم معنی آزادی برای ماست، و آلترناتیو ما در مقابل دمکراسی، سوسیالیسم است. اگر به این معنی تعبیر شود که سوسیالیسم به رأی فرد بها نمیدهد، چون دمکراسی شاخص حق رأی فرد است، خوب میگویم کسی که حب تبلیغات جامعه رسمی بورژوازی را قورت داده، اینطور میگوید. در حالی که ایدا اینطور نیست. تنها جنبشی که به معنی واقعی به فرد حق میدهد بطور مداوم در سرنوشت سیاسی و اقتصادی‌اش، دخالت کند، سوسیالیسم است.

توسط ایرج فرزاد پیاده و مقابله شده است.

از جلسه با منصور حکمت در پالتاک ۱۲ دسامبر ۲۰۰۱

خطوط اصلی یک نقد سوسیالیستی به تجربه انقلاب کارگری در شوروی

توضیح سردبیر بولتن

مطلبی را که در زیر میخوانید، سخنرانان یک سمینار مرکزی حزب برای انتشار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی تنظیم کرده‌اند. قصد سخنرانان این بوده تا دیدگاه معین خود را در اینجا عرضه کنند، لذا صرفاً صحبت‌های خود را برای انتشار تنظیم کرده‌اند. صحبت‌هایی که در جلسه از جانب رفقای دیگر مطرح شد تنها در پاسخ سخنرانان منعکس است. اگر چه در مواردی حکم و اصلاحاتی از جانب نویسندگان صورت گرفته، اما محتوای مطلب، همچنان که شکل بیان آن، همانست که در سمینار ارائه شده بود. این سمینار در آذر ماه ۱۳۶۵ برگزار شد.

منصور حکمت:

در آن مقطع معین در نظر بیاورد و ارزیابی نماید. از اینرو ما با آنچه که در سطح بین‌المللی بعنوان نقد رادیکال از تجربه شوروی شناخته شده است، اختلافات جدی احساس می‌کنیم. نقد ما از تجربه انقلاب روسیه در سنت نقد رادیکال تاکنونی قرار نمی‌گیرد. سنتی که می‌پندارد به درجه‌ای که بتواند تفاوت‌های موجود میان تجربه واقعی با احکام از پیشی خود را تذکر بدهد، بدرجه‌ای که بتواند بیشتر منکر خصلت پرولتری جوانب مختلف انقلاب روسیه شود به همان درجه به مارکسیسم و ارتدکسی مارکسیسم نزدیک‌تر شده است، و یا به همان سادگی و با همان لافیدی که منتقدین "رادیکال" انقلاب بلشویکی، در کمونیسم چپ، چپ نو، و غیره، زیر تجربه شوروی می‌زنند، با آن برخورد کند. این تجربه حاصل پراتیک یک طبقه میلیونی است. طبقه‌ای که با این اعتقاد که دارد برای منافع طبقاتی و رهائی‌بخش خود تلاش می‌کند، دست به این پراتیک زد. پیشروترین احزاب و تشکل‌های کارگری در طول چند دهه در شکل دادن به این انقلاب تلاش کردند. این انقلابی بود که مهر خود را نه فقط به سرنوشت جنبش کارگری، بلکه به سرنوشت کل جهان معاصر خود کوبید. این تجربه را نمیتوان صرفاً با ملاک خلوص ایدئولوژیکی و اصولیت تنوریک رهبری آن ارزیابی کرد. گویا کافی است به این دومی خدشه‌ای وارد شود تا کل این تجربه و پراتیک به هیچ تبدیل شود.

پراتیک طبقاتی طبقه کارگر را صرفاً نیروهای عظیم اجتماعی میتوانند خنثی و بی‌اثر سازند، نیروهای اجتماعی طبقات دیگر. نفس ناخالصی‌های تنوریک، ناخوانائی با الگوها و احکام از پیشی نمیتواند مجوزی برای منکر شدن یک تجربه عظیم عینی و اجتماعی باشد. ما باید بتوانیم نشان بدهیم که تحت چه شرایط معین و توسط کدام نیروهای مادی و اجتماعی خیزش عظیم طبقه کارگر در روسیه نهایتاً به شکست کشیده شد.

بنابراین در عین اینکه ممکن است نقد ما از تجربه شوروی برای چپ رادیکال امروزی به اندازه کافی "رادیکال" بنظر نیاید، به اعتقاد خود ما این نقد رادیکال‌ترین نگرش را به این تجربه ارائه می‌کند. در واقع یکی از محورهای اصلی بحث ما اینست که انتقادات رادیکال تاکنونی از تجربه شوروی، چیزی بیشتر از یک انکارگرانی مکتبی از یکسو و یک دمکراتیسم رادیکال از سوی دیگر را نمایندگی نمی‌کنند، حال آنکه انتقاد واقعا رادیکال صرفاً میتواند انتقادی پرولتری و سوسیالیستی باشد و این آن نقدی است که ما قصد داریم رنوس آنرا اینجا بیان کنیم.

خطوط و سرتیترهای اصلی بحث حاضر

این بحث در سطوح زیر ارائه میشود:

- ۱- ارائه چهارچوب عمومی و تزه‌های اصلی بحث. این بخش را من ارائه می‌کنم.
- ۲- بررسی دقیقتر برخی مسائل گرهی. رفیق ایرج آذرین این بخش را عرضه می‌کند.
- ۳- تشریح بیشتر نکات مورد بحث در پاسخ به سوالات و نظراتی که اینجا ابراز خواهد شد.

در بخش اول، که موضوع صحبت من است، به این عناوین می‌پردازیم:

- ۱) نقطه حرکت متدولوژیکی ما؛ انتقاد سوسیالیستی یا دمکراتیک. کل انتقاد تاکنونی از آنجا که در تبیین خود از سوسیالیسم به مثابه

ابتدا باید در باره بحثی که من و رفیق ایرج آذرین امروز ارائه می‌کنیم توضیحاتی بدهم. دیدگاهی که ما در اینجا رنوس کلی آن را ارائه می‌کنیم، حاوی نگرش خاصی به مساله تجربه انقلاب کارگری در شوروی است که در سنت تاکنونی چپ رادیکال قرار نمی‌گیرد و طبعاً اشاعه آن و جا انداختن آن نیاز به صرف انرژی زیادی دارد. بخصوص اینکه کسانی که میخواهند از موضعی رادیکال به مساله شوروی برخورد کنند، عموماً تحت تاثیر نقدهای تاکنونی گرایشات مختلف چپ رادیکال هستند. بحث ما با این تعبیرات تفاوت‌های اساسی دارد و برای آنکه بهتر تشریح شود لازم خواهد بود تا دامن مرزبندی آن با تعبیرات رادیکال موجود مشخص شود.

مهمتر از این، تزه‌های ما در باره شوروی رابطه مستقیمی با بحث کمونیسم کارگری دارد. این تزه‌ها از نظر ما استنتاجاتی است که یک گرایش کمونیست کارگری میتواند بر مبنای نگرش عمومی خود در باره تجربه شوروی بکند. آنچه که عبارت کمونیسم کارگری میخواهد القاء کند، چیزی جز تأکید بر نقطه رجوع اجتماعی مارکسیسم و کمونیسم، یعنی طبقه کارگر نیست.

متأسفانه امروزه کمونیسم بیش از هر زمان دیگر چهره یک مکتب فکری را بخود گرفته، حال آنکه چه از نظر عملی در بخش مهمی از تاریخ خود و چه از نظر مارکسیسم، کمونیسم یک جنبش اجتماعی است. جنبش هدفمند یک طبقه اجتماعی برای تغییرات واقعی در جامعه است. این نقطه رجوع اجتماعی و طبقاتی تنها در گذار از تنوری مارکسیسم به پراتیک حزبی و سیاسی وارد نمیشود، بلکه باید در همان نگرش نظری امروز ما به مسائل خود نیز ملحوظ شود. در مارکسیسم به اصطلاح رادیکال مکتبی، طبقه کارگر یک مقوله تجریدی است، سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی مقولاتی تجریدی‌اند. در مارکسیسم واقعی، یعنی کمونیسم کارگری اینها به روابط و پدیده‌های واقعی، تاریخی و اجتماعی اشاره میکنند. نقد ما از تجربه انقلاب کارگری در شوروی، نقد یک پروسه تاریخی واقعی با نیروهای فعاله اجتماعی است، و لذا در گام اول باید بتواند این تاریخ واقعی را بر حسب دینامیسم عینی آن و حرکت نیروهای اجتماعی حاضر

مناسبات اجتماعی معین، شباهت و نزدیکی زیادی با رویزیونیسم روسی دارد، ناگزیر نقد خود را روی امر دمکراسی متمرکز کرده است و لذا نمیتواند به نکته مورد اختلاف پرولتاریای سوسیالیست با این تجربه بپردازد. ما در مقابل این انتقاد رادیکال-دمکراتیک، انتقاد پرولتاری سوسیالیستی را قرار میدهم.

۲) چهارچوب اجتماعی و تاریخی انقلاب روسیه. انقلاب روسیه را نمیتوان صرفاً در چهارچوب تاریخ درونی مارکسیسم توضیح داد و تبیین کرد. این انقلابی اجتماعی است، انقلابی در متن یک جامعه به معنی وسیع کلمه، با روندهای معینی که در آن جریان دارد. لذا در بررسی سرنوشت این انقلاب نمیتوان به توضیحات مکتبی اکتفا کرد و یا حتی صرفاً به پراتیک طبقه کارگر دقیق شد. باید پراتیک و حرکت کل طبقات اجتماعی و پروسه‌های مادی در کل جامعه را مد نظر گرفت. انقلاب روسیه نقطه عطفی در تاریخ مادی جامعه است و نه صرفاً مقطعی در تاریخ جنبش کارگری یا از آن محدودتر در تاریخ درونی جنبش سوسیالیستی و مارکسیستی.

۳) زمینه‌های فکری انحطاط و شکست انقلاب کارگری در روسیه. در این بخش به ضعف‌های تنوریک اصلی‌ای که مانع پیشروی و پیروزی انقلاب در روسیه شد میپردازیم.

۴) گره‌گاه‌های اصلی در تجربه شوروی. در این بخش به لیستی از مسائل گرهی میپردازیم که هر موضعگیری در قبال تجربه شوروی باید پاسخ خود را به آنها ارائه کند. این لیست اگر بخواهد کامل باشد طولانی میشود. ما به نکات زیر میپردازیم:

۱- خصلت طبقاتی دولت شوروی پس از انقلاب اکتبر.

۲- اقتصاد و سیاست در دوره دیکتاتوری پرولتاریا و رابطه این دو با هم.

۳- "مسئله سوسیالیسم در یک کشور"، چه به عنوان یک معضل تنوریک کلی و چه به عنوان یک مسئله مشخص در انقلاب روسیه.

۴- ارزیابی از ماهیت شوروی امروز.

۵- مسئله بوروکراسی، انحطاط حزب، تفوق رویزیونیسم، دمکراسی درون حزبی و سایر محورهای انتقادات تاکنونی از تجربه شوروی.

۶- درسهای انقلاب اکتبر.

* * *

انتقاد دمکراتیک یا سوسیالیستی

گفتم که هدف ما از تزه‌های حاضر ارائه یک انتقاد سوسیالیستی از تجربه شوروی است. روی این کلمه سوسیالیستی تاکید میگذارم زیرا معتقدم بخش اعظم انتقاد تاکنونی سوسیالیستی نیست، بلکه انتقاد دمکراتیکی است که بطرق مختلف در قالب‌های رادیکال عرضه میشود. مسئله اساسی اینست که این را بفهمیم که حتی رادیکال‌ترین انتقاد دمکراتیک موجود از تجربه شوروی، یعنی انتقاداتی که انحرافات حزب، ضعف‌ها و نگرش‌های نادرست تنوریک و ایدئولوژیک در حزب، ساختار حکومتی بعد از انقلاب، عملکرد دولت شوروی در صحنه بین‌المللی و غیره را مبنای تحلیل خود قرار میدهند، نه تنها اساسی‌ترین نکته مورد بحث در تجربه

شوروی، یعنی اینکه چرا جامعه سوسیالیستی در شوروی برپا نشد، چرا اقتصاد و مناسبات تولیدی سوسیالیستی در شوروی برپا نشد را جواب نمیدهند، بلکه در نتیجه نمیتوانند حتی به آن جوانبی که خودشان هم بر آن انگشت میگذارند - همانها که اشاره کردم - نقدی ماتریالیستی بکنند. در این انتقادات معمولاً چنین بنظر میرسد که اینگونه انحرافات نظیر یک بیماری ویروسی از جایی شروع میشود و شدت مییابد تا آنکه همه چیز به فساد و انحطاط کشیده میشود. حال آنکه تمام ارزش ماتریالیسم تاریخی و تمام دستاورد متدولوژیک مارکسیسم، در این است که توانسته است پایه‌های مادی تحولات روبنایی، یعنی تحولات فکری، سیاسی، اداری و حقوقی و غیره در جامعه را تحلیل کند. وقتی دیدگاهی نمیتواند به پایه اقتصادی و مادی اینگونه تحولات اشاره بکند، طبعاً تحلیلیش از خود این تحولات نیز ناقص و ناکافی است.

محور نقد سوسیالیستی، موضوع تحول اقتصادی جامعه بعد از انقلاب است. این روح مارکسیسم است و رد این حکم بنظر ما مبین یک موضع غیر مارکسیستی است. رد این مساله که موضوعی که باید در تجربه شوروی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد امر تحول اقتصادی جامعه پس از انقلاب است، در حکم از قلم انداختن و کنار گذاشتن کل مساله است. چرا؟

اولاً: از نقطه نظر طبقه کارگر، و مارکسیسم، انقلاب سوسیالیستی اساساً انقلابی اقتصادی است و تنها بر این مبنای میتواند انقلاب اجتماعی باشد. اینکه این نکته در مارکسیسم دوره ما اینچنین به فراموشی سپرده شده، اینکه مارکسیسم از تنوری انقلاب اجتماعی، یعنی تحول بنیادی زیربنای اقتصادی جامعه و موقعیت انسانها در تولید، به "علم" کسب قدرت سیاسی تنزل داده شده، خود حاصل استفاده روزافزون اقشار غیر پرولتاری از مارکسیسم بعنوان پوششی برای بیان منافع غیر انقلابی و غیر سوسیالیستی آنهاست. اصل و محور انقلاب اجتماعی تحول انقلابی اقتصاد جامعه است. تحول اقتصاد نه به معنای تحول کمیت تولید، بلکه به معنایی که مارکس بکار میبرد، یعنی تحول مناسبات اجتماعی تولید (تحولی که قطعاً افزایش سریع قدرت تولیدی جامعه را ببار خواهد آورد). این جوهر تنوری مارکسیسم و اساس انقلابیگری پیگیر مارکسیسم است. زیرا امر دمکراسی، رفع تبعیضات حقوقی و سیاسی و فرهنگی و حتی اقتصادی میان افراد، اقشار و ملت‌ها هیچیک افکار نو و ویژه مارکسیسم نیست. اینها آرمانهای کهنه بشر بوده است. آنچه به مارکسیسم مکان ویژه‌ای میدهد، ربط دادن این آرمانها و مطالبات به واژگونی یک نظام اقتصادی معین، یک مناسبات موجود اقتصادی و عروج طبقه معینی در دل همین جامعه است، با مکان معینی در تولید اجتماعی در این نظام. سوسیالیسم و کمونیسم، ماحصل مبارزه این طبقه علیه مناسبات استثمارگر و طبقاتی جامعه موجود، یعنی سرمایه‌داری است. مبارزه‌ای که تنها با از میان بردن مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی (اجتماعی) بر وسائل تولید به هدف انقلابی خود دست مییابد. اگر اینرا از مارکسیسم بگیریم، چیز تازه و ویژه‌ای از آن باقی نمیماند. مارکسیسم آن جریانی است که میتواند در پاسخ به این آرمانهای برابری طلبانه و آزادیخواهانه بشر، راه واقعی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری بعنوان یک نظام اقتصادی و برقراری سوسیالیسم، باز قبل از هر چیز بمثابة یک نظام اقتصادی، را طرح کند و نیروی طبقاتی و اجتماعی واقعی این تحول را در همین جامعه موجود نشان بدهد. مارکسیسم به روشنی ثابت میکند که در غیاب یک چنین تحولی در زیر بنای اقتصادی جامعه، این آرمانها فاقد پایه مادی برای تحقق جدی خود خواهند بود. بنابراین واضح است

حکم محوری در دیدگاه ماست. این درس اساسی انقلاب اکتبر برای ماست. این نقطه حرکت نقد سوسیالیستی تجربه شوروی است.

با توجه به این نکات، ما با آن دیدگاه‌هایی که در بررسی تجربه شوروی از ظهور بورکراتیسم، انحطاط سیاسی و نظری حزب و دیگر مشاهدات مربوط به عرصه‌های روبنایی انکشاف جامعه و انقلاب حرکت میکنند، اختلاف متدولوژیک جدی داریم. این معضلات و مشاهدات به اعتقاد ما معلول پروسه توقف و انحطاط انقلاب روسیه‌اند و نه علت آن. اینها تنها جزئی از خود واقعی هستند که باید توضیح داده شود و نه ابزار تحلیل این واقعیت. توضیح تجربه شکست انقلاب با اینگونه عوامل، در حکم توضیح دادن معلول با معلول است. درست نظیر توضیح دادن علل پیدایش یک بیماری با عوارض و نمودهای آن.

آنچه گفتیم قاعدتا باید نقطه عزیمت اصلی مادر این بحث را روشن کرده باشد. در ادامه بحث میتوان با تفصیل بیشتری به این نکات پرداخت.

چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر

انقلاب اکتبر در اوضاع و احوال اجتماعی معین و بعنوان مقطعی در تاریخ و سیر حرکت جامعه سرمایه‌داری بطور کلی و جامعه روسیه بطور اخص شکل گرفت. تبیین کردن انقلاب اکتبر در چهارچوب محدود جنبش کارگری و کمونیستی بعنوان مرحله‌ای در سیر این جنبش و نتیجه خطی این جنبش یک تبیین ناقص است. چه شکل‌گیری و وقوع انقلاب، چه پروسه انحطاط بعدی آن را باید در متن جامعه و تاریخ واقعی معاصرش بررسی کرد، که در آن نه فقط عنصر ذهنی و فعاله انقلاب بلکه مجموعه مناسبات اجتماعی و روابط طبقاتی، نه فقط طبقه کارگر و اهداف و آرمانهای او، بلکه موقعیت، مطالبات و سیر حرکت کل طبقات اصلی در جامعه ملحوظ شده باشد. اگر انقلاب سوسیالیستی در روسیه به پیروزی میرسد و یک جامعه نوین سوسیالیستی برپا میشود، آنگاه ما با یک گسست اساسی در تاریخ تکامل اجتماعی جامعه روسیه روبرو می‌شویم. یک اوضاع اجتماعی، با همه پایه‌های مادی، روندها و نیروهایش نفی میشد و اوضاع نوینی بر مبنای دینامیسم نوین و آرمانها و اهداف و اولویتهای نوینی شکل میگرفت. اما شکست انقلاب دیگر آن را در متن تکامل تاریخی جامعه پیش از انقلاب و در پیوستگی با آن قرار میدهد. بنابراین مساله نمیتواند به این صورت ساده طرح شود: "یا پیروزی طبقه کارگر یا شکست طبقه کارگر". انقلاب اکتبر یک واقعه عظیم تاریخی بود. پیروزی آن قطعاً دوران ساز میبود. اما شکست آن میبایست جای تاریخی خود را در روند حرکت جامعه تاکنونی پیدا میکرد. بعبارت دیگر، انقلاب کارگری شکست خورده به هر حال لحظه و مقطع پر اهمیتی در تاریخ اجتماعی روسیه پیدا میکند. انقلاب شکست خورده ضد سرمایه‌داری به حلقه‌ای در تکامل سرمایه داری ضربه خورده اما شکست نخورده بدل میشود، و به این ترتیب در پیوستگی با متن تاریخ اجتماعی پیش از خود قرار میگیرد. شکست انقلاب روسیه به هر حال نقطه‌ای در تکامل جامعه بورژوازی در روسیه است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر، یعنی درک چهارچوب اجتماعی آن، در تحلیل ما جای مهمی دارد. بعداً به استنتاجات مشخص‌تر از این بحث میرسم. اما همینجا لازم است بطور خلاصه به اهمیت این شیوه برخورد در شناخت و تحلیل مساله شوروی اشاراتی بکنم.

انقلاب، حتی انقلابی به عظمت انقلاب اکتبر، رویدادی در جامعه

که از نقطه نظر طبقه کارگر و از نقطه نظر تحول انقلابی جامعه، هر انقلاب سوسیالیستی (و از جمله انقلاب اکتبر) با ملاک چند و چون تحقق این هدف محوری‌اش باید قضاوت شود. در یک جمله، شکست انقلاب باید با همان ملاکی ارزیابی شود که پیروزی آن، یعنی واژگونی سرمایه‌داری به مثابه یک نظام تولیدی.

بنابراین بحث انقلاب روسیه و پیامدهای آن میتواند و باید حول این مساله متمرکز شود که چگونه و تحت چه شرایطی تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر به تحول و زیر و رو شدن بنیاد سرمایه‌داری در این کشور منجر نشد. چه شد که تصرف قدرت سیاسی به تحول مناسبات اقتصادی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید منجر نشد. این اساس نقد پرولتری و سوسیالیستی تجربه انقلاب روسیه بعنوان یک انقلاب کارگری است.

بنابر این ما از همین ابتدا اختلاف عمیق (و به نظر ما طبقاتی) دیدگاه خود را با دیدگاه‌هایی که "امکان‌ناپذیری" تحول اقتصادی جامعه روسیه را پس از تصرف قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبنای تحلیل خود قرار میدهند - حال چه با فرمولبندی "ضرورت انقلاب جهانی" و یا "عقب ماندگی روسیه" و غیره - تاکید میکنیم، زیرا این دیدگاهها اساساً فلسفه وجودی انقلاب کارگری در روسیه را نفی میکنند.

ثانیاً: بحث تحول اقتصادی در روسیه محور نقد سوسیالیستی است، زیرا تنها بررسی همین مساله میتواند علل انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی انقلاب را توضیح بدهد (نظیر بوروکراتیک شدن ساختار حکومت، مخدوش شدن جهت‌گیری و عملکرد طبقاتی حزبی، اشکالات و انحرافات در سیاست‌های داخلی و خارجی دولت شوروی، و عقب‌گردهای اخلاقی و فرهنگی پس از پیشروی‌های اولیه انقلاب در این زمینه و غیره). بنظر ما علل این تحولات نامطلوب سیاسی و ایدئولوژیکی (و در یک کلام روبنایی) را تنها میتوان با بررسی عواملی که مانع تحول انقلابی مناسبات اقتصادی در روسیه شدند، بدرستی تحلیل کرد. تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن توسط طبقه کارگر گام اول در انقلاب پرولتری است. اما این قدرت تصرف شده همانطور که انگلس تاکید میکند، "باید در خدمت سرکوب دشمنان سرمایه‌دار طبقه کارگر و انجام آن انقلاب اقتصادی در جامعه قرار بگیرد که بدون آن کل پیروزی به شکست میانجامد و به کشتار طبقه کارگر، مانند کمون پاریس" (انگلس، بمناسبت مرگ مارکس).

میبینیم که این یک حکم ساده و یک امر بدیهی در مارکسیسم است. البته مارکسیسمی که توسط طبقات غیر پرولتری دستکاری و تحریف نشده باشد و احکام روشن و زنده آن اینچنین اسیر تبیین‌های غامض و بی‌محتوای چپ غیر پرولتری نشده باشند. مساله به همین روشنی است. اگر کارگران نتوانند پس از کسب قدرت زیربنای اقتصادی جامعه را دگرگون کنند، انقلاب آنها به نتیجه نمیرسد و نهایتاً جز به کشتار خود طبقه کارگر میانجامد. انگلس تاکید میکند که وقایع پس از کمون پاریس این حقیقت را به تجربه نشان داده است. تنها فرق اینجاست که این کشتار طبقه، توسط نیروهای نظامی دشمن آشکار، در یک روز معین و با اشغال این و آن شهر و غیره صورت نگرفت، بلکه در طی یک پروسه طولانی و پیچیده در جبهه‌های مختلف روی داد. نتیجه اما، نهایتاً همان بود. شکست و کشتار طبقه کارگر. ابعاد این شکست و کشتار از دوران پس از کمون پاریس کمتر نبود. آنچه امروز شاهدیم نتیجه این واقعیت است که پرولتاریای پیروزمند در روسیه نتوانست انقلاب اقتصادی خود را به انجام برساند. انحطاط سیاسی و ایدئولوژیکی و اداری انقلاب روسیه ناشی از ناتوانی آن در ایجاد تحول انقلابی در اقتصاد جامعه بود. این

برابر اوضاع اجتماعی، اقتصادی و سیاسی موجود میبافتند. دو طبقه در برابر روسیه تزاری عقب مانده و بقول نین نیمه فنودالی قد علم میکنند و در متن آن رشد میکنند. هر دو طبقه در برابر واقعیات عقب مانده موجود تصویر یک "روسیه آباد، آزاد و صنعتی" را قرار میدهند. در ابتدای قرن بیستم، دیگر برای هر کسی بدیهی است که روسیه دستخوش تحولات جدی خواهد شد. واضح است که روسیه باید به دوره جدیدی پای بگذارد. عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی روسیه نسبت به سایر کشورهای اروپایی به مأخذ انتقاد و اعتراض اجتماعی در روسیه تبدیل میشود.

اما آنچه که در سیر بعدی حرکت جامعه روسیه نقش اساسی میباید، این واقعیت است که روسیه عقب مانده بطور همزمان از دو دیدگاه طبقاتی متمایز مورد انتقاد قرار میگیرد. دو آلترناتیو در برابر جامعه روسیه قرار داده میشود. آلترناتیو دو طبقه متمایز و متخاصم اجتماعی. سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو افق متمایزند که نه صرفاً در برابر هم، بلکه بدواً بطور جدی‌تری در کنار هم اما در مقابل روسیه واقعا موجود قرار داده میشوند. تمام بورژوازی روسیه خواهان پیوستن روسیه به شاهراه تمدن سرمایه‌داری است که اروپای غربی در همان مقطع دارد محصولات آن را با شغف به نمایش میگذارد. پرولتاریای روسیه، بطور روزافزونی تحت نفوذ سوسیال دموکراسی روس، سوسیالیسم را فراخوان میدهد.

واقعیات اجتماعی روسیه، تعلق آن به جامعه کشورهای اروپایی، قدرت آن بمثابة یک دولت استعماری و قدرت نظامی آن، و نیز وسعت اقتصادی آن، هر دو آلترناتیو را از امکان تحقق تاریخی برخوردار میسازد. بطور عینی روسیه عقب مانده انتهای قرن نوزدهم میتواند در قرن بیستم روسیه‌ای سرمایه‌داری و یا روسیه‌ای سوسیالیستی باشد. ترقی اقتصادی تحت هر دو آلترناتیو عملی است. نیروهای اجتماعی این دو آلترناتیو فی‌الحال در حال بسیج شدن و تمرکز یافتن هستند. افق تاریخی هر دو آلترناتیو فی‌الحال در منافذ جامعه روسیه رسوخ نموده‌اند و فی‌الحال پایه‌های ذهنیت انقلابی در روسیه را شکل داده‌اند. توجه به چند نکته در اینجا ضروری است.

۱- وجود عینی عقب ماندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، به این معنی بود که وجوه "مشترک" دو آلترناتیو متمایز طبقاتی برای دوره‌ای طولانی برجسته میشود و مورد تاکید قرار میگیرد. سوسیالیسم و سرمایه‌داری قرابتی با هم ندارند، اما اگر واقعیت مسلط مناسبات فنودالی، تزاریسم، استبداد و جهل است، آنگاه عنصر مدرنیستی در هر دو آلترناتیو به ناگزیر برجسته میشود و مورد تاکید قرار میگیرد. پرولتاریا و بورژوازی هر دو دشمنان این عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی‌اند. این وجوه مشترک نه فقط عیان میشوند، بلکه آگاهانه، بویژه توسط جنبش سوسیالیستی مورد تاکید قرار میگیرند. تا حدی که سوسیال دموکراسی روس، بر خلاف نارودنیسم، درجه‌ای از رشد سرمایه‌داری را در سیر حرکت جامعه بسمت سوسیالیسم حیاتی و مطلوب ارزیابی میکند. سوسیال دموکراسی بارها چه از نظر سیاسی و چه در جدال فرهنگی خود را با منادیان آلترناتیو بورژوایی همسو میباید. همسویی با مباحثات مارکسیسم علنی، در قبال اقتصاد روسیه، همسویی بویژه برجسته منشویک‌ها با بورژوازی لیبرال روس، و نیز تقدیر دانمی رهبران سوسیال دموکراسی و از جمله بلشویک‌ها، از قهرمانان بورژوا دموکراسی در تاریخ روسیه، گواه این واقعیت است. این همسویی‌ها، اگر چه در مقاطع تاریخی خاص اجتناب ناپذیرند، به هر حال از لحاظ عملی معنایی جز کند شدن پروسه تفکیک تمام و کمال افق پرولتاری از افق بورژوایی در جامعه ندارند و نتایج منفی خود را به هر حال در

است. جامعه آن پدیده عظیم و فراگیری است که انقلاب را ایجاد و ایجاد میکند، دامنه آنرا معلوم میکند و مکانیسم حاکم بر آن را میسازد. اساساً انقلاب را با تحلیل جامعه میتوان شناخت و درک کرد. این حکم خیلی ساده و بدیهی به نظر میرسد. اما رجعت به جامعه در روابط و مناسبات اجتماعی برای تبیین حرکت انسانها یکی از سنگ بناهای مارکسیسم است. این حکم ساده مارکسیستی بسیار در تبیین چپهای رادیکال از مساله شوروی به فراموشی سپرده میشود. ماحصل انقلاب هر چه بود، ماحصل در خود انقلاب نبود. بلکه ماحصل تأثیر انقلاب بر جامعه روسیه بود. وقتی در باره انقلاب حرف میزنیم، باید به خاطر داشته باشیم که داریم از رویدادی در متن مناسبات اجتماعی معین گسترده‌ای حرف میزنیم. انقلاب جامعه را قلم نمیگیرد تا مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های مستقل خود را مبنای حرکت تاریخ قرار بدهد، برعکس، انقلاب حاصل مکانیسم‌ها و دینامیسم‌های اجتماعی است. وقتی کسی برای مثال ناگهان طبقه حاکمه جدیدی را بر مبنای "بوروکراسی" در روسیه کشف میکند، دارد جامعه را به محصول انقلاب تبدیل میکند. در تبیین مارکسیستی، انقلاب سطحی از تضاد و کشمکش طبقات اجتماعی است. در تبیین غیر اجتماعی و غیر ماتریالیستی چپ رادیکال، طبقات اجتماعی آفریده‌های انقلابند. یا وقتی کسی تضاد طبقاتی بنیادی در فردای انقلاب ۱۹۱۷ را به میل خود به تضاد پرولتاریا و اقشار حاشیهای تبدیل میکند، دارد جامعه را تابع انقلاب میکند. در مارکسیسم، انقلاب انعکاس وجود شکاف و نبرد میان طبقات اجتماعی اصلی‌ای است که به اعتبار مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه موجودیت یافته‌اند. در چپ رادیکال طبقات اجتماعی به اراده انقلاب پس و پیش میشوند، حذف و یا خلق میگردند. قطعا یک انقلاب سوسیالیستی پیروزمند که مناسبات اقتصادی را دگرگون کند، جامعه و طبقات اجتماعی را دگرگون خواهد کرد. اما تمام قدرت خلاقه انقلاب سوسیالیستی در همین دگرگونی مناسبات اقتصادی است و کسی که نه از یک انقلاب پیروزمند، بلکه از یک انقلاب نیمه تمام، ناموفق و یا شکست خورده حرف میزند، کسی که میپذیرد دگرگونی انقلابی در مناسبات تولیدی ایجاد نشده است، دیگر نمیتواند جامعه واقعا موجود تاکنونی را در تحلیل خود از قلم بیندازد و به تبیین انقلاب بر مبنای خود انقلاب دست بزند. این دیگر ذهنی‌گرایی و پشت کردن به تمام ماتریالیسم تاریخی مارکس است.

نگرش اجتماعی به انقلاب اکتبر به ما اجازه میدهد که در بررسی دینامیسم حرکت انقلاب همچنان به ماتریالیسم تاریخی وفادار بمانیم، عوامل اجتماعی تعیین کننده، نظیر مناسبات تولیدی، تضادهای طبقاتی واقعی و پیوستگی تاریخی این عوامل را از چشم دور نداریم و بخصوص بتوانیم در زمینه‌های پیدایش انقلاب و نیز در سیر مشخص ادامه آن بعد از اکتبر، گره‌گاههای اساسی اجتماعی، مسائل کلیدی مبارزه طبقاتی، و دینامیسم واقعی حرکت جامعه از طریق انقلاب را بشناسیم.

در این بخش بحث قصد من اینست که بر همین نکات انگشت بگذارم. به مساله محوری انقلاب در روسیه، مساله‌ای که انقلاب اکتبر را ممکن کرد و در تعیین سرنوشت بعدی آن تعیین کننده بود. این مساله به اعتقاد من تقابل پرولتاریا و بورژوازی روسیه در تمام طول ۴-۵ دهه قبل از انقلاب و یک دهه پس از آن در قبال مقدرات جامعه روسیه و افق تکامل و رشد آن است.

تاریخ روسیه در دهه‌های قبل از انقلاب بطور جدی تحت تأثیر ظهور و گسترش دو طبقه اصلی جامعه سرمایه‌داری، پرولتاریا و بورژوازی بود. دو طبقه که در آن واحد خود را نه فقط در برابر هم، بلکه در

مقطعی دیگر، بنظر من بویژه پس از انقلاب اکتبر، به بار می‌آوردند.

۲- واضح است که سوسیال دموکراسی روس ترشح ترقیخواهی اقتصادی و اجتماعی در روسیه نبود. سوسیال دموکراسی محصول روسیه و یک پدیده روسی نبود. اگر چه کمونیسم امروزه در بسیار کشورها به راستی انعکاس مستقیم ناسیونال رفرمیسم بومی و بیان آن در قالب عبارات وام گرفته‌ای از مارکسیسم است، در مورد روسیه پیوند سوسیال دموکراسی با اردوی پرولتری بین‌المللی عمیق و مأخذ انترناسیونالیستی و طبقاتی آن کاملاً مشهود بود. اما به هر رو سوسیال دموکراسی در روسیه قالبی برای ترقیخواهی ملی و اصلاح طلبی روس بوجود می‌آورد که بناگزر بخش مهمی از اعتراض ضد تزاری، بویژه از طرف اقلیت خرد بورژوازی در جامعه را به خود کانالیزه می‌کرد. سوسیال دموکراسی روس در سیر حرکت خود مداوماً با این واقعیت روبرو بود که ناسیونال رفرمیسم در صفوف خود این جنبش تولید و بازتولید می‌شود و به یک رگه در سوسیال دموکراسی روس بدل می‌شود. منشویکها تجسم واقعی و مادی این گرایش اجتماعی در جامعه روسیه بودند.

اما منشویسم تنها ظرف بروز این گرایش و تمایلات نبود. جدال پرولتاریا و بورژوازی در روسیه، جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری، به یک جدال میان سوسیال دموکراسی کارگری روسیه با نمایندگان و احزاب سیاسی بورژوازی آشکار محدود نمی‌شد. این جدال بخشی از دینامیسم حرکت خود سوسیال دموکراسی را می‌ساخت و با خود انشعابات، کشمکش‌های مختلف بر سر تاکتیک‌ها و در نهایت جدال‌های تعیین کننده بر سر دورنمای انقلاب روسیه حتی در صفوف خود بلشویک‌ها را به بار می‌آورد. مساله شیوه برخورد به دولت موقت انقلابی در انقلاب ۱۹۰۵ و جدایی منشویسم و بلشویسم، مساله جنگ بین‌المللی و مواضع گوناگون موجود در سوسیال دموکراسی روس، مساله انقلاب اکتبر و مواضع فراکسیونهای مختلف در خود حزب بلشویک در مورد سیر این انقلاب، همه گواه درونی بودن این جدال طبقاتی بود. این کشمکش در همه احزاب کارگری به درجات مختلف وجود دارد. اما مساله اساسی در مورد روسیه این بود که نقطه گری در این کشمکش تلاقی افق‌های اساسی طبقاتی در کل جامعه روسیه در باره آینده روسیه و مساله پیشرفت اقتصادی و اجتماعی در آن بود.

۳- به این ترتیب روشن است که تاریخ سوسیال دموکراسی روس و تاریخ انقلابیگری کارگری و کمونیستی در روسیه، در عین حال تاریخ گسست از تأثیرات افق بورژوازی ناسیونالیسم و ترقیخواهی روس است. گسستی که به اعتبار همسویی تاریخی ضد تزاری با بورژوازی، همسویی در محکوم کردن مناسبات اقتصادی عقب مانده و سطح تولیدی و تکنیکی پایین جامعه روسیه، همسویی تاریخی در اعتراض علیه استبداد، ضرورت مییافت.

سوسیال دموکراسی روس نه فقط بعنوان ظرفی برای بیان اعتراض ضد کاپیتالیستی پرولتاریا، بلکه همچنین بعنوان مجرای برای اعتراض و ترقیخواهی عموم خلقی موجودیت یافته بود. سوسیال دموکراسی روس، به مثابه یک جنبش اجتماعی نه فقط نماینده سوسیالیسم پرولتری و انترناسیونالیسم در روسیه، بلکه قطب جذابی برای "انقلابی جامعه روسیه" بود، و این "انقلابی" تاریخی در متن اعتراض ناسیونالیستی و دمکراتیک زانیده شده بود. اما سیر تکامل و قطب‌بندی طبقاتی جامعه روسیه و نیز تدقیق نظری و سیاسی مارکسیسم در روسیه نمیتوانست سوسیال دموکراسی را دست نخورده باقی بگذارد و به همان صورت به عنصر پیشرو

انقلاب اجتماعی بدل کند. تاریخ سوسیال دموکراسی روس در عین حال تاریخ جدایی پرولتاریا و خط مشی افق پرولتری از بورژوازی و افق بورژوازی است. این روند جدایی مقاطع تاریخی و نقاط عطف تعیین کننده‌ای دارد که همه با آن آشنا می‌شویم. جدایی از ناردونیسم و نقد ناردونیسم بمتابه سوسیالیسم خلقی غیر پرولتری سرآغاز پیدایش سوسیال دموکراسی انقلابی بود. مباحثات بلشویسم و منشویسم در انقلاب ۱۹۰۵ بر سر رابطه طبقه کارگر با قدرت سیاسی در یک انقلاب بورژوازی و شیوه برخورد پرولتاریا به بورژوازی لیبرال، مباحثات مربوط به خصوصیات حزب پرولتری، تحلیل بلشویسم از مساله ارضی و درک بلشویسم از نتایج تاریخی ارتجاع استولپینین بر بافت اقتصادی روسیه، و از همه مهمتر موضع بلشویسم در قبال جنگ جهانی که در آن سوسیال دموکراسی انقلابی میبایست به برجسته‌ترین وجه ناسیونالیسم و میهن پرستی را بعنوان یک گرایش ضد کارگری محکوم نماید، همه لحظاتی را می‌سازند که در آن طبقه کارگر راه و دورنمای خود و نیز آلترناتیو خود را از افق بورژوازی جدا میکند، به مثابه یک نیروی طبقاتی مستقل در برابر آن میایستد. این سیر گسست یک پایه اساسی و مشخصه لنینیسم است، و وقتی ما می‌گوییم "لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ تا ۲۸ نمایندگی نشد"، به همین واقعیت رجوع می‌کنیم، یعنی به تفکیک قطعی افق پرولتری از بورژوازی و فقدان یک چنین تفکیکی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، جایی که وظیفه بنیادین انقلاب کارگری، دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری، تعیین تکلیف میشد.

بهرحال تاکید ما بر این است که مبارزه طبقاتی در روسیه، جدال دو نیروی از ابتدا منفک و متمایز (از لحاظ فکری، افق سیاسی و آلترناتیو عملی) نبود. این جدال دو اردوگاه کاملاً تفکیک شده و در برابر هم صف کشیده نبود. مبارزه طبقاتی در روسیه متضمن پروسه‌ای بود که در آن صف پرولتاریا گام به گام از ناسیونالیسم، لیبرالیسم و مدرنیسم صنعتی بورژوازی روس جدا میشد. همانطور که گفتیم تاریخ سوسیال دموکراسی روس شاهد این است که چگونه پرولتاریای روسیه به رهبری بلشویسم گام به گام مفروضات مشترک اپوزیسیون "ترقیخواه" روسی را میشکند و ایده‌ها و آرمانها و افق مستقل خود را در قبال مسائل اجتماعی و سیاسی پیدا و اعمال میکند، و چگونه از این طریق تقابل دو آلترناتیو طبقاتی برای تکامل بعدی جامعه روسیه برجسته می‌گردد.

با این حال، اساس بحث ما این است که تا ۱۹۱۷ علیرغم اینکه این جدایی در ابعاد سیاسی و ایدئولوژیک بطور قطع رخ داده بود، از لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر افق و دورنمای تکامل اقتصادی جامعه روسیه بعد از تزاریسم این تفکیک بطور مطلق روی نداده بود. هیچ جدال اساسی حول مساله اقتصاد جامعه پس از انقلاب، که در آن دورنمای پرولتاریا در تمایز با نسخه‌های بورژوازی تکامل اقتصادی روسیه معلوم و تثبیت شده باشد تا قبل از انقلاب ۱۹۱۷ وجود ندارد. نگرش اقتصادی ویژه پرولتاریا، با همان قدرتی که نگرش سیاسی ویژه او، برای مثال در قبال دولت، جنگ امپریالیستی، دموکراسی و غیره، تدقیق و طرح شده بود، مورد بحث قرار نگرفته بود. ممکن است گفته شود که این نگرش در خود ایده سوسیالیسم بمتابه یک مناسبات اقتصادی نوین و در ایده لغو مالکیت خصوصی به اندازه کافی روشن بوده است. اما مساله درست همین جاست. مولفه‌های اصلی سوسیالیسم که در ذهنیت سوسیال دموکراسی روس، و در درون سوسیال دموکراسی بطور اعم، غالب است لغو مالکیت خصوصی، برنامه‌ریزی اقتصادی، تمرکز تولید و رشد نیروهای مولده است. این همان محتوای اصلی تفکر اقتصادی سوسیال دموکراسی تا آن مقطع است که از

تزاری روس، مدرنیسم، صنعتی شدن و غیره، با انتظارات اقتصادی صف پیشرو کارگران روسیه، نمایان میشود. در مقطع تاریخی و تعیین کننده دهه ۱۹۲۰ همین وجوه اشتراک راه پیشروی انقلاب پرولتری در بعد اقتصادی، یعنی راه پیروزی قطعی و برگشت ناپذیر آن را مسدود کرد و انقلاب پرولتری در روسیه را به مجرای تکامل سرمایه‌داری روسیه انداخت.

این بخش از صحبت خود را خلاصه میکنم. قرن بیستم سؤال اساسی را در برابر جامعه روسیه بطور کلی قرار داد و آن فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی و همگامی با رشد صنعتی و تولیدی‌ای بود که اروپای غربی تجربه کرده بود. نیروهای اجتماعی در روسیه، حول این مساله بنیادی به تحرک درآمدند. دو طبقه اصلی رو به عروج، بورژوازی و پرولتاریا، مشترکا علیه نظام کهنه به مبارزه برخاستند و در عین حال بعنوان دو نیروی متخاصم با دو افق متضاد در برابر هم ایستادند. با توجه به داده‌های جامعه روسیه، هر دو آلترناتیو از امکانات تاریخی برای وقوع و تحقق برخوردار بود. هر دو آلترناتیو میتوانست راه پیشروی اقتصادی جامعه روسیه به جلو را بگشاید. بلشویسم و لنینیسم طبقه کارگر را به مثابه یک صف مستقل در تقابل با بورژوازی و تزاریسم هر دو، به میدان کشید. این استقلال طبقاتی در قبال سرنوشت قدرت سیاسی و حتی ساختار حکومت بروشنی بدست آمده و به مشخصه ارگانیک و تثبیت شده جنبش پرولتاریای روسیه بدل شده بود. همین درجه استقلال اجازه داد که کارگران روسیه به رهبری بلشویسم نقشه‌های تکامل بورژوا دمکراتیک روبنای سیاسی و حکومتی در روسیه را در هم بریزند و قدرت مستقل کارگری را از طریق یک انقلاب پرولتری بر پا دارند. اما آرمان عموم خلقی فایق آمدن بر عقب ماندگی اقتصادی ملی روسیه و تفکرات اقتصادی ناقص حاکم بر سوسیال دمکراسی بین‌المللی امکان صف آرای مستقل کارگری در برابر مساله بنیادی جامعه روسیه، یعنی شیوه تولید اجتماعی و تکامل اقتصادی در تعیین کننده‌ترین مقطع انقلاب روسیه، را از طبقه کارگر و حزب پیشرو آن، حزب بلشویک سلب نمود. "انقلاب قربانی ابهام در اهداف خود شد". این نه یک مساله نظری و ذهنی، بلکه یک واقعیت اجتماعی را نمایندگی میکرد. جامعه در قبال مساله دورنمای اقتصادی تکامل خود به اندازه کافی پلاریزه نشده بود. حزب کارگران، بدون افق روشن برای دگرگونی انقلابی مناسبات تولیدی، و تحت فشار اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری در سطح کشوری و بین‌المللی به وجوه مشترک مواضع اقتصادی خود با افق بورژوایی عقب نشست. دگرگونی انقلابی نظام سرمایه‌داری جای خود را به اصلاح آن از طریق گسترش مالکیت دولتی و برنامه‌ریزی برای انباشت سرمایه و تقسیم کار داد. با توقف در این مرحله، انقلاب کارگری اجازه داد تا تمام پیروزی سیاسی‌اش بتدریج تحت فشار واقعیات و نیازهای اقتصاد بورژوایی باز پس گرفته شود. لنینیسم، استقلال طبقاتی پرولتاریا در هر جبهه و هر نبرد، در دوران تعیین تکلیف نظام اقتصادی جامعه نمایندگی نشد. "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم این عقب نشینی به مواضع منافع اقتصاد بورژوایی - ملی روسیه بود. پرچمی که درست در غیاب پرچم لنینی ساختمان سوسیالیسم در روسیه، به مثابه ساختمان اقتصادی "برتر" متکی بر مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، میتوانست برافراشته شود. ساختمان سوسیالیسم به معنی واقعی و مارکسیستی کلمه در روسیه نه فقط عملی بلکه برای تداوم انقلاب و تثبیت آن حیاتی بود. انقلاب کارگری در برابر وظایف اقتصادی خود شکست خورد.

از این استدلال‌ها ما چند نتیجه‌گیری مهم میکنیم. اولاً، مجدداً بر نقش محوری مساله تحول اقتصادی در روسیه پس از انقلاب

پیش نویس اول برنامه حزب کارگر سوسیال دمکرات روسیه که توسط پلخانف تهیه شده بود، تا مباحثات سالهای ۲۸-۲۴ بطور بارزی خودنمایی میکند. جالب اینجاست که این دقیقاً همان تعبیر از اقتصاد سوسیالیستی است که کمابیش توسط سوسیال دمکراسی رفرمیست امروزی، یعنی وارثین بین الملل دوم، حفظ شده و محور فرمولاسیون بورژوازی از سوسیالیسم است. در تعبیر سوسیال دمکراسی روس مسائل محوری سوسیالیسم و انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی رشد نیروهای مولده، رشد صنعت و ایجاد یک اقتصاد مدرن متکی بر برنامه‌ریزی مرکزی است. علت این امر اینست که اساسا سرمایه‌داری، تا آنجا که به فرمولاسیونهای تنوریک بر میگردد، بیشتر از زاویه "آناشوی تولید" مورد نقد قرار میگردد، و طبیعی است که آنتی تز این سرمایه‌داری، آن نظام اقتصادی تصور شود که در آن به کمک برنامه به این آناشوی خاتمه داده شده باشد. مساله اساسی‌تر سوسیالیسم، یعنی پیدایش آن اشکال مالکیت و کنترل اقتصادی که باید مالکیت بورژوایی را نفی کند، به کار مزدی خاتمه دهد، سرمایه را در هر شکل براندازد و دقیقاً از این طریق راه رشد غول آسای نیروهای مولده را بگشاید، کمتر مورد توجه قرار گرفته است. مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، مطلقاً در قیاس با ایده رشد نیروهای مولده و ساختن اقتصاد ملی برنامه‌ریزی شده به حاشیه رانده میشود. این تلقی از سوسیالیسم، یعنی غلبه ایده رشد نیروهای مولده بر واژگون کردن اساس سرمایه و مالکیت بورژوایی یک میراث بین الملل دوم و دترمینیسم تکنولوژیک و اولوسیونیسم حاکم بر تفکر آن بود و صرفاً اوضاع ذهنی سوسیال دمکراسی روس را بیان نمیکرد.

پاین‌تر مجدداً به مساله خصوصیات سوسیالیسم بمثابه یک نظام اقتصادی برمیگردم. آنچه در اینجا مورد بحث من است اینست که مرزبندی کارگر روسیه و سوسیال دمکراسی انقلابی روس با افق اقتصادی بورژوازی روسیه که از عقب ماندگی روسیه تزاری به تنگ آمده بود آنطور که باید به دقت و با صراحت ترسیم نشده بود. وجوه مشترک زیادی در افق‌های اقتصادی پرولتاریا و بورژوازی برجای مانده بود. مدرنیسم اقتصادی، رشد صنعتی و حتی تمرکز اقتصادی و ایده برنامه همه میتوانست اجزاء پلاتفرم اقتصادی بورژوازی بزرگ روسیه باشد که به هر حال میبایست با تلاش عظیم و قطعاً با روشهایی متفاوت با اقتصاد رقابتی عقب ماندگی خود را جبران کند. (بعد از انقلاب روسیه و بر اساس مشاهده رشد سریع اقتصاد با برنامه در این کشور، در بسیاری از کشورهای عقب مانده بورژوازی رسماً تمام اجزاء این پلاتفرم را به برنامه خود تبدیل کرد.) توجه میدهم که بحث من اینجا صرفاً بر سر بود و نبود یک سند یا جزوه و کتابی که در آن خطوط عملی‌تر سوسیالیسم کارگری در زمینه اقتصادی تشریح شده باشد نیست. بحث بر سر آموزش و بار آمدن کارگران پیشرو روسیه، اعم از حزبی و غیر حزبی، با یک افق اقتصادی آلترناتیو و مصونیت یافتن آنها در برابر دورنمای بورژوایی تکامل اقتصادی است. چنین پرورش و آموزشی تنها در طول سالها و از طریق جدل‌ها و مرزبندی‌های عمیق و تشریح شده ممکن بود. درست مانند پروسه‌ای که در آن میهن پرستی امپریالیستی بورژوازی روسیه در نزد کارگر روسی بی اعتبار شده بود. درست نظیر تجارب غنی‌ای که لیبرالیسم و رفرمیسم را در نزد کارگر روسی بی اعتبار ساخته بود. اما آلترناتیو اقتصادی بورژوازی روسیه دست نخورده و نقد نشده باقی مانده بود.

در واقع بعدها، تنها پس از اینکه مساله اقتصادی روسیه و سیر حرکت آن بطور عملی به یک معضل مبرم بدل شد، بقاء وجوه اشتراک نقد نشده میان ایده‌های قدیمی بورژوازی ضد

این جهت مبرا نبودند. واقعیت اینست که این افق بورژوایی تحت شرایط ویژه‌ای در دهه ۱۹۲۰ و عمدتاً در غیاب یک صف متشکل پرولتاری که پرچم یک راه واقعی سوسیالیستی را بلند کند، توسط خط رسمی در خود حزب کمونیست، خط استالین، نمایندگی شد.

به این ترتیب ما این تصویر شماتیک و غیر واقعی را نمی‌پذیریم که گویا در فردای انقلاب ۱۹۱۷ اسم بورژوازی از لیست نیروهای اجتماعی فعال در جامعه روسیه خط می‌خورد و آلترناتیو بورژوایی تکامل جامعه روسیه دیگر محلی از اعراب پیدا نمی‌کند. درک چهارچوب اجتماعی انقلاب اکتبر یعنی درک پیوستگی مبارزه طبقاتی قبل و پس از انقلاب، یعنی درک این واقعیت که در فردای اکتبر دورنمای پرولتاری و بورژوایی برای تحول جامعه روسیه همچنان بطور واقعی در مقابل هم قرار دارند و بمثابة گره‌گاه اصلی مبارزه طبقاتی، نیروهای واقعی در جامعه را حول خود به صف می‌کنند. حتی در تعابیر رایج چپ رادیکال این امر که جریان استالین در تحلیل نهایی ناسیونالیسم روسی را نمایندگی میکرد، مورد تأکید قرار می‌گیرد. اما آنچه که این چپ به آن نمی‌پردازد اینست که این ناسیونالیسم یک پدیده ایدئولوژیک و یا یک گرایش روبنایی صرف نیست. این ناسیونالیسم پرچم بورژوازی و سبیل قدرت مادی بورژوازی در جامعه است. این ناسیونالیسم محتوای اقتصادی معینی دارد و این چیزی جز رساندن اقتصاد ملی روسیه به سطح اقتصاد سرمایه‌داری پیشرفته در اروپای آن زمان نیست. قدرت مادی بورژوازی بسیار فراتر از حضور فیزیکی بورژواها در مسند مدیریت و در مقامات دولت است. بورژوازی منافع و ایده‌های خود را بعنوان آرمانهای کل جامعه اشاعه می‌دهد. افکار بورژوایی به یک نیروی مادی عظیم بدل میشود که در ذهنیت و تمایلات "خودبخودی" میلیون‌ها انسان که مستقیماً هیچ منافع مشترکی با بورژوازی ندارند به بقاء خود ادامه می‌دهد. کسی که با انقلاب ۱۹۱۷ بورژوازی را از صحنه سیاسی روسیه خط می‌زند مرتکب فاحش‌ترین تنزل‌گرانی و بدترین نوع عدول از درک وسیع و اجتماعی مارکسیسم از مناسبات طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری میگردد. انقلاب اکتبر تأثیرات عظیمی به نفع طبقه کارگر بر تناسب قوای موجود در جامعه میان پرولتاریا و بورژوازی بر جای گذاشت، اما نفس این، تقابل طبقاتی را بعنوان محور مبارزه طبقاتی در جامعه از میان نبرد و نمیتوانست بدون یک دگرگونی عظیم اقتصادی چنین کند. به همین دلیل ما با دیدگاه‌هایی که با پیروزی انقلاب اکتبر و برقراری حکومت کارگران، تبیین دینامیسم حرکت جامعه روسیه را به چیزی جز مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی متکی میکنند و به تضادهای پرولتاریا با طبقات فرعی جامعه خیره میشوند، دیدگاه‌هایی که سوسیالیسم را نه از جانب کاپیتالیسم بلکه از جانب تولید خرده کالائی و غیره در مخاطره می‌یابند، اختلاف داریم. بنظر ما این نحوه تبیین مسائل جامعه پس از انقلاب از نظر تنوری مارکسیستی نادرست و مکانیکی و از نظر سیاسی خوشباورانه است. ما اهمیت تضادهای موجود میان پرولتاریا و منافع او با گرایش‌های سایر اقشار اجتماعی را رد نمی‌کنیم، بلکه بر تدوام و پیوستگی دینامیسم طبقاتی حرکت جامعه، یعنی تقابل کار و سرمایه و کارگر و سرمایه‌دار، در دوره‌های قبل و بعد از انقلاب و وجود این دینامیسم حتی در پس سایر کشمکش‌های اجتماعی تأکید می‌کنیم. با خلع ید سیاسی و اقتصادی از بورژوازی بزرگ روسیه، راه حل اجتماعی این طبقه خط نمی‌خورد، بلکه محمل‌های انسانی مستقیم خود را از دست میدهد و بناگزیر می‌یابد موقتا محمل‌های انسانی و طبقاتی جدیدی پیدا کند. بعبارت دیگر، اگر پرولتاریا در فردای اکتبر در پی آلترناتیو سوسیالیستی خود است، در آنسوی معادله آنچه در جریان است به صحنه آمدن

تأکید می‌کنیم. مبارزه طبقاتی در روسیه در متن مناسبات اجتماعی معین و حول گره‌گاه‌های اساسی که ناشی از تناقضات و تضادهای موجود در این مناسبات است صورت می‌گیرد. همان پروسه تکامل اقتصادی‌ای که پرولتاریا و بورژوازی روسیه را بوجود می‌آورد، ضرورت عینی دگرگونی اوضاع اقتصادی موجود را نیز طرح می‌کند. سرنوشت انقلاب روسیه نهایتاً در نحوه پاسخگویی به این ضرورت بنیادی اجتماعی-تاریخی تعیین میشود. این حلقه اساسی در تکامل انقلاب پرولتاریا است همانطور که معضل اساسی ضد انقلاب بورژوایی نیز بود. یک تحلیل ماتریالیستی موظف است تا تاریخ این دوره را نه بر حسب الگوهای از پیش ساخته نظری در باره اقدامات مطلوب و غیر مطلوب در یک انقلاب کارگری، بلکه بر حسب نحوه برخورد طبقات اجتماعی به این مساله گرهی جامعه روسیه ارزیابی کند. بحث ما این است که طبقه کارگر روسیه علیرغم اینکه در طول دو دهه قاطعانه برای کسب قدرت سیاسی حرکت کرد، علیرغم اینکه این قدرت را به کف آورد و حکومت کارگری را برپا داشت، در تعیین کننده‌ترین مرحله انقلاب تسلیم راه حل بورژوایی به مساله دگرگونی اقتصادی جامعه شد. ماحصل اقتصادی انقلاب تحمیل اصلاحات معین بر رشد سرمایه‌داری روسیه از آب درآمد و نه دگرگونی سوسیالیستی آن. ریشه این ناتوانی را باید در عدم تفکیک مادی و اجتماعی دورنمای اقتصادی طبقه کارگر از افق صنعت گرایانه و ملی بورژوازی روسیه جستجو کرد.

ثانیا، اگر بپذیریم مبارزه نیروهای اجتماعی روسیه قبل از انقلاب بتدریج حول دو خط مشی طبقاتی آلترناتیو در مورد تکامل آتی روسیه، یعنی مشی ناسیونال-صنعتی بورژوازی و مشی سوسیالیستی پرولتاریا قطب‌بندی میشود، آنگاه روشن میشود که سرنوشت انقلاب کارگری در روسیه نیز باید بر مبنی و تدوام همین تلاقی بنیادی طبقاتی ارزیابی شود. پیروزی سیاسی طبقه کارگر در روسیه، خلع ید از بورژوازی بزرگ، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی، به معنای پایان مبارزه اجتماعی و طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی برای تعیین سرنوشت جامعه روسیه بر طبق این الگوها و آلترناتیوها نبود. مهم درک این است که این دو خط مشی پس از انقلاب در چه اشکال جدیدی و بر مبنای کدام نیروهای مادی اجتماعی خود را در صحنه سیاسی و اجتماعی روسیه طرح می‌کردند، چرا که هنوز از لحاظ تاریخی هر دو آلترناتیو مقدور بودند، زمینه وقوع داشتند. البته ما میتوانیم بعنوان مارکسیست‌ها، بعنوان فعالین یک جنبش طبقاتی معین، اعلام کنیم که از مقطعی که پرولتاریا پرچم آلترناتیو سوسیالیستی را بر میدارد، هر آلترناتیو اجتماعی دیگر جز ارتجاع معنی نمیدهد. این البته نیت و وظیفه ما برای بی اعتبار کردن عملی آلترناتیوهای طبقاتی دیگر را نشان میدهد و گفتن آن حتماً ضروری است. اما بطور واقعی در روسیه ۱۹۱۷ دو پروسه نمیتوانست تغییرات مادی و واقعی در جامعه بوجود بیاورد، تغییراتی در جهت ایجاد یک کشور قدرتمند از لحاظ اقتصادی. تکامل کاپیتالیستی جامعه روسیه، اقتدار اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه‌داری، هنوز یک امکان واقعی و مادی و یک افق زنده در جامعه بود (همانطور که بعدها دیدیم، عملاً تکامل اقتصادی روسیه تحت نظام سرمایه‌داری پیش رفت). بنابراین بحث بر سر اینست که کدام نیروهای اجتماعی و طبقاتی به پرچمدار هریک از این خط‌مشی‌ها و آلترناتیوهای از لحاظ تاریخی عملی و مقدور، تبدیل خواهند شد، و قبلاً کوشیدیم نشان بدهم که چگونه بخشی از سوسیال دموکراسی روس (منشویسم) مستقیماً از مدتها قبل از انقلاب ۱۹۱۷ تسلیم افق بورژوایی تکامل جامعه روسیه شده بود و چگونه بلشویک‌ها از ناخالصی‌هایی در

و عملکرد ناسیونالیستی در حزب و دولت شوروی و در کمینترن و در سیاست خارجی، اموری ابتدا به ساکن نبودند. ناروشنی آترناتیو سوسیالیستی، خلاء یک پراتیک اجتماعی سوسیالیستی، تنها میتواند به معنای فرجه‌ای برای رشد ناسیونالیسم، یعنی عنصر تعیین کننده آترناتیو بورژوا- صنعتی در روسیه باشد. اگر اردوی سوسیالیستی از ارانه و پیشبرد آترناتیو مادی خود برای روسیه ناتوان باشد. آنگاه آترناتیو واقعا موجود دیگر، ناسیونالیسم و تکامل بورژوا- صنعتی روسیه، میدان را بدست خواهد گرفت، حال نیروی انسانی و فعاله این دیدگاه بورژوایی هر فرد یا هر قشر اجتماعی که میخواهد باشد. دوره پس از انقلاب صحنه جدال این دو گرایش قدیم بر سر مسائل جدید و تحت شرایط جدید است. این جدال نهایتا به نفع ناسیونالیسم و راه رشد سرمایه‌داری در روسیه فیصله پیدا کرد. آنچه ما باید نشان بدهیم اینست که علل و زمینه‌های شکست پرولتاریا در این جدال چه بود، مسائل گرهی این جدال کدام بود، نیروها و نمایندگان بالفعل این گرایش‌ها کدام بودند و چگونه عمل کردند، چه عوامل مساعد و نامساعدی برای هر یک از این دو خط مشی در روسیه پس از انقلاب وجود داشت، و بالاخره، آترناتیو پرولتاریای انقلابی برای احتراز از این شکست چه میبود و برای ما چه باید باشد. بر مبنای این تصویر و این متدولوژی عمومی است که ما سرنوشت انقلاب روسیه، حزب بلشویک، دولت شوروی و غیره را بررسی میکنیم.

نکاتی در مورد زمینه‌های نظری شکست نهانی انقلاب

قطعا یکی از مهمترین عوامل ناتوانی طبقه کارگر روسیه در به فرجام رساندن قطعی انقلاب خویش، ناآمادگی نظری عنصر پیشرو طبقه در این انقلاب بود. پایین‌تر به این کمبود از نظر مضمونی میپردازم. اما لازم است ابتدا تذکر بدهم که بحث من اینجا بر سر احاطه "علمی" حزب بلشویک به تئوری مارکسیسم و یا دانش تئوریک حزب بلشویک نیست. من از تئوری بعنوان یک قلمرو مستقل و بعنوان یک ارزش در خود حرف نمیزنم. منظور من از ناآمادگی نظری، وجود ابهام و ناروشنی در سطح اجتماعی در سیمای سیاسی طبقه کارگر است. کارگر روسی بعنوان رهبر تحول انقلابی جامعه پا به میدان گذاشت. اما اینکه این تحول چه دامنه‌ای خواهد داشت و این رهبری جامعه را به چه سمت سوق خواهد داد تابعی از این است که طبقه کارگر، از زبان پیشروان خود، چه تعبیری از خود، اهداف خود و الویت‌های خود در سطح جامعه بدست داده باشد. طبقه کارگر در پراتیک خود از افقی که پیشرو طبقه، حزب سیاسی و رهبران عملی طبقه، در برابر او قرار میدهند فراتر نمیرود. کارگر ممکن است بعنوان رهبر اعتراض اجتماعی به میدان بیاید، اما در عمل افق مبارزاتی‌اش از ایجاد تحولات دمکراتیک، کسب استقلال ملی، لغو تبعیض نژادی و غیره فراتر نرود. در انقلاب ۵۷ در ایران کارگران به عینه در مقاطعی تعیین کننده عملا رهبری اعتراض توده‌ای را بدست گرفتند (اعتصابات کارگری عملا به کانون جنبش انقلابی بدل شد). اما همین کارگران افق مبارزاتی خود را چندان از دورنمای جناح چپ بورژوازی ایران فراتر نبردند و مشخصا فاقد سیمای اجتماعی و سیاسی یک رهبر و نیروی سوسیالیست بودند. آمادگی نظری عنصر پیشرو صرفا به معنی پختگی و دانش تئوریک او نیست. بلکه اساسا به معنای قابلیت او در مسلح کردن طبقه کارگر در هر مقطع و دوره معین به تعبیر و تصویر درستی از اهداف طبقاتی‌اش در تمایز با سایر گرایش‌های اجتماعی است. حزب طبقه کارگر ممکن است از نظر درک تئوری مارکسیسم کمبودی نداشته باشد، اما بطور واقعی نتوانسته باشد از طریق مبارزه نظری در سطح جامعه کارگران را با یک مرزبندی

نیروهای طبقاتی و افشار اجتماعی‌ای است که بتوانند (صد البته با تانید و حمایت سرمایه بین‌المللی) به مثابه مدافع منافع آترناتیو بورژوا- صنعتی در روسیه عمل کنند. دهقانان، خرده بورژواها، واسطه‌ها، بورکرات‌ها و غیره در متن این تضاد بنیادی طبقاتی، تنها میتوانند به مثابه محمل‌های انسانی و طبقاتی برای تداوم و مقاومت آترناتیو بورژوایی عمل کنند، و نه پرچمداران و نیروهای محرکه آترناتیوهای نوظهور افشار حاشیه‌ای. تنها در این ظرفیت است، یعنی در تبدیل شدن به پایه مادی آترناتیو بورژوایی، که این افشار حاشیه‌ای، اصولا میتواند نقش تعیین کننده اجتماعی پیدا کند و نه در ظرفیت مدافعین منافع قشری خود. نمونه آخوندها و سلسه مراتب مذهبی در ایران نمونه مشخص و زنده‌ای از این واقعیت است. حرکت این قشر، و اهمیت مادی این قشر، نه در دنبال کردن منافع قشری خود علیه طبقه کارگر، بلکه در بر پا نگاهداشتن و ادامه دادن به حاکمیت طبقاتی و آترناتیو طبقاتی بورژوازی در ایران است. مبارزه اجتماعی تنها بر مبنای آترناتیوهای طبقاتی‌ای شکل میگیرد که از امکانپذیری و اعتبار تاریخی- سراسری برخوردارند. این جدال در عصر ما جدال سوسیالیسم و سرمایه‌داری است، جدال پرولتاریا و بورژوازی است. کل افشار و طبقات اجتماعی باید حول این جدال پلاریزه شوند و در تحلیل نهایی جز در رابطه با این جدال اساسی، نقش اجتماعی تعیین کننده‌ای بازی نمیکند.

معنی دیگر این بحث این است که در صورت شکست و یا انحراف پرولتاریا در تحقق آترناتیو خود، جامعه روسیه جز آترناتیو بورژوایی راه دیگری برای ادامه حیات اقتصادی خود نمیبیند. ما بحث شیوه تولید نوین و یا اقتصاد بینابینی متکی بر اشکال خرده کالایی و غیره را نمیپذیریم. ما بوروکراسی و غیره را بعنوان طبقات اجتماعی اصلی در یک جامعه نمیپذیریم. اینها را باید بعنوان اشکال تداوم جامعه سرمایه‌داری و حاکمیت سرمایه بررسی کرد. روی کاغذ میتوان هر شیوه تولید نوین و یا هر طبقه حاکم جدیدی را تعریف کرد و واقعیات را بر حسب این الگوهای ابداعی در جدولهای لازم قرار داد. اما تاریخ بر حسب امکانات مادی و زمینه‌های اجتماعی خود، که حاصل پراتیک طبقات واقعی اجتماعی است، حرکت میکند. شکست انقلاب پرولتری، در متن جامعه سرمایه‌داری، به معنای تداوم سرمایه‌داری، ولو تحت اشکال جدید، خواهد بود و نه ظهور شیوه تولید نوینی که نیروهای محرکه، زمینه تاریخی و پایه‌های اجتماعی آن در زمان اوچگیری جدال سوسیالیسم و کاپیتالیسم، وجود خارجی نداشته است. مدافعان چنین دیدگاه‌هایی نه فقط باید ریشه‌ها و اشکال پیدایش چنین شیوه تولید نوینی را توضیح بدهند، نه فقط باید نحوه غلبه آن بر حرکت سوسیالیستی را توضیح بدهند، بلکه باید توضیح بدهند که این آترناتیو چگونه بر آترناتیو بورژوایی، بر کاپیتالیسم واقعا موجود، فائق آمده است. چگونه امری که انقلاب پرولتری به آن نائل نشده است، یعنی سرنگونی سرمایه، توسط یک "قشر" اجتماعی و از پهلو و بدون هیچ مقاومتی از جانب بورژوازی عملی شده است!

خلاصه کنم. تاکید ما بر ضرورت نگرش تاریخی و اجتماعی به انقلاب روسیه، ما را به تاکید این نکته میرساند که جدال طبقات اصلی جامعه، پرولتاریا و بورژوازی، و تقابل آترناتیوهای تاریخی و اجتماعی این دو طبقه، سوسیالیسم و کاپیتالیسم، باید مبنای بررسی سرنوشت انقلاب روسیه باشد. دو طبقه‌ای که در عین تقابل آترناتیوهای اجتماعی خود، در مرحله معینی متفقا علیه نظام کهنه در روسیه برمیخیزند و سپس در طول مراحل معینی، از انقلاب ۱۹۰۵ تا جنگ اول و انقلاب اکتبر، مستقیما در برابر هم قرار میگیرند. انحطاط حزب و دولت شوروی، عروج سیاست

عمیق علیه ناسیونالیسم یا مذهب و یا ستمکشی زن بار آورده باشد. همانطور که گفتیم این ناآمادگی نظری، که در درجه روشن بودن طبقه کارگر در مورد وظایف انقلابی اش جلوه‌گر میشود، دامنه اقتدار کارگران را به مثابه رهبر و نیروی تحول بخش در جامعه تعیین میکند. این آمادگی نظری جنبش سوسیالیستی پرولتاریا صرفا با درک علمی تنوری مارکسیسم توسط حزب کارگری حاصل نمیشود و تنها در وجود کتب و جزواتی در مورد مسائل نظری جنبش خلاصه نمیگردد. مساله بر سر تربیت رهبران عملی طبقه با مرزبندی‌های روشن در کوران مبارزه طبقاتی و بویژه در نقاط عطف تعیین کننده آن است. مساله بر سر تبدیل اصول تنوریک به بخشی از خودآگاهی سیاسی و پراتیکی کارگر پیشرو و رهبر عملی است، و این از طریق مقابل قرار دادن این اصول طبقاتی با منافع گرایشات غیر پرولتری در جدال‌های واقعی است که در جامعه صورت میگیرد.

بلشویک‌ها در بسیاری زمینه‌ها کارگر روسی را به یک افق مستقل مسلح کرده بودند. جالب است که چپ رادیکال در ایرادگیری تنوریک به بلشویک‌ها پس از کسب قدرت درست روی آن عرصه‌هایی انگشت میگذارد که نقطه قدرت بلشویسم را تشکیل میدهد، یعنی مساله درک مارکسیستی از انترناسیونالیسم و دمکراسی پرولتری. اتفاقا اینها عرصه‌هایی بود که حزب بلشویک نه فقط در آن اصولیت تنورک را در برابر کل سوسیالیسم زمان خود نمایندگی میکرد، بلکه این اصولیت را به جزئی از خصوصیات کارگر روسیه بدل کرده بود. این بلشویک‌ها بودند که در خطرترین و تعیین کننده‌ترین لحظات، در مقطع یک جنگ امپریالیستی که تمام سوسیال دمکراسی بین‌المللی را به حمایت از بورژوازی خود جذب کرده بود، نه فقط انترناسیونالیسم را معنی کردند، بلکه کارگر روسی را عملا علیه بورژوازی خودی به میدان مبارزه قهرآمیز کشاندند. در عرصه اصول دمکراسی پرولتری، این بلشویک‌ها بودند که تجربه کمون را از طریق شوراها احیاء کردند و ایده امکانپذیری حکومت کارگران از طریق شوراها را در صفوف کارگران روسی به کرسی نشاندند. بلشویک‌ها برای تبدیل این اصول به اجزاء خودآگاهی طبقه کارگر روسیه نبردهای نظری تعیین کننده‌ای را، از ابتدای قرن بیستم تا خود انقلاب اکتبر، جلو بردند و رهبری کردند.

بحث من در باره ناآمادگی نظری دقیقا به همان قلمروهایی برمیگردد که بلشویک‌ها، مستقل از اینکه به مثابه تنوریسین‌های مارکسیست احاطه علمی به مساله داشتند یا خیر، صفتبندی نظری و ایدئولوژیکی طبقه کارگر علیه بورژوازی را تعمیق نکرده بودند. عرصه‌هایی که تا آن زمان به عرصه اصلی جدال ایدئولوژیکی طبقات تبدیل نشده بود، و خودویژگی هویت سیاسی پرولتاریا در آن عرصه‌ها برجسته نشده بود. اشکالات نظری یک جریان، یک حزب، و از جمله حزب بلشویک میتواند متعدد باشد. ممکن است کسی نشان بدهد که بلشویک‌ها در مورد مساله زن و یا مناسبات درون حزبی و یا حق ملل در تعیین سرنوشت و غیره، اشکالاتی داشته‌اند. بحث ما این است که این نواقص اگر هم به فرض وجود داشتند، به عامل تعیین کننده و یا ضعف نظری تعیین کننده در سرنوشت بعدی انقلاب تبدیل نشدند. ناآمادگی اساسی، به همان معنای اجتماعی‌ای که توضیح دادم، به مساله تبیین وظایف اقتصادی پرولتاریا و تدقیق فرمان و منشور پرولتاریا برای تحول مناسبات اقتصادی در جامعه روسیه برمیگردد. بعبارت دیگر صرف وجود این یا آن "انحراف" تنوریک برای توضیح ناکامی یک حزب و یک جنبش کافی نیست. هر نقص تنوریک از جایگاه یکسانی در قلمرو پراتیک برخوردار نیست، هر چند هر کدام ممکن است در مقطع خاصی به عامل بازدارنده تعیین کننده‌ای بدل شود.

شرایط اجتماعی و تاریخی و خصوصیات مقاطع تعیین کننده در مبارزه طبقاتی جایگاه "انحراف نظری" معین را تعیین میکند. ما باید بر آن نقاطی در نگرش بلشویسم و پرولتاریای روسیه پس از انقلاب ۱۹۱۷ انگشت بگذاریم که ناتوانی آنها را در قبال مسائل واقعی و مادی و تعیین کننده در آن شرایط معین باعث میشود و نه "انحراف" و "عدول" آنها از اصول تنوریک. این را از این بابت تاکید میکنم که به نظر من این هیچ فضیلتی نیست که انسان برود و به تاریخ عقاید در حزب بلشویک دقیق بشود و هر جا بوخارین، تروتسکی، زینوویف، استالین و یا حتی خود لنین و دیگران نکته‌ای را طرح نموده‌اند و یا سیاستی را پیش کشیده‌اند که از نظر تنوریک قابل ایراد است، روی آن انگشت بگذارد و آن را جزء لیست خود در مورد علل شکست انقلاب کارگری در روسیه ذکر کند. نظر فلان رهبر در باره دمکراسی درون حزبی، رفتار استالین با اطرافیان خود، شیوه برخورد او به مساله ملی، فلان سخنرانی زینوویف در کمینترن، و غیره همه در تعریف چهارچوب نظری شکست هم ارز نیستند. بنظر من حزبی که به فرض دمکراسی درونی اش معیوب میبود، حزبی که در باره مساله ملی به چپ و راست میزد، حزبی که در باره رضا خان تحلیل اشتباهی میداد نیز ممکن بود از درون مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" سربلند و در راس پرولتاریای سوسیالیست بیرون بیاید، مشروط بر اینکه این بخش تفکرش به اندازه کافی روشن و سوسیالیستی بوده باشد و در رویارویی با بورژوازی و تمایلات او به اندازه کافی در سطح جامعه بیان و نمایندگی شده باشد. ما هیچ فضیلتی در تبدیل تاریخ انحطاط انقلاب کارگری در شوروی به تاریخ لغزش‌های فکری در حزب بلشویک، و از این طریق مقطع شکست را هرچه بیشتر به ۱۹۱۷ نزدیک کردن نمیبینیم. باید مقطع تعیین کننده و ضعف نظری تعیین کننده را یافت. حزبی که از مقاطع تعیین کننده تاریخی سربلند بیرون بیاید (همانطور که بلشویک‌ها با هر کم و کسری از دوره کسب قدرت سربلند بیرون آمدند)، نواقص حاشیه‌ای خود را در سیر حرکت روبه جلو و پیشبرد جامعه و طبقه خود اصلاح خواهد کرد.

بنظر من کمبود نظری اساسی، عدم تدقیق اهداف و روشهای اقتصادی پرولتاریای سوسیالیست بود. این کمبود زمینه‌های تاریخی معینی داشت. همانطور که گفتیم، ترقیخواهی اقتصادی بورژوازی روسیه، ایده "روسیه آباد و صنعتی"، برای دوره‌ای طولانی نقد نشده باقی ماند. این مساله که کدام مناسبات تولیدی معین و کدام اشکال اقتصادی باید در روسیه برقرار شود، تحت الشعاع نقد عقب ماندگی موجود قرار گرفت. تکیه مداوم رهبران حزب در دوران پس از انقلاب به این فرمول که "باید از بورژوازی بیاموزیم" خود گواه این واقعیت است که تحول اقتصادی عموما با وجه کمی تولید و بهبود ابزار تولیدی تداعی میشود و نه دگرگونی مناسبات تولیدی، یعنی عرصه‌ای که در آن هیچ چیز برای آموختن از بورژوازی وجود ندارد و اتفاقا پرولتاریا باید روش خود را برخلاف تمام پراتیک اقتصادی بورژوازی، چه در روسیه و چه در آلمان، دنبال کند.

اما، ریشه‌های این محدودیت در نگرش به وظایف اقتصادی پرولتاریا را نباید صرفا در خود روسیه جستجو کرد. عامل مهمتر شاید کل آموزش سوسیال دمکراسی و بین‌الملل دوم در این زمینه است. افق و نگرش بین‌الملل دوم برای دوره‌ای طولانی تفکر سوسیال دمکراسی روس را تحت تاثیر خود داشت.

بین‌الملل دوم تعبیرات معینی از مارکسیسم بدست میداد، و این تعبیرات است که به سهم خود استنباطات ناسیونالیستی را امکانپذیر میسازد. سران همین بین‌الملل بودند که پس از چندی خود به

لغو مالکیت بورژوازی و برقراری مالکیت اشتراکی، بدو چشم به امکانات صنعتی دوخته میشود. این دیدگاه است که با روح مانیفست کمونیست و با روح ایدئولوژی آلمانی که عصر حاکمیت سرمایه را مفروض میگیرد و امکانپذیری سوسیالیسم را، حتی ۶۰ سال پیش از زینوویف اعلام میکند، مغایر است. این سوسیال داریونسم و یک دترمینیسم اقتصادی پیش پا افتاده است که حاضر نیست قدرت واقعی پرولتاریای انقلابی را ببیند و در عوض برای کسب اجازه برای معمول داشتن سوسیالیسم به نیروهای مولده و رشد صنعتی توجه دارد.

خلاصه کلام، اولین تاثیر فکری بین الملل دوم این بود که طبقه کارگر روسیه و حزب پیشرو آن از پیش امکانپذیری ایجاد مناسبات اقتصادی سوسیالیستی در روسیه را عمدتاً به دلیل "عقب ماندگی اقتصادی" این کشور در استراتژی خود کمرنگ کرده بود. استراتژی حزب اتکاء به پیروزی انقلاب آلمان بود که البته یک احتمال واقعی تاریخی بود.

رگه نادرست دیگر در تفکر بین الملل دوم، تقلیل خود ایده سوسیالیسم، مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، به مالکیت و اقتصاد دولتی است. این تفکر هم امروز هم نه بر سر احزاب سوسیال دمکرات رسمی، بلکه بر بخش اعظم چپ رادیکال غلبه دارد. امروز مدافعان شوروی برای سوسیالیستی قلمداد کردن این کشور به فقدان مالکیت شخصی بورژوازی بر وسائل تولید در این کشور و غلبه مالکیت دولتی انگشت میگذارند. بخش اعظم منتقدین این تبیین از سوسیالیسم را میپذیرند و هم و غم خود را صرف این میکنند که نشان بدهند "دولت شوروی پرولتری نیست" و لذا مالکیت دولتی در این مورد معین معادل سوسیالیسم نیست. تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی به عینه یک تحریف بورژوازی در تئوری مارکسیسم است. این آن تبیینی است که بورژوازی در سطح بین المللی رواج میدهد و متأسفانه تا امروز مقاومت جدی نظری ای توسط مارکسیست ها در مقابل این تحریف بنیادی در افق اقتصادی طبقه کارگر صورت نگرفته است.

محور چنین تبیین بورژوازی از سوسیالیسم، ارزیابی ای بورژوازی از سرمایه داری است. در این دیدگاه سرمایه داری نه به اعتبار کار و سرمایه، بلکه به اعتبار رابطه سرمایه ها با هم شناخته میشود. این دیدگاه سرمایه دار منفرد و لذا دیدگاه بورژوازی به سرمایه داری است. رقابت و آناش تولید، اساس و بنیاد سرمایه داری فرض میشود. و لذا در مقابل آن، بعنوان آنتی تز سرمایه داری، مالکیت دولتی و برنامه ریزی قرار داده میشود. تمام جریاناتی که سرمایه داری را بر اساس وجود رقابت درک میکنند، سوسیالیسم را به مالکیت دولتی تنزل میدهند. این، یک قاعده عمومی است. برای مارکس، و برای ما بعنوان مارکسیست هانی که اساس نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی سرمایه داری را دریافته اند، درک این نکته ساده است که سرمایه در قلمرو تولید اجتماعی و به اعتبار رابطه اش با کار مزدی تعریف میشود. رقابت و تعدد سرمایه ها شکل وجودی و تاکتونی غالب سرمایه داری است. شکل خارجی شدن ماهیت درونی آن است. اما این ماهیت درونی بر اساس این شکل تعریف نمیشود. دارای محتوای اقتصادی معینی است و آن کالا شدن نیروی کار و استثمار آن است. مارکس تولید ارزش اضافه، یعنی تعیین تولید اضافه بصورت ارزش اضافه را اساس سرمایه داری میداند و این را تنها حاصل کالا شدن نیروی کار و غلبه شیوه مزدی کار میداند. برای ما آلترناتیو سرمایه داری، لغو مالکیت بورژوازی، لغو کار مزدی و برقراری مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید است.

پیش نویس برنامه سوسیال دمکراسی روس و بخش اعظم مباحثات اقتصادی درون این جریان حاکی از غلبه این نگرش

مدافعان بورژوازی خودی در جنگ جهانی تبدیل شدند، و میبینیم که در تکامل خود این سوسیال دمکراسی چگونه ناسیونالیسم خود را در طرح استراتژی های اقتصادی و سیاسی ملی، معطوف به بازار داخلی کشور خود، تکامل میبخشد. سوسیال دمکراسی روس برای دوره ای طولانی اصول مارکسیسم را به روایت این بین الملل و رهبران آن درک میکند و میشناسد. جدانی بلشویک ها از نفوذ فکری و عملی بین الملل دوم یک پروسه گام به گام بود. این پروسه نقاط و مقاطع تاریخی و تعیین کننده ای دارد. اما مساله مهم این است که این پروسه تا مقطع ۱۹۱۷ بطور کامل و قطعی طی نشده است. وقتی برای مثال تبیین اقتصادی جریان استالین و تروتسکی هر دو را از سوسیالیسم و سرمایه داری در نظر بگیریم، یعنی دیدگاهی که سرمایه داری دولتی و مالکیت دولتی بر وسائل تولید را کمابیش به معنای مالکیت سوسیالیستی و اشتراکی میفهمد، تاثیرات فکری بین الملل دوم را مشاهده میکنیم.

دو پایه اصلی در تفکر بین الملل دوم را میتوان بعنوان اساسی ترین نقاط ضعف نظری جنبش مارکسیستی در این دوره و بمثابة پایه ها و زمینه های مهمی برای خلع سلاح شدن نظری کمونیسم در مواجهه با مسائل تکامل انقلاب اکتبر در اواخر دهه ۲۰، ذکر کرد. اول، تبدیل تئوری انقلاب پرولتری به "علم" تکامل تدریجی و اولوسیونیستی جامعه، یعنی همان دیدگاهی که محور خود را رشد نیروهای مولده قرار میدهد و آنرا به موتور محرکه تاریخ جامعه تبدیل میسازد. همان دیدگاهی که تحولات اجتماعی را انعکاس صاف و ساده رشد کمی و کیفی وسائل تولید می انگارد و از مبارزه طبقاتی و پراتیک انسانی در پیشرفت تاریخ اجتماعی انتزاع میکند. عامل انسانی، عامل انقلابی و مفهوم دوره انقلابی در این تفکر جای تعیین کننده ندارد، و لذا جانی برای نقش پراتیک طبقه انقلابی باز نمیکند. از نظر فلسفی، این دیدگاه بر یک ماتریالیسم مکانیکی و تقلیل گرایانه متکی است. این آن متدولوژی است که بخش اعظم چپ امروز بکار میبندد. این روایتی از مارکسیسم است که هم امروز هم بیش از تئوری انقلابی خود مارکس رواج دارد. در اطراف خود معتقدین به این نظرات را به وفور مشاهده میکنیم. کسانی که برای فراخوان انقلاب سوسیالیستی در قرن بیستم، منتظر رشد صنعت در هر تک کشور هستند، کسانی که نقش خود را در مبارزه سیاسی تسهیل کردن قدرت یابی اقشاری میدانند که به رغم آنها قادرند نیروهای مولده را رشد بدهند، مدافعان انقلاب مرحله ای و غیره، همه اینها مستقیم و غیر مستقیم هنوز تحت تاثیر روایت بین الملل دوم از مارکسیسم قرار دارند. اجازه بدهید در حاشیه نمونه ای را ذکر کنم. معمولاً به ما گفته میشود که بلشویک ها انترناسیونالیست بودند و لذا معتقد بودند که بدون انقلاب آلمان انقلاب روسیه به پیروزی نمیرسد. به ارزش "انترناسیونالیستی" چنین تبیینی بعداً میپردازم. اما بگذارید نگاه کنیم و ببینیم واقعا، آنها که در مباحثات اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ به بعد از این دیدگاه دفاع کردند، چه تبیینی از مساله بدست میدادند. بحث محوری که در دفاع از این تز (اساساً توسط زینوویف) مطرح میشود اینست که آلمان یک اقتصاد صنعتی پیشرفته است. این اقتصاد میتواند سوسیالیسم را بطور واقعی معمول دارد و روسیه "عقب مانده" به تنهایی قادر به برقراری مناسبات سوسیالیستی نخواهد بود. این نمونه زنده تفکری است که از آن حرف میزنم. به این کاری ندارم که اقتصاد آلمان در ۱۹۱۷ در مقایسه با اقتصاد کره جنوبی امروز چه چیزی میتواند باشد و آن توسعه صنعتی که "سوسیالیسم را ممکن میکرد"، با استانداردهای جوامع نیمه صنعتی امروز در چه حدی بود. مساله من اینست که در دیدگاه زینوویف و دیگران برای امکانپذیری سوسیالیسم، امکانپذیری

بخود میگیرد. این به معنی قضاوت کتابی و محکوم کردن ملانقطی پرولتاریای واقعی و دولت واقعی اوست. این به معنای امکان عملی ندادن به طبقه کارگر و تخطئه مبارزه و قدرت اصیل او به بهانه معایب و نواقص نحوه اعمال قدرت اوست. این ایده‌آلیسم است و معنای عملی آن منتفی کردن از پیشی امکان پیروزی کارگران است. در مورد این بحث قبلا، چه در سمینارهای شوروی و چه در مقالاتی نظیر دولت در دوره‌های انقلابی نظر خود را تشریح کرده‌ام.

آیا معنی این موضع ما لاقیدی به نحوه عملی کارکرد و اشکال و ساختارهای دیکتاتوری پرولتاریاست؟ ابله. معنی این حرف اینست که ما محدودیت‌های تاریخی و مادی یک طبقه، که حاصل داده‌های جامعه کهنه و نیز فشارهای ناشی از رویارویی خشونت‌بار طبقاتی در شرایط انقلابی است را درک میکنیم و به حساب می‌آوریم. بدیهی است که به درجه‌ای که طبقه کارگر بتواند بدون فوت وقت دیکتاتوری خود را به اشکال اعمال اراده توده‌های وسیع طبقه و به ساختارهای تعریف شده و دمکراتیک متکی کند، طبقه قدرتمندتری خواهد بود. اما صحبت بر سر فرصت تاریخی معین و شرایط تاریخی معین است. اگر طبقه کارگری نتوانست چنین کند، اگر نتوانست الگوی مطلوب و تصویر از پیشی خود از دیکتاتوری پرولتاریا را فوراً عملی سازد، ما جزء کسانی نخواهیم بود که منکر نفس حکومت کارگران میشوند و دیکتاتوری پرولتاریا را، که در صحنه تاریخ واقعی بطور عملی دیکتاتوری پرولتاریاست، تخطئه میکنند و خلع لقب مینمایند. کارگران و احزاب کارگری باید بدانند که در سیر تاریخ واقعی بارها در چنین شرایطی قرار خواهند گرفت. شرایطی که در آن قدرت را کارگران بدست خواهند گرفت، اما فوراً و بلافاصله ماتریال اجتماعی لازم را برای شکل دادن به یک حکومت طبقاتی منطبق با الگو خواهند یافت. اتفاقاً تاریخ حزب بلشویک گواه پایمردی پرولتاریای روسیه در حفظ حاکمیت خود علیرغم کمبودهای واقعی است.

۲- انحرافات و ایرادات نظری، سیاسی و اداری پس از انقلاب اکتبر

ما رخ دادن یک سیر انحطاط و عقب‌گرد سیاسی در انقلاب روسیه را انکار نمیکنیم. مساله ما توضیح مکان واقعی این مشاهده در تحلیل علل شکست انقلاب روسیه است. ما در بحث خود تکیه اساسی را بر معضل تحول اقتصادی جامعه گذاشته‌ایم و علت اساسی شکست انقلاب کارگری روسیه را ناتوانی حزب و طبقه پیشرو در دست بردن به بنیاد اقتصادی جامعه موجود و واژگون کردن آن دانسته‌ایم. ممکن است به ما ایراد گرفته شود که علت اساسی این ناتوانی در عرصه سیاسی و در عقب‌گردهای حزب و دولت کارگری جستجو شود. چه بسا ظهور بورکراتیسم، تضعیف دمکراسی درون حزبی، کاهش اقتدار ارگانه‌های کارگری و توده‌ای در مقایسه با حزب و دولت، سازش‌های متعدد با نهادهای کهن و یا فشارهای عملی بورژوازی و غیره، عواملی بودند که تا سال ۱۹۲۴ دیگر امکان پیشروی را در عرصه اقتصادی از پرولتاریا سلب نموده بودند. این یک ایراد است. ایراد دیگر ممکن است این باشد که اصولاً وظیفه پرولتاریای روسیه گذار به امر تحول اقتصادی نبود. مساله اصلی حفظ دولت پرولتری، حفظ خلوص و اصولیت آن و کمک به امر گسترش انقلاب در سطح جهانی بود. اقتصاد روسیه میتوانست در این مدت سرمایه‌داری دولتی و یا هر شکل دیگری بخود بگیرد. ما هیچیک از این دو شیوه برخورد را نمیپذیریم. در مورد این ایراد دوم قبلاً صحبت کرده‌ام. بنظرم این ذهنی‌گرایی و استنکاف از پاسخگویی به مسائل مادی و واقعی یک انقلاب اجتماعی معین است. انتظار، ولو انتظار فعال، برای انقلاب جهانی نمیتواند جای پیشروی یک انقلاب معین در یک مقطع معین بنشیند.

نادرست انترناسیونال دوم است. نگرشی که در آن سرمایه‌داری و بحران این نظام بر مبنای رقابت و هرج و مرج تولید تعریف میشود. جوهر اجتماعی و طبقاتی سرمایه به یک نمود معین آن تنزل داده میشود و لاجرم برای برقراری سوسیالیسم، نابودی این نمود معین، یعنی رقابت و مالکیت متعدد بر سرمایه‌ها، هدف گرفته میشود. همانطور که گفتیم تنزل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی در این دیدگاه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود.

این میراث فکری انترناسیونال دوم، بعلاوه پایه‌های روسی ناسیونالیسم در سوسیال دمکراسی روسیه که قبلاً به آن اشاره کردم، افق کمونیسم روسیه را در مورد تحولات اقتصادی از لحاظ تاریخی ممکن در فردای انقلاب کارگری محدود میکرد. باز هم تاکید میکنم که تاریخ حزب بلشویک و انقلاب کارگری در روسیه تاریخ گسست از این میراث‌هاست. اما نکته مورد نظر من اینست که این گسست به تمام و کمال انجام نشد و ماحصل فکری آن در ابعادی اجتماعی به خودآگاهی قشر پیشرو طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بدل نشد. مباحثات مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور"، یعنی مباحثات مربوط به آینده اقتصادی انقلاب که در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ صورت گرفت قربانی این تنگی افق و ناآمدگی حزب کارگران پیشرو برای انجام تحول بنیادی‌ای بود که تداوم پیروزی انقلاب کارگری آن را ایجاب میکرد. آنچه که لنینیسم در یک دوره چندین ساله علیه آن جنگیده بود، بار دیگر تحت فشارهای واقعی اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، اینبار با سردمداران نظری جدید خود، بر پراتیک حزب طبقه کارگر غلبه یافت. نه فقط جامعه روسیه در جهت تکامل انقلاب پرولتری در عرصه اقتصادی جلو نرفت، بلکه حتی بین‌الملل کمونیستی‌ای که لنینیسم در برابر سوسیال دمکراسی بر پا داشته بود، خود بار دیگر به ابزار منافع و افق ناسیونالیستی در یک کشور معین بدل شد.

سئوالات گرهی در یک موضعگیری اصولی

آنچه گفتیم باید قاعدتاً رنوس کلی و شیوه برخورد ما به مساله شوروی را روشن کرده باشد. همانطور که گفتیم قصد ما در این بحث اثبات تحلیلی تزه‌های ما نیست، بلکه بیان آنها به منظور روشن شدن اختلاف نظرات ما با سایر انتقادات موجود از تجربه شوروی است. به این منظور ادامه بحث را با پاسخگویی مختصر به برخی سئوالات کلیدی در باره شوروی دنبال میکنیم.

۱- ماهیت دولت بلشویکی

انقلاب اکتبر بدون تردید دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه برقرار ساخت. ما این انتقاد ظاهراً رادیکال، اما در واقع راست و بورژوائی را نمیپذیریم که آنچه در روسیه برقرار شد دیکتاتوری طبقه کارگر نبود. آن جریان‌ات چپ که چنین ادعایی دارند، عمدتاً به رابطه حزب و طبقه و نحوه دخالت توده‌های طبقه در ساختار قدرت اشاره میکنند. دیکتاتوری پرولتاریا، میگویند، باید قدرت متشکل و سازمانیافته کل توده‌های طبقه کارگر بر مبنای یک مناسبات اداری "دمکراتیک" باشد. در روسیه گویا چنین نبوده و لذا ادعا میشود که دولت بلشویکی- شورائی دیکتاتوری پرولتاریا نبود. این به نظر ما انتزاع کردن از طبقه واقعی با محظورات واقعی سیاسی و عملی‌اش و انتزاع از شکل مادی‌ای است که دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول، هنگامی که از بطن جامعه قدیم سر بر میکند،

مساله دورنمای اقتصادی روسیه در سالهای ۱۹۲۴ به بعد بطور جدی طرح میشود و باید به آن پاسخ میدادند. سرمایه‌داری دولتی و یا "هر شکل دیگر" پاسخ مساله نیست. اینجا مقطعی است که بالاخره انقلاب کارگری در روسیه باید فرمان اقتصادی خاص خود را صادر کند و گر نه حتی اقتدار سیاسی خود را از دست میدهد.

اما در مورد نکته اول، یعنی تقدم تحلیلی انحرافات سیاسی در بحث علت‌یابی شکست انقلاب کارگری، باید با تفصیل بیشتری صحبت کنم. بنظر من باید تفاوت‌های جدی‌ای قائل شد میان انحطاط سیاسی‌ای که منعکس کننده یک زیربنای مادی و اقتصادی باز تولید شونده عقب مانده و بورژوازی است و آن لغزش‌ها و نواقص و گرایش‌ها نامطلوب سیاسی‌ای که هنوز به عنوان یک پدیده اجتماعی باز تولید نمی‌شوند و در واقع از کمبودها و فشارهای لحظه‌ای تنگناهای مقطعی و یا از نیروی عادت و پرورش قدیمی نیروهای پیشرو ناشی میشوند. لغزش‌های سیاسی و نظری متعددی از همان فردای انقلاب اکثراً وجود دارد. گرایش‌ها نامطلوب متعددی در جهت سازش با نهادهای جامعه کهنه، رشد بوروکراسی، تضعیف دموکراسی درون حزبی، کاهش قدرت ارگانهای عمل مستقیم کارگران و اجتناب از تعمیق دگرگونی سیاسی در زندگی حقوقی و فرهنگی و غیره به چشم می‌خورد، اما اینها برای ما لیستی از دلایل شکست بدست نمیده‌ند، چرا که هنوز جدال تعیین کننده پرولتاریا بر سر تحول اقتصادی فرا نرسیده. این جدال در دهه ۲۰ آغاز شد. اگر در این جدال آلترناتیو مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی، آلترناتیو پرولتری در زمینه دورنمای اقتصاد روسیه تفوق مییافت، آنگاه این گرایش‌ها سیاسی و اداری نامطلوب، نه فقط از هر نوع پایه مادی برای بقاء خود محروم میشدند، بلکه در سیر تحول عمیق اقتصادی جامعه کم‌رنگ میشدند و جای خود را به روشها و عملکردهای سیاسی منطبق با این اقتصاد در حال تحول و با این پیشروی مجدد انقلاب در تعیین کننده‌ترین عرصه خویش میدادند. اما اگر همانطور که در عمل پیش آمد، آلترناتیو ناسیونال-صنعتی بورژوازی افق حرکت اقتصادی روسیه را شکل میداد، آنگاه همین لغزش‌ها و نواقص که در فردای انقلاب عناصر فرعی، تصادفی و غیر تعیین کننده در سرنوشت انقلاب بودند، این بار به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده روبنای سیاسی بدل میشدند. بنابراین تبدیل لغزش‌ها و نواقص سیاسی و حقوقی و اداری، به یک انحطاط همه جانبه سیاسی بدوا مستلزم تعیین تکلیف مساله اقتصادی به نفع یک زیربنای اقتصاد بورژوازی و یک سیر توسعه اقتصادی کاپیتالیستی بود. مثال بوروکراسی نمونه خوبی برای توضیح این مساله است. دولت کارگری زیر فشار اوضاع پس از انقلاب به سازش‌های متعددی دست زد. ارتش سرخ از استخوان‌بندی ارتش تزاری استفاده کرد. ادارات را بر دوش بوروکرات‌ها بنا کردند، به اقتضای در جامعه امتیاز دادند تا از ظرفیت‌های تخصصی و اداری آنها استفاده کنند. همه اینها بی شک گواه وجود گرایش‌ها نامطلوبی در عرصه سیاسی و اداری است. اما بوروکراسی قبل از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰، نشانه سازش طبقه پیشرو با فشارهای خارجی است که بر او تحمیل میشود. ما میتوانیم این سازش را کلا و یا بعضاً اجتناب‌پذیر بدانیم، اما در این نمیتوانیم تردید کنیم که این گرایش‌ها دارد به نیروی پیشرو تحمیل میشود.

دهها نمونه از مباحثات رهبران بلشویکی وجود دارد که نشان میدهد آنها بر وجود این گرایش‌ها نامطلوب واقف بوده‌اند، از آن رنج میبرده‌اند و سعی در خنثی کردن آن داشته‌اند، اما در عین حال بعنوان سازش‌هایی موقت، گذرا، که با تثبیت اقتدار پرولتاریا غیر ضروری خواهند شد از آنها یاد میکنند. اما پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد متکی بر سرمایه‌داری برنامه ریزی شده

دولتی، متکی به کارمزدی، به عنوان مبنای حرکت جامعه انقلاب کرده تثبیت شد، هنگامی که توسعه بورژوا-ناسیونالیستی مبنای بازتولید اجتماعی قرار گرفت، آنگاه دیگر بوروکراسی یک فشار و سازش تحمیل شده خارجی نیست. بلکه به یک جزء ارگانیک و باز تولید شونده روبنای سیاسی تبدیل میشود. اینجا دیگر ما داریم از بوروکراسی بعنوان یک نهاد روبنایی متناسب با زیربنای اقتصادی جامعه و متناسب با دینامیسم تکامل مناسبات زیربنایی حرف می‌زنیم. شوراها پس از انقلاب اکتبر به دلایل مختلف و عمدتاً تحت فشار شرایط اضطراری تضعیف شدند. اما پس از تعیین تکلیف مساله روند حرکت اقتصادی به نفع افق بورژوا-ناسیونالیستی، دیگر علت انحطاط و غیبت شوراها و غلبه بوروکراسی را نباید در شرایط اضطراری و مقطعی جستجو کرد. بوروکراسی روبنای سیاسی متناسب با افق اقتصادی سرمایه‌دارانه و دولتی‌ای بود که در جامعه مستقر شد. در دوره اول شوراها تضعیف شدند تا شاید دولت کارگری از پس مشکلات برآید، در دوره دوم شوراها میبایست بطورکلی منتفی شوند تا مکانیسم تصمیم‌گیری سیاسی و اقتصادی با منطق بورژوازی توسعه اقتصادی جامعه خوانایی پیدا کند.

بنابراین ما تفاوت زیادی میان انحرافات و ایرادات روبنایی جامعه روسیه بلافاصله پس از انقلاب (در سطح ایدئولوژیکی، سیاسی، فرهنگی و اداری و غیره) و انحطاط سیاسی پس از دهه ۲۰ قائلیم. ایرادات سیاسی و روبنایی در دوره اول بنظر ما عواملی فرعی‌تر و حاشیه‌ای‌تر است که در تعیین سرنوشت انقلاب روسیه نقش تعیین کننده ندارند. اینها گرایش‌ها و نواقصی قابل جبران و قابل برطرف کردن هستند. اینها را نمیتوان بعنوان عوامل خصلت‌نما در تبیین انقلاب کارگری برشمرد. در دوره پس از دهه ۲۰، هنگامی که راه رشد بورژوا-ناسیونالیستی حاکم میشود، این خصوصیات روبنایی به اجزاء ارگانیک و بازتولید شونده یک سیستم اقتصادی و اجتماعی تبدیل میشوند. روبنایی که خصوصیات اساسی زیربنای تولیدی را در خود منعکس میکند.

اجازه بدهید از زاویه‌ای دیگر این مساله را توضیح بدهم. اگر تقسیم‌بندی‌ای را که در مقاله "دولت در دوره‌های انقلابی" به آن اشاره کرده‌ام، یعنی تقسیم‌بندی دوران پس از انقلاب به دوره‌ای به معنی اخص انقلابی و دوره ثبات دیکتاتوری پرولتاریا، در نظر بگیریم، آنگاه میتوان مساله را به این نحو بیان کرد. در دوره اول، هنگامیکه مساله محوری انقلاب تثبیت دولت جوان کارگری بود، سازش‌های زیادی به طبقه کارگر تحمیل شد. این سازش‌ها نه غیر اخلاقی بودند و نه غیر اصولی. اکثراً از نیروی دشمن و شرایط اضطراری ناشی از مقاومت قهرآمیز بورژوازی بومی و بین‌المللی ناشی میشوند. انحرافات سیاسی و اداری در این دوره بر خلاف میل و خواست و طرح حزب پیشرو به آن تحمیل میشود. طبقه کارگر روسیه دوره اول را علیرغم همه این سازش‌ها با موفقیت پشت سر گذاشت. در سال ۲۴ دیگر دولت کارگری اقتدار سیاسی خود را علیه مقاومت بورژوازی به کرسی نشاند. اما درست به همین دلیل، مساله محتوای اقتصادی انقلاب کارگری و وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مساله گرهی در تکامل انقلاب بدل میشود. یعنی انجام دادن آن انقلاب اقتصادی که بقول انگلس بدون آن پیروزی سیاسی طبقه به هیچ میانجامد. این انقلاب اقتصادی صورت نگرفت، زیرا طبقه کارگر و حزب پیشرو آن بطور مادی چنین افقی را در برابر خود نگذاشت. ناسیونالیسم و صنعت گرایی بورژوازی، یعنی آلترناتیو ریشه‌دار و زمینه‌دار بورژوازی روسیه در طول قرن بیستم که سوسیال دموکراسی روس مرز خود را با آن به روشنی تعریف نکرده بود، از این مرحله انقلاب پیروز بیرون

در بر گیرد، عدم موفقیت کارگران روسیه در این امر، علت اصلی شکست آنها نبود. علیرغم این کمبودها آنها یک مرحله تعیین کننده را با پیروزی از سر گذراندند. علت اساسی شکست نهایی کارگران در روسیه را باید در شکست اقتصادی طبقه در دهه ۲۰ جستجو کرد. اگر کارگر روسیه در این نبرد تعیین کننده در مرحله دوم پیروز میشد، آنگاه مشکلات و کمبودهای دوره اول بعنوان مشقاتی سپری شده، درد زایمان یک جامعه نوین، سرچای خود قرار میگرفت و در تاریخ عمومی روسیه پس از انقلاب کم‌رنگ میشد.

۳- "سوسیالیسم در یک کشور" و سرنوشت اقتصادی انقلاب اکتبر

جامعه روسیه در ۱۹۲۳ دیگر مرحله اول انقلاب کارگری را به پایان رسانده است. قدرت سیاسی کارگران، علیرغم همه سازش‌ها، کمبودها و لغزش‌ها به هر حال در برابر مقاومت عینی سیاسی و نظامی بورژوازی پیروزمند و سربلند بیرون آمده است. اینک دیگر مساله بنیادی انقلاب روسیه، یعنی تکلیف تحول اقتصادی جامعه تحت دیکتاتوری پرولتاریا، بتدریج طرح میشود. این مساله‌ای است که در طی جدال‌هایی که بر محور بحث "سوسیالیسم در یک کشور" صورت گرفت تا ۱۹۲۹ دیگر بطور قطع یکسره روشن میشود. افق اقتصادی بورژوازی و راه رشد اقتصادی سرمایه‌دارانه در این دوره مسلط میشود و در دهه ۳۰ دیگر ما با حرکت عمومی جامعه در این راستا روبرو هستیم. در این دوره دیگر اصل تکامل بورژوازی جامعه روسیه است و مبارزه کارگری مبارزه‌ای است در تقابل با این قانونمندی حرکت جامعه.

در مورد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اظهار نظر صریح در باره چند مساله ضروری است.

اولاً، به اعتقاد ما، از لحاظ نظری، مستقل از بحث شوروی، برقراری سوسیالیسم در یک کشور، یعنی برقراری مناسبات متکی بر مالکیت اشتراکی، لغو کار مزدی و منطبق با خطوطی که مارکس از آن بعنوان فاز پائینی کمونیسم حرف میزند، کاملاً امکانپذیر است، و نه فقط این، بلکه امری حیاتی در سرنوشت انقلاب کارگری است. برقراری سوسیالیسم وظیفه فوری و حیاتی هر طبقه کارگری است که قادر میشود در هر کشور قدرت سیاسی را بدست بیاورد. ما آن دیدگاههایی را که به هر دلیل و توجیه، اعم از بحث "ضرورت انقلاب جهانی"، "عقب ماندگی روسیه"، "مرزبندی با استالینسم" و ناسیونالیسم" و غیره، امر ایجاد یک اقتصاد سوسیالیستی متکی به مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی را از دستور پرولتاریای بقدرت رسیده در یک کشور خارج میکنند و آنرا به دوره‌ای دیگر حواله میدهند، مردود و غیر مارکسیستی میدانیم.

ثانیاً، به اعتقاد ما، تمایزی که مارکس میان دو فاز کمونیسم تعریف میکند، تمایزی بسیار روشن و معتبر است که مستقیماً به بحث وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا مربوط میشود. ما کمونیسم (فاز بالایی) را در یک کشور مقدور نمیدانیم. علت این اعتقاد این است که خصوصیات اصلی این فاز عبارتند از وفور اقتصادی، تکامل شگرف نیروهای مولده، دگرگونی بنیادی در موقعیت انسان در جامعه، اخلاقیات و غیره، و بالاخره زوال دولت، که ما اینها را در محدوده یک کشور قابل تحقق نمیدانیم. بعنوان مثال، مادام که مرزهای کشوری وجود دارند و این مرزها قرار است حد فاصل جوامع سوسیالیستی با جوامع سرمایه‌داری باشند، زوال دولت امری عملی نیست. اما سوسیالیسم، به معنی فاز پایینی نه تنها عملی، همانطور که گفتیم ضروری است.

آمد. ماحصل اینکه نواقص و ایرادات سیاسی و اداری دوره اول نه فقط در نتیجه یک انقلاب عظیم اقتصادی، انقلابی که میبایست مالکیت اشتراکی را برقرار سازد، رفع و جبران نشد، بلکه با غلبه افق اقتصادی بورژوازی، با تعریف دورنمای اقتصادی بورژوازی تثبیت شدند. اینک دیگر این مشاهدات بعنوان روبنای مناسب با روند اقتصادی جدید بازتولید میشوند. بنابراین در هر دو دوره ما میتوانیم از این گرایشات انحرافی در روبنای سیاسی و ایدئولوژیک جامعه روسیه به عنوان عوامل غیر تعیین کننده حرف بزنیم. در دوره اول این عوامل در مقایسه با نیازهای طبقه کارگر به تثبیت نفس حاکمیت خود فرعی‌اند. در دوره دوم، این گرایشات نه ابتدا به ساکن، بلکه محصول و معلول یک انحراف زیربنایی‌تر و اساسی‌تر، یعنی گزینش راه رشد بورژوازی برای جامعه روسیه‌اند.

به چند نکته همینجا باید اشاره کنم. اولاً ممکن است پرسیده شود که چرا ما انحرافات سیاسی و ایدئولوژیک دوره اول را قابل جبران میدانیم. بنظر من اگر کسی بپذیرد که آنچه از لحاظ اقتصادی در روسیه لازم بود یک انقلاب اقتصادی بود، اگر بپذیرد که چنین انقلابی در دهه ۲۰ هنوز بطور عینی ممکن بود، یعنی فرصت تاریخی انجام آن وجود داشت، آنگاه درک این مساله که چنین انقلابی با خود احیای شوراهای، احیای وسیع‌ترین دموکراسی پرولتری در درون ساختار دولتی و حزبی، و زوال گرایشات بوروکراتیک را ببار میآورد دشوار نیست.

حرکت در جهت برقراری مالکیت اشتراکی و لغو کار مزدی، حرکت در جهت اعمال کنترل واقعی کارگران بر اقتصاد و تصمیم‌گیری اقتصادی، بار دیگر تئمه اشکال بوروکراتیک و بورژوازی در سطح سیاسی و اداری را مورد تعرض قرار میداد. مقاومت این اشکال بسیار از مقاومت کل سیستم اداری و سیاسی تزاریسم و بورژوازی روسیه کمتر میبود.

ما با این نگرش که گویا با دست بالا پیدا کردن استالین، با صادر شدن فلان قرار در باره حقوق فراکسیونها، با فلان دخالت شورای کمیساریای خلق در دامنه اختیارات شوراهای و کمیته‌های کارخانه، دیگر فاتحه انقلاب و دموکراسی کارگری خوانده شده است و راه برگشت وجود ندارد، اختلاف جدی داریم. همین حزب پر از ایراد، در صورت وجود یک حرکت پیشرو در جهت مالکیت اشتراکی و اشکال سوسیالیستی تولید در آن، قادر بود از مباحثات اقتصادی دهه ۲۰ سربلند بیرون بیاید و به این ترتیب پایه‌های مادی رفع نواقص سیاسی و اداری و کمبودهای روبنایی جامعه را بوجود آورد. اشکال کار نه در این نواقص و ایرادات حزب، بلکه در نقص اساسی دیگری بود، و آن نداشتن افق روشن در باره اشکال مالکیت و تولید سوسیالیستی بود.

نکته دیگر اینست که با این تعبیر، ما آن دیدگاههایی را که اساس تحلیل خود را به گرایشات انحرافی روبنایی در حزب و جامعه روسیه متکی میکنند، دیدگاههایی که انحطاط انقلاب روسیه را انعکاس انحطاط سیاسی حزب و یا انحطاط اداری دولت روسیه میندازند، مخالفیم. این انحطاط سیاسی معلول انحطاط اقتصادی انقلاب است و نه علت آن، و باید بعنوان نتیجه ناگزیر این انحطاط اقتصادی توضیح داده شود. از سوی دیگر ما آن اهمیتی را که برخی دیدگاهها به نقص دموکراسی در دوره اول انقلاب (بلافاصله پس از اکتبر) میدهند، درست نمیدانیم. این یک نگرش دموکراتیک به انقلاب کارگری است. ضمن اینکه قطعاً میبایست تلاش شود تا دیکتاتوری پرولتاریا از همان آغاز گسترده‌ترین اشکال دموکراسی پرولتری را

انقلاب اقتصادی و کاهش دادن آن به اقتصاد دولتی و برنامه‌ریزی، خط استالین راه تکامل انقلابی جامعه روسیه و تداوم انقلاب کارگری در روسیه را مسدود کرد. در این میان اپوزیسیون و خط "انقلاب جهانی" در بهترین حالت نماینده رادیکالیسمی در حزب بلشویک است که این عقب‌گرد را بو میکشد، اما خود در اساس راه حل متفاوتی ندارد و به یک مقاومت بی‌فرجام بر مبنای یک پلاتفرم سیاسی-دمکراتیک دست میزند. این موقعیت اپوزیسیون، در عین حال موجب شد تا بخش‌های رادیکال پرولتاریا، بخشی که از تضعیف شوراها، لغو کنترل کارگری، رشد بوروکراسی، کاهش سطح معیشت پرولتاریا و غیره ناراضی بود، اولاً در جامعیت خود نمایندگی نشود و ثانیاً بطور حاشیه‌ای بدنبال اپوزیسیون کشیده شود که بر مبنای پلاتفرمی بسیار محدود و غیر انقلابی در برابر خط استالین قرار گرفته بود. اپوزیسیون که از نمایندگی کردن رادیکالیسم واقعی انقلاب، از نمایندگی کردن حرکت حیاتی انقلاب در جهت ایجاد یک دگرگونی عظیم در مناسبات اقتصادی، ناتوان بود.

اجازه بدهید در حاشیه به جنبه دیگری از مواضع اپوزیسیون اشاره‌ای بکنیم. امروزه خیلی‌ها، و از جمله برخی رفقا در سمینارهای خودمان، اعتقاد اپوزیسیون به "ضرورت انقلاب جهانی" و "امکان ناپذیری سوسیالیسم در یک کشور" را گواه "انترناسیونالیسم" آن میدانند. بنظر من این دیدگاه هیچ جنبه انترناسیونالیستی ویژه‌ای ندارد. چرا باید کسی که معتقد است سرنوشت انقلاب روسیه، بدلیل عقب ماندگی روسیه از نظر صنعتی، به انقلاب آلمان گره خورده است، لزوماً انترناسیونالیست نام بگیرد؟ انترناسیونالیسم یعنی اعتقاد به هويت و خصلت بین‌المللی طبقه کارگر و دفاع از انقلاب کارگری در هر جا و همه جا، یعنی دفاع از انقلابات کارگری به اعتبار کارگری بودن آنها. اما اگر کسی از تحلیل مشخص خود به این نتیجه برسد که انقلاب در کشور "الف" از نظر تداوم خود، بدلائل مختلف، به انقلاب در کشور "ب" گره خورده است این هنوز هیچ حکمی در باره انترناسیونالیسم در دیدگاه او نمیدهد. این یک تحلیل مشخص است که میتواند کاملاً از موضع انقلاب در کشور "الف" صورت گرفته باشد. انسان میتواند انترناسیونالیست باشد و در عین حال با چنین تحلیل مشخصی از رابطه ناگزیر انقلاب در روسیه و آلمان موافق یا مخالف باشد. در مورد مشخص روسیه، اتفاقاً یک بحث ما اینست که استتکاف از جلوتر بردن انقلاب در روسیه، استتکاف از ادامه انقلاب پرولتاری تا دگرگونی بنیادی نظام اقتصادی در روسیه، خود مترادف با استتکاف از قرار دادن کارگر روسی در موقعیت یک نیروی انترناسیونالیست فعال و موثر است.

اما این موضع به اصطلاح انترناسیونالیستی اپوزیسیون، همانطور که قبلاً نیز اشاره کردم، در واقع خود محدودیت‌های نگرش اپوزیسیون، و وجه مشترک آن با خط رسمی، را در قبال نفس سوسیالیسم بمثابة مناسبات اقتصادی و اجتماعی معین و ملزومات آن در جامعه روسیه پس از انقلاب، بر ملا میکند. بحث تماماً بر سر این است که تنها انقلاب در آلمان صنعتی، میتواند آن سطحی از نیروهای مولده را که برای سوسیالیسم حیاتی است، در اختیار انقلاب پرولتاری قرار بدهد. این دیدگاهی است که در آن امکان‌پذیری جلوتر بردن انقلاب روسیه تا حد انقلاب در اقتصاد روسیه از پیش منتفی اعلام شده است.

واقعیت اینست که انقلاب آلمان جایگاه تعیین‌کننده‌ای در استراتژی بلشویک‌ها داشت. درونمای محتمل این انقلاب و افق عملی که چنین انقلابی در برابر پرولتاریای روسیه می‌گشود، خود یکی از عواملی بود که به تدقیق نشدن گام‌های بعدی انقلاب روسیه در زمینه تحول اقتصادی در خود روسیه، میدان داده بود. بلشویک‌ها

ثالثاً، باید تاکید کنیم که در پلمیک اقتصادی در درون حزب بلشویک در اواسط دهه ۲۰، "سوسیالیسم در یک کشور" پرچم و محمل عروج ناسیونالیسم بورژوازی بود به همان معنایی که قبلاً اشاره شد، یعنی تفوق آلترناتیو بورژوازی برای حرکت جامعه در بعد تولید و بازتولید. بعبارت دیگر، علیرغم اینکه عبارت "سوسیالیسم در یک کشور" بخودی خود متضمن انحرافی نیست، اما "سوسیالیسم در یک کشور"، بعنوان پرچم یک جریان معین، در یک دوره معین، در یک جامعه معین، سمبل یک حرکت ضد کارگری عظیم و نشانه توقف و شکست انقلاب روسیه بود. ما این جریان را بعنوان حاملین آلترناتیو بورژوازی در جامعه روسیه محکوم میکنیم. در آن شرایط معین، یعنی در شرایطی که کارگران قدرت را در دست داشتند، سوسیالیسم از حمایت وسیع توده‌ای برخوردار بود و به شاخص اساسی حقانیت هر گام و اقدامی تبدیل شده بود، در شرایطی که در آن بورژوازی هیچ نماینده مستقیمی در جدال‌های مربوط به سیر اقتصادی حرکت روسیه نداشت، این فرمولبندی به شکل ناگزیر بیان ناسیونالیسم بورژوازی تبدیل شد. رشد سرمایه‌دارانه بازار روسیه، تحت نام "سوسیالیسم در یک کشور"، در برابر پرولتاریای انقلابی قرار داده شد.

در مقابل این جریانات، مخالفینی که بوضوح متوجه عروج ناسیونالیسم بورژوازی تحت این پرچم شده بودند، به ایده "انقلاب جهانی" پناه بردند. این صف‌بندی نکات جالب توجه‌ای را مطرح میکند. در درجه اول این واقعیت که اختلاف نظر نه بر سر کلمه "سوسیالیسم"، بلکه بر عبارت "یک کشور" در این موضع فرموله شد، گواه این واقعیت است که تبیین مخالفین از "سوسیالیسم" با تبیین خط رسمی استالین تفاوتی نداشت. ظاهراً کسی در مورد اقداماتی که قرار بود سوسیالیسم نام بگیرد اختلافی حس نمی‌کرد و بحث گویا بر سر امکان‌پذیری همین اقدامات در محدوده "یک کشور" بود. حرکت بعدی انقلاب روسیه نشان داد که چگونه عملاً جریان استالین پلاتفرم اقتصادی اپوزیسیون متحد (تروتسکی-زینویف) را عملی ساخت و چگونه تروتسکیسم با همین حرکت، تا ابد در قبال ساخت اقتصادی شوروی خلع سلاح شد. جریان "سوسیالیسم در یک کشور" از دیدگاه سوسیالیستی نقد نشد. "سوسیالیسم" این جریان که مجموعه‌ای از دولتی کردن اقتصاد، صنعتی شدن و رشد نیروهای مولده با حفظ کارمزدی بود، با هیچ آلترناتیو سوسیالیستی‌ای در مقابل قرار داده نشد. در جدال خط رسمی و اپوزیسیون، پرولتاریای سوسیالیست و هشدار انگلس در مورد ضرورت انقلاب اقتصادی پس از کسب قدرت، نمایندگی نشد.

نکته دوم اینکه همین واقعیت علل پیروزی هواداران "سوسیالیسم در یک کشور" را توضیح میدهد. در مقطعی که انقلاب روسیه به یک حلقه تعیین‌کننده در سرنوشت خود رسیده بود، یعنی در مقطع تعیین تکلیف امر انقلاب اقتصادی، اپوزیسیون اساساً در قبال قلمرو اقتصاد آلترناتیو نداشت. موضع "انقلاب جهانی" نمیتوانست سلاحی در رویارویی با بورژوازی باشد که در پس "سوسیالیسم در یک کشور" به مساله مبرم و تعیین‌کننده جامعه، سیر حرکت اقتصادی پس از انقلاب، آلترناتیو ارائه میکرد. اپوزیسیون قربانی بی‌ربطی خود به تاریخ واقعی انقلاب کارگری روسیه شد.

به هر رو، وقتی در یک مقیاس وسیع‌تر تاریخی به این دوره از انقلاب روسیه نگاه میکنیم، متوجه میشویم که خط "سوسیالیسم در یک کشور" محمل عروج مجدد بورژوازی روسیه به قدرت است. این مستقل از نیت افرادی است که این خط را نمایندگی کردند. با برگزیده شدن راه رشد غیر انقلابی و سرمایه‌دارانه، با دور زدن امر

بحث، تحقیق و بررسی است. همینقدر لازم است نظر خودم را، از نظر جدلی، در مورد ماهیت اقتصاد شوروی ابراز کرده باشم. در این زمینه هم من و هم رفیق ایرج آدرین در نوشته‌های خود پیرامون مباحثه سونیزی و بنلهایم نکاتی را مطرح کرده‌ایم که قاعدتا باید خطوط اساسی موضع ما را روشن کرده باشد.

۵- یک درس پایه ای انقلاب کارگری در شوروی

عمدتا چپ رادیکال از تجربه شوروی درس "دمکراسی" گرفته است و یا درس ضرورت حفظ "خلوص ایدئولوژیک". همه تاکید میکنند که چگونه لغزش‌های نظری میتواند راه شکست انقلاب کارگری را هموار کند، چگونه نقض عنصر دمکراسی در تئوری سوسیالیسم و لذا لاقیدی در برابر نقض دمکراسی در مناسبات درون حزبی و یا در ساختار حکومت، میتواند تأثیرات مخربی برای انقلاب پرولتری بیار آورد. این جمع‌بندی‌ها، اگر از پایه مادی و تاریخی خود جدا نشود، البته مهم و با ارزش است. اما این هنوز مساله گرهی‌ای را که کمونیست امروزی باید از تجربه انقلاب روسیه بیاموزد، مساله‌ای که انگلس بر مبنای تجربه کمون بر آن تاکید نموده بود، دربر نمیگیرد. هیچ درجه خودسازی نظری ما کمونیست‌های امروز، هیچ درجه آموزش نظری ما، هیچ درجه رشد اخلاقیات و روش‌های دمکراتیک در صفوف ما نمیتواند تضمین کند که در مقطعی که انقلاب کارگری شکل میگیرد، ما حزبی به قدرت، استحکام و روشن‌بینی حزب بلشویک داشته باشیم. آنچه که ما میتوانیم داشته باشیم و بلشویک‌ها متأسفانه آنطور که باید از آن برخوردار نبودند، داشتن افق روشن اقتصادی برای دگرگونی انقلابی جامعه پس از کسب قدرت توسط طبقه کارگر است. هرگاه طبقه کارگر قدرت را بدست بگیرد، جامعه بطور عینی این سوال را در برابر او قرار خواهد داد که با این قدرت چه قرار است بکند. اگر این قدرت صرف ایجاد انقلاب در مناسبات اقتصادی جامعه نشود، اگر بنیاد مالکیت و تولید بورژوایی دگرگون نشود، اگر قدرت سیاسی طبقه کارگر چون ابزاری در خدمت برپاداشتن مالکیت اجتماعی و اشتراکی بر وسائل تولید و لغو کارمزدی قرار نگیرد، اگر این قدرت صرف ایجاد آن انقلاب اقتصادی نشود که محور روح انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا را تشکیل میدهد، آنگاه هر پیروزی‌ای به شکست میانجامد، آنگاه حتی غلبه سیاسی کارگران امری موقت و در مقیاس وسیعتر تاریخی بی‌فرجام و بی‌سرانجام باقی میماند. این درس انقلاب کارگری در روسیه است.

* * *

پاسخ به چند سوال

۱- اینجا در نقد تاکید ما بر مساله تحول اقتصادی گفته شد که رهائی سیاسی و اقتصادی باید بطور همزمان و "به موازات هم" انجام بگیرد، حال آنکه گویا ما رهائی اقتصادی را مقدم دانسته‌ایم. این یک بدفهمی از بحث ماست. اتفاقاً بحث اینست که رهائی سیاسی بر رهائی اقتصادی پیشی میگیرد. تمام مساله اینجاست که ما می‌گوئیم کارگر روسی در اکتبر ۱۹۱۷ خلاصی سیاسی خود را بدست آورده بود، کارگر روسی در عرصه سیاسی به اهداف فوری خود رسید. حکومت را بدست گرفت. در این مقطع طبقه کارگر آنجانی در قدرت نیست که موضوع اداره جامعه و سازماندهی تولید اجتماعی مطرح است. باز هم تاکید میکنم که بنظر ما انقلاب بلشویکی انقلاب کارگران بود. این انقلاب کارگران را در مسند قدرت نشاند و اسلحه‌شان را ضامن قدرت‌شان قرار داد. هیچ

به راستی تحقق افق اقتصادی خود را منوط به انقلاب آلمان کرده بودند. بی جهت نیست که بحث در باره دورنمای درازمدت‌تر اقتصاد روسیه تنها هنگامی بطور جدی در دستور قرار میگیرد که دیگر عدم وقوع یک انقلاب کارگری در آلمان، لافل در کوتاه مدت، مسجل شده است. و باز بی‌جهت نیست که خط استالین دیدگاه خود را، در تقابل با نگرش سنتی حزب که در انتظار انقلاب آلمان و اروپاست، سوسیالیسم در یک کشور نام میگذارد.

جای تاسف است که حکمی که در تئوری بلشویسم، از تحلیل مشخص در باره شرایط مشخص در یک دوره معین ناشی شده بود، امروزه در نزد بخش اعظم چپ رادیکال به یک حکم تئوریک عام در باره امکان‌ناپذیری پیشروی اقتصادی سوسیالیستی در محدوده یک کشور بدل شده و تصویری ایده‌آلیستی، مکتبی و انفعالی از انقلاب سوسیالیستی، جای درک زنده مارکس و لنین را گرفته است. درکی که در همان هشدار دو خطی انگلس در باره وظیفه پرولتاریا پس از کسب قدرت (و از جمله وظیفه کمون پاریس) منعکس است.

به هر حال، در مقطعی در انقلاب روسیه، که بطور واقعی آلترناتیو اقتصادی بورژوایی میبایست با آلترناتیو اقتصادی پرولتری مقابل قرار گیرد، در مقطعی که فرمان اقتصادی انقلاب کارگری، اشتراکی کردن تولید و لغو کارمزدی، میبایست به سیاست‌های روشن اقتصادی، اداری، حقوقی و تولیدی ترجمه شود و در برابر سرمایه‌داری دولتی که تحت پرچم سوسیالیسم در یک کشور طرح میشد قرار گیرد، مباحثات در حزب بلشویک در قالب جدل ناسیونالیسم و "انترناسیونالیسم" جلو رفت. تقابل سوسیالیسم و کاپیتالیسم در خود روسیه کمرنگ شد، و بدین ترتیب نه فقط در برابر ناسیونالیسم صفت‌بندی واقعی صورت نگرفت، بلکه با استنکاف از نقد سوسیالیستی آلترناتیو اقتصادی ناسیونالیسم، تسلط این گرایش در حزب بلشویک و در دولت شوروی تسهیل شد. نقد اقتصادی‌ای که وجود داشت، چهارچوب سرمایه‌دارانه خط رسمی را مورد تعرض قرار نداد، بلکه بر سر شتاب صنعتی شدن، رابطه با دهقانان و غیره متمرکز شد. در یک کلام موضوع اساسی انقلاب پرولتری، اقتصاد سوسیالیستی، در این مجادلات نمایندگی نشد.

۴- در مورد شوروی امروز

جامعه امروز شوروی سرمایه‌داری است. مباحثاتی نظیر شیوه تولید نوین، و یا اقتصاد دوره گذار مباحثات قابل قبولی نیست. بعلاوه، به اعتقاد ما اقتصاد شوروی سرمایه‌داری با خصوصیات سرمایه‌داری مسلط بر جوامع اروپای غربی و آمریکا نیست. به اعتقاد ما سرمایه‌داری که تحت نام سوسیالیسم، بدنبال یک انقلاب کارگری مستقر و تحکیم شده است، دارای خصوصیات ویژه‌ای است که باید آنرا شناخت و تحلیل کرد. وجود کارمزدی، کالا بودن نیروی کار و سازمانیابی تولید اجتماعی بر مبنای کارمزدی، برای اثبات سرمایه‌داری بودن اقتصاد شوروی کافی است. اما آنچه که باید در زمینه ویژگی‌های این اقتصاد توضیح داده شود، در سطوحی کنکرت‌تر از این خاصیت عام و خصلت مشخصه سرمایه‌داری قرار میگیرد. مانند عامل تعدد سرمایه‌ها و رقابت، چه سیستمی در شوروی قوانین و ضروریات بنیادی سرمایه را بصورت قوانین خارجی و مادی بر سرمایه تسهیل میکند، ارتش ذخیره کار چه اشکالی در این جامعه به خود میگیرد، ارزش اضافه چگونه میان بخش‌های مختلف کل سرمایه اجتماعی و شاخه‌های مختلف تولید، توزیع و تقسیم میشود، نقش قیمت و بازار در این اقتصاد چیست. در اینجا وارد این مباحثات نمیشوم. این عرصه بسیار مهمی برای

انقلابی در تاریخ بشر تا امروز به چنین اقدامی قادر نشده است.

بنظر من، آنطور که از دهها بحث مارکس و لنین میفهمم، تصرف قدرت سیاسی به انقلاب اقتصادی پیشی میگیرد. عرضه کردن بحث ما بصورت عکس این و آهم با این تذکر که رهایی سیاسی و اقتصادی باید "به موازات هم" جلو بروند، بسیار نادرست و ناموجه است. تنها دیدگاهی میتواند بحث ما را اینطور بفهمد که خود معتقد نباشد قدرت سیاسی واقعا بدست کارگران افتاده است و لذا در مقابل بحث ما مبنی بر ضرورت دگرگونی ساختار اقتصادی به نفع کارگران، تذکر میدهد که "آخر هنوز قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر نبود". بگذارید یک بار دیگر این نکته را تاکید کنم. قدرت سیاسی پس از اکتبر در دست طبقه کارگر بود. اما ابراز وجود طبقه کارگر در قدرت، همانطور که ابراز وجود بورژوازی در قدرت، اشکال متنوع و خاصی بخود میپذیرد. امروز قدرت سیاسی در دست بورژوازی است بدون اینکه هر بورژوازی بتواند راسا و مستقیما آنرا اعمال کند. هر طبقه‌ای برای اعمال قدرت خویش روش‌هایی دارد که آهم بسته به دوره‌های مختلف تفاوت میکند. مارکس هنگامی که از دمکراسی پرولتری سخن میگوید، نه از دولت در حال جنگ کارگران، دولتی که در جریان سرکوب نظامی مقاومت بورژوازی است، بلکه از سیستم اداری جامعه، در دوره دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزند. بحث ما، که به روشنی بیان شده و جای سوء تفسیر ندارد، اینست که قدرت سیاسی در ۱۹۱۷ بدست کارگران افتاد، طبقه کارگر جنگید و آن را حفظ کرد. اما درست آنجا که این قدرت میبایست کاربست تاریخی واقعی خود، یعنی زیر و رو کردن بساط مالکیت بورژوازی و کارمزدی، را پیدا کند، طبقه کارگر از پیشروی باز ماند، زیرا این قدرت برای چنین سیاستی بکار گرفته نشد.

۲- در باره امکانپذیری تحولات سوسیالیستی در اقتصاد مطرح شد که بلشویکها با مساله عاجل تامین معیشت و گرداندن اقتصاد موجود مواجه بودند. باید بگویم که این بحث برای یک دوره، دوره بلافاصله پس از انقلاب تا تثبیت حکومت کارگری، درست است و برای دوره بعد نادرست. من اشاره کردم که اقدامات اضطراری بلشویکها در دوره اول کاملا قابل فهم است و نه از اهداف برنامه‌های آنها، بلکه از نیازهای فوری معیشتی در جامعه ناشی میشود. اما در دوره بعد، که موضوع صحبت ماست، بحث اساسا حول وظیفه اقتصادی انقلاب کارگری، یعنی فرمان اثباتی انقلاب کارگری در عرصه اقتصادی است و اینجا دیگر جایی است که اگر قرار است بالاخره حرفی از سوسیالیسم باشد، باید مطرح شود. تصور میکنم تقسیم بندی ما از دوره پس از انقلاب به دوره انقلابی و دوران ثبات سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا نباید ابهامی در قبال شیوه برخورد ما به مسائل اقتصادی دولت شوروی در این دو دوره متفاوت باقی گذاشته باشد.

۳- تذکر داده شد که شرایط در دوره پس از انقلاب چنان ضد دمکراتیک بود که اگر خط اصولی‌ای هم در آن زمان وجود میداشت سرکوب میشد. اولاً ما در این مشاهده سهیم نیستیم. به نظر من در درجه "فقدان دمکراسی" در این دوره بسیار غلو میشود. ثانياً به فرض هم که چنین بوده باشد، قطعا ما نسخه تضمین شده‌ای نداریم که گرایشات سیاسی را در برابر سرکوب محافظت کند. اما این هم که گویا در غیاب یک افق و خط مشی روشن پرولتری در مورد آینده اقتصادی جامعه، با مطالبه غیر متمرکز شدن قدرت و دمکراتیزه شدن سیستم، تضمینی برای اصلاح مسیر انقلاب پیدا میشود را یک توهم میدانیم. قدرت در یک دوره انقلابی به هر حال گرایش به تمرکز دارد تا بتواند طبقه در قدرت را در جدالهای اساسی در جامعه نمایندگی کند. شکوه کردن از "جریاناتی که قدرت را قبضه

کردند" ابدا شیوه برخورد راهگشایی نیست، و موعظه اینکه نباید چنین میکردند و این موعظه را جای تبیین شکست انقلاب نشانادن از آنهم بدتر است. ما در این بحث میخواهیم امکان پذیری پیروزی سوسیالیستی را بحث کنیم و نه اجتناب ناپذیری آن را در صورتی که کمبودهای مورد نظر ما وجود نمیداشت. به هر حال هر گرایش باید در حوضه نبرد عملی نیرو بسیج کند و پیروز شود، ما میگوئیم در سالهای ۲۴ به بعد چنین گرایشی وجود نداشت. اگر داشت، آنگاه میشد بحث را حول چند و چون تقویت آن متمرکز کرد.

اجازه بدهید توضیحی هم در باره مساله "قبضه شدن قدرت توسط حزب" بدهم. باید بگویم در دوره معینی که مورد نظر منتقدین دمکرات انقلاب بلشویکی است، یعنی در سالهای اول پس از انقلاب اکتبر، اتفاقا قدرت اصولا توسط کسی "قبضه نشد". قدرت چنان پخش شد و در سطح ملی توسط تشکلهای مختلف کارگران و زحمتکشان اعمال میشد، که تا چند سال حتی استاندارد کردن قوانین و سیاستهای دولتی، استاندارد کردن ارگانها و نحوه تصمیمگیری در عرصه‌های مختلف، استاندارد و متمرکز کردن دادگاهها و قوانین مجازات، امکانپذیر نبود. حتی مصوبات شورای مرکزی لزوما در سطح محلی و در درون شوراهای محلی برد قطعی نداشت. بر خلاف آنچه که از ورای عینک دمکراسی بورژوازی بصورت قبضه شدن قدرت دیده میشود، تجربه سالهای پس از انقلاب تجربه قانونگذاری و اعمال اراده محلی است. این حرف همانقدر پوچ است که حرف لیبرالهایی که معتقدند آخوندها در ایران فورا "قدرت را قبضه کردند". همه ما شاهد بودیم که در دوره پس از قیام دوره بی قدرتی تعمیم یافته ارگانها رسمی دولتی و دوره تشتت در زمینه اعمال قدرت بود. در شوروی هم تا مدتها مساله این بود که حتی ملاکهای یکسانی در مناطق مختلف کشور برای مجازات مجرمین، سازماندهی مسائل اجتماعی و غیره وجود نداشت. قدرت رسمی و مستقیم حزب بلشویک که قدرت را ظاهرا "قبضه" کرده بود، چندان از شهرهای اصلی فراتر نمیرفت. قدرت واقعی بلشویسم در پخش کردن قدرت به کانونهای محلی کارگران و سربازان بود. اساسا بلشویکها قدرت مستقلا در برابر قدرت از پانین کارگران سازمان نداده بودند. از زورگویی بالا به پانین صحبتی نمیتوانست باشد. و این جز دیکتاتوری پرولتاریا نبود. کارگری که دولت بورژوازی را ساقط میکند و رسماً حکومت را بدست میگیرد و آنگاه خود را به طرق گوناگون در سطح محلی سازمان میدهد، دیکتاتوری پرولتاریا را برپا کرده است. ساختار حقوقی و قانونی این قدرت کارگری نه فقط مساله عمده‌ای نیست، بلکه در یک دوره انقلابی اساسا از نظر تاریخی نمیتواند سرعت تعیین تکلیف شود. بنا بر این نه فقط بحث تمرکز قدرت در دست دولت بلشویکی در مقابل کارگران نادرست است، بلکه چنین تمرکزی در فردای انقلاب اساسا عملی نبود. این خود یک مشکل واقعی دولت بود. حتی اگر بلشویکها میخواستند قدرت را قبضه کنند، پروسه مادی انقلابی و شرایط خاص تاریخی امکان عملی آن را به آنها نمیداد.

بنابر این تفسیری که بویژه پس از عروج استالین از نحوه عمل حزب بلشویک داده میشود و به دوره اول انقلاب نیز تعمیم مییابد، چیزی جز انعکاس فشار لیبرالیسم و پارلمانتاریسم بورژوازی اروپا به چپ نیست که جریاناتی مانند چپ نو و غیره را ناگزیر ساخته است با زبان دمکراسی از شوروی انتقاد کنند. اینها ناگزیر شده‌اند در نقد خود از شوروی نسخه‌ها و الگوهای از دمکراسی را پیش بکشند که مورد علاقه افکار عمومی بورژوازی در کشورهایی است که در آن فعالیت میکنند. یک جریان (اوروکمونیسیم) عبارت دیکتاتوری پرولتاریا را زیر چنین فشاری از برنامه و سیاست خود حذف میکند

تقابل پیشروان طبقه کارگر با توده‌های طبقه کارگر یک ایده پوچ است. تقابل میان رهبران خودگمارده و جعلی با اراده توده‌ها کاملاً قابل درک است، اما تقابل میان توده‌های طبقه با پیشروان واقعی‌اش در صحنه مبارزه طبقاتی، یک تناقض درخود است. طبقه کارگر هنگامی که رهبری عملی خود را در قدرت میبیند، یعنی خود را در قدرت میبیند. این آن وجهی است که در بحث رفیق کشاورز و کلا در مباحثات منتقدین دمکراتیک شوروی غائب است. این انعکاسی از مشغله ضد استبدادی لیبرالیسم بورژوازی است، که بیهوده به طبقه کارگر تعمیم داده شده. آن زمانی که رهبران اتحادیه‌های واقعی کارگری، رهبران واقعی جنبش کمیته‌های کارخانه، رهبران جنبش حزبی کارگری، آژیتاتورها و رهبران محلی کارگری، یعنی همانها که کارگران را بسیج کردند و به قیام کشیدند، در قدرت باشند، طبقه کارگر میگوید "من در قدرتم" و هیچ درجه زیر و بالا کردن مکانیسم‌های دمکراتیک و غیر دمکراتیک در رابطه متقابل میان این رهبری و توده‌های طبقه نمیتواند در این حقیقت تغییری بدهد.

برای بورژوازی که اساساً برای حکومت کردن باید سیاستمدار خود را از متن طبقه جدا کند و در یک دولت بظاهر مافوق جامعه قرار بدهد، برای بورژوازی که رابطه‌اش را با این سیاستمدار از طریق رای دادن متناوبش میفهمد، تقابل میان رهبری و طبقه جایی دارد. اما اگر همین مکانیسم به اصطلاح دمکراتیک را بخواهید مبنای قضاوت دیکتاتوری پرولتاریا بدل کنید، اشتباه جدی‌ای مرتکب شده‌اید. دمکراسی پرولتری دمکراسی بورژوازی تعمیم یافته نیست. نوع دیگری از دمکراسی است که مکانیسم‌های خاص خود را در برقرار کردن رابطه میان توده‌ها و رهبری دارد. کمون پاریس با حساب این منتقدین میبایست خیلی غیر دمکراتیک ارزیابی شود.

درک مکانیسم مبارزاتی طبقه کارگر، مکانیسم رابطه توده‌های طبقه و رهبری آن یکی از اجزاء تعیین کننده بحث کمونیسم کارگری است که کاملاً در برابر تلقیات بورژوازی رایج از دمکراسی و مناسبات دمکراتیک قرار میگیرد. اساساً هویت سیاسی طبقه کارگر از مجرای رهبری و عنصر پیشرو درون طبقه شکل میگیرد.

نمونه اعتصاب معدنچیان انگلستان بسیار گویاست. بورژوازی این تصمیم رهبری را غیر دمکراتیک خواند زیرا هرگز به رای‌گیری گذاشته نشد. واقعیت مبارزه یکساله و قهرمانانه معدنچیان نشان داد که این مبارزات سرشار از دمکراسی و اعمال اراده مستقیم کارگران بود. این عین اراده اکثریت عظیم معدنچیان بود که در تصمیم رهبری مبنی بر ادامه اعتصاب انعکاس مییافت.

در مورد رای‌گیری در مبارزه کارگری باید نکته‌ای را اضافه کنم. این مکانیسم در مبارزات کارگری مورد توجه قرار نمیگیرد زیرا اتحاد و قدرت متشکل کارگری را نمیتواند بدرستی منعکس کند و یا آن را تحکیم نماید. تمام قدرت کارگران در تجمع آنها، تصمیم‌گیری جمعی آنها و روحیه گرفتن و روحیه دادن به یکدیگر از طریق همبستگی حضوری و شرکت در عمل مشترک است. اگر از هر کارگر، در انزوا خانه‌اش رای بگیرند، همواره طبقه کارگر غیر مصمم‌تر، غیر جسورتر و غیر مقاوم‌تر از آنچه واقعاً هست و درون آکسیون میتواند باشد بنظر خواهد آمد. کارگران با قدم خود و در دل تجمع خود رای واقعی خود را ابراز میکنند. بعنوان افراد منزوی، آنها مقهور قدرت سرمایه‌اند، کم روحیه‌ترند و فاقد افق مبارزاتی لازم برای تصمیم‌گیری‌های جسورانه‌اند.

ویژگی‌های مناسبات درونی طبقه و بویژه نوع رابطه توده‌ها

و دیگری که میخواید آن را نگاه دارد محتوای آنرا با دمکراسی تعمیم یافته بورژوازی عوض میکند و به دیکتاتوری پرولتاریایی واقعی کارگران روسیه پس از ۱۹۱۷ عیب و ایراد میگیرند. جالب اینجاست که کسانی که در برخورد به حکومت‌های بورژوازی نگران نشان دادن رابطه غیر دمکراتیک این حکومت‌ها با بورژوازی نیستند و بسادگی حکومت‌های دیکتاتوری را با بورژوازی تداعی میکنند، وقتی پای حکومت کارگران به میان آورده میشود، سراغ آئین‌نامه "دمکراتیک" تشکیل آن را میگیرند! در زمان خود دولت شوروی توسط هم کارگران و هم بورژوازی بعنوان دولت کارگران شناخته شد. کسی منکر خصلت طبقاتی این حکومت نبود، بحث سر امکان بقاء آن بود. آن روز کسانی که منکر خصلت پرولتری این دولت میشدند، قاعدتاً در برابر واقعیت زنده زمان خود گوش شنوایی برای ادعای خود نمییافتند. امروز پس از ۷۰ سال که آن تاریخ زنده و لحظات پر شکوه اعمال اراده کارگری در روسیه فراموش و کمرنگ شده است، چنین ادعایی تازه امکان طرح شدن پیدا میکند. در زمان خود هر کس میدانست که در روسیه حکومت دست کارگران افتاده است. آنچه امروز می‌شنویم انعکاس وجدان معذب و اعتماد از دست رفته چپ رادیکال است که آن واقعیت زنده را روبروی خود ندارد.

۴- در صحبت‌های مقابل این استنباط شد که ساختمان قدرت کارگری دمکراتیک نبود چرا که قدرت نه توسط توده‌های طبقه، بلکه توسط رهبری اعمال میشد.

بنظر من مقابل قرار دادن توده‌ها و رهبران طبقه کارگر در انقلاب اکتبر توسط چپ رادیکال، انعکاس ذهنیتی ضد استبدادی و بورژوازی است. یکی از بحث‌های اساسی ما، که بخصوص به بحث کمونیسم کارگری مربوط میشود، همین است که نمیتوان از مقوله "حق"، "رهبری" و غیره در نزد بورژوازی عزیمت کرد و براین مبنی رابطه طبقه کارگر و رهبری‌اش را توضیح داد. مناسبات طبقه کارگر با رهبری‌اش از همان نوعی نیست که مناسبات بورژوازی با سیاستمدارانش. حرکت سیاسی طبقه کارگر، اعمال اراده طبقه کارگر، پیوند نزدیکی با حرکت رهبری سیاسی‌اش دارد. رهبر عملی کارگری خیلی مستقیم‌تر اراده توده‌های طبقه خود را نمایندگی میکند. مکانیسم رای‌گیری و سنجش افکار از طریق آراء در مناسبات توده‌های طبقه با رهبری عملی‌شان جایگاه مهمی ندارد. بنابراین این بحث که پس از انقلاب اکتبر رهبری مشروعیت خود را به رای توده‌های کارگری متکی نکرد، این بحث که ساختار قدرت "دمکراتیک" نبود زیاده از حد در تحلیل شوروی وارد شده است. بنحو غریبی، بلشویک‌ها و حرکات آنها در این تفکر از تمایلات کارگران جدا میشوند و بنحوی از پیشی در یک تقابل و دوگانگی با اراده کارگران قرار میگیرند. گفته میشود که بلشویک‌ها اختیارات ارگانه‌های توده‌ای کارگران را محدود کردند. اما فراموش میشود که بلشویک‌ها خود در برگیرنده و نماینده قشر وسیعی از کارگران بودند. وقتی بلشویک‌ها نظر خود را در قبال این یا آن مسأله اعلام میکردند، این خود به معنی اعلام نظر بخش پیشرو پرولتاریای روسیه بود. بلشویک‌ها یک حزب روشنفکری نبودند، بلکه انعکاس تشکل و وحدت رادیکال‌ترین بخش‌های کارگران روسیه بودند. از اینرو همانطور که هنگامی که رهبری کارگران صنعت نفت در دوران شاه از قول کارگران صنعت نفت حرف میزد و یک بار هم رای نمیگرفت و کسی با ذره بین سراغ مکانیسم دمکراتیک در رابطه این رهبری و کارگران نمیگشت، در مورد بلشویک‌ها هم چنین بود. ما امروز از اعتصاب و اعمال اراده کارگران نفت ایران حرف میزنیم و به هیچ روشنفکر مورخی هم حق نمیدهیم که فردا به استناد اینکه رای‌گیری‌ای در کار نبود، منکر این شود که این سیاست کارگران نفت بود. ایده

با رهبری و پیشرو طبقه ناشی از چند عامل است:

اولاً، موقعیت عینی تولیدی و اجتماعی کارگر. کارگر فاقد مالکیت است و جامعه بورژوازی فرد را اساساً بر مبنای مالکیت و رابطه او با سرمایه و کالا به رسمیت می‌شناسد. مالکیت سرمایه منشأ قدرت است. قدرتی که در سطح فرمال جامعه بورژوازی آن را در شکل حق رای به رسمیت می‌شناسد. واقعیت هم اینست که دموکراسی بورژوازی از حق رای محدود به طبقات دارا و صاحبان سرمایه و ثروت به حق رای همگانی گذر کرده است. در این سیستم اگر کارگران صاحب رای شده‌اند، اما این تنها از طریق تهی شدن "حق رای" از هر مفهوم اجتماعی واقعی و از هر رابطه مستقیم با "سهمی از قدرت" انجام شده است. رای‌گیری مناسب مناسبات درونی یک الیگارشسی صاحب سرمایه هست، اما مناسب اعمال قدرت طبقاتی که فاقد پایه مادی برای اعمال قدرت کردن از طریق رای هستند، نیست. کارگر منفرد هیچ چیز نیست، هیچ قدرتی ندارد. بورژوازی منفرد، به اندازه سرمایه‌اش قدرت واقعی دارد.

بنابراین باید پرسید قدرت کارگران در کجا نهفته است و چگونه اعمال می‌شود و رای فردی در این مکانیسم چه جایی دارد. قدرت کارگران در حرکت همزمان، علنی و متشکل آنها، حرکت متحدانه آنها نمودار می‌شود. رای‌گیری نقش محدودی در ایجاد این حرکت دارد. گره اساسی رهبری، آرتیستیک و حقانیت شعارها و سیاست‌هایی است که کارگران باید برای آن بسیج شوند. از اینرو کارگران در ۹۹ درصد مبارزات خود دست به مبارزه متشکل و همزمان می‌زنند بدون آنکه از کسی رای بگیرند. این حرکت متحدانه عمدتاً توسط حرکت عنصر پیشرو، قدرت مجاب‌کنندگی او، روشن بینی او، درایت او و عملی بودن سیاست‌های او شکل می‌گیرد. همین عوامل تعیین‌کننده مناسبات درونی کارگران است.

ثانیاً، کارگران یک طبقه تحت ستم و سرکوبند. مبارزه آنها، بر خلاف فعالیت قانونی و پارلمانی بورژوازی، فوراً یک نیروی خارجی و قهار، بنام دولت را در مقابل آنها قرار می‌دهد. حرکت سیاسی کارگران فوراً دینامیسم یک نبرد را بخود می‌گیرد و لاجرم اردوی کارگران بسرعت به یک صف رزمنده که برای جنگ آرایش بخود گرفته است تبدیل می‌شود. کارگر برای اعمال اراده خود فرصت جمع آوری و سنجش آراء فردی را ندارد. او در حرکت خود و با ارزیابی مستمر توانایی خود در ادامه مبارزه به چند و چون آراء فردی در صف خود واقف می‌شود. یک رهبر بورژوازی تا وقتی از مجلس رای اعتماد دارد میتازد. رهبر کارگری، که پای سنجش خواست توده‌های طبقه از طریق صندوق‌های رای نمیتواند برود، در هر لحظه باید روحیه و فضای حاکم بر صف کارگران را ارزیابی کند، باید قدرت طبقه خود را تخمین بزند و تصمیم بگیرد. اگر درست تحلیل و ارزیابی کرده باشد، آنگاه تصمیم او منطبق بر تمایلات و اراده توده کارگران خواهد بود، اگر نه، آنوقت شاخص‌ها و نمودارهای عملی در مبارزه او را به تجدید نظر در تصمیمش وادار خواهد کرد.

بهرحال منظورم اینست که مقولاتی که از دموکراسی بورژوازی اخذ شده‌اند و در بهترین حالت رابطه بورژوازی و طبقه‌اش را تفسیر میکنند، نمیتوانند و نباید در ارزیابی چند و چون رابطه توده‌های کارگر و پیشروانشان بکار گرفته شوند. قضاوت حکومت کارگری در روسیه باید با ملاک‌های کارگری انجام شود و نه با تعمیم تلقیات دموکراسی بورژوازی.

در انقلاب روسیه قیام اکتبر نمودار حمایت توده‌ای کارگران

از بلشویک‌ها بود. قیام اکتبر آراء واقعی کارگران را نمایندگی میکرد، نه انتخابات مجلس موسسان. هر مفسر سوسیالیست انقلاب اکتبر باید اهمیت این نکته را دریابد و حزب و دولت کارگران را بر مبنای رابطه واقعی‌اش با کارگران و نه بر مبنای قالب‌های فرمالی که این رابطه را مادیت میدهد، قضاوت کند.

۵- این تذکر داده شد که مستقل از معضلات اقتصادی "به هر حال ساختار دولت باید دموکراتیک باشد". این جمله بخودی خود درست است، اما اجازه بدهید در پاسخ قدری در باره دموکراتیسم پرولتری و رابطه اقتصاد و سیاست در دوران دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کنم.

هیچ دموکراتیسمی پیگیرتر از آن دموکراتیسمی که میخواهد پایه مادی نبود دموکراسی را از میان بردارد نیست. آن "دموکراتیسمی" که حاضر است سرمایه‌داری دولتی در روسیه به بقاء خود ادامه دهد، "مشروط بر اینکه" دولت دموکراتیک باشد، بنظر من دموکراتیسم نیست. تمام استدلال من اینست که بحث ما نه فقط بحثی مخالف نقد نواقص دموکراسی در جامعه روسیه نیست، بلکه تنها نقد واقعی به لغو دموکراتیسم در جامعه روسیه است. این که گویا کارگر میتواند از نظر اقتصادی فرودست باشد، اما از نظر سیاسی قدرتمند و طبقه مسلط باقی بماند، یک تصور و توهم پوچ است. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، مناسبات تولیدی در یک چنین سیستمی، جایی برای اعمال قدرت دموکراتیک کارگران باقی نمیگذارد. این یک دموکراتیسم منسجم و پیگیر است. اگر کسی معتقد به امکان حفظ سرمایه‌داری در عین حال گسترش ساختار دموکراتیک دولت کارگری است، باید جواب این بحث را بدهد. اگر کسی میخواهد تولید کنندگان مستقیم، کارگران، قدرت تصمیم‌گیری را در سطوح مختلف داشته باشند، باید بدانند که انقیاد اقتصادی کارگران، ولو در یک "سرمایه‌داری دولتی" باید برچیده شود.

گفته میشود که "نبايد به مساله پاسخ تک جوابی داد. چرا یک جانبه مساله اقتصادی را محور قرار میدهند." ما یکجانبه بحث نمیکنیم. تاریخ روسیه است که خود بر محور مسائل اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تعیین تکلیف شد. اگر قبل از این انقلاب بپرسند ملزومات پیروزی آن چیست، انسان قطعاً عوامل متعددی را برمی‌شمارد. اما اگر بعد از آن از ما علل ناکامی انقلاب را بپرسند، آنوقت باید پاسخ خود را بر مبنای مسائل گرهی در این تاریخ فرمولبندی کنیم. کسانی هستند که میگویند اساساً طبقه کارگر قدرت را نگرفت. ما میگوییم گرفت، اما چیزی که باعث شد نتواند آن اشکال مطلوب حاکمیت کارگری را بوجود بیاورد و نهایتاً حتی قدرت را از دست بدهد، این بود که مناسباتی مبنای تکامل اقتصادی جامعه قرار گرفت که در آن طبقه کارگر میبایست یوغ کارمزدی را بر گردن خویش نهدارد. سرمایه‌داری دولتی، با برنامه‌ای که فلان وزارتخانه برای رشد آن تهیه میکند، و فلان اداره دولتی جلو میبرد، نمیتواند اقتدار واقعی برای شوراهای کارگری باقی بگذارد، مگر در سطح ظاهر و در امور فرعی، مانند امور مدنی، فرهنگی، قضایی و غیره. ما میگوییم نوع اعمال قدرت مورد نظر کسانی که خواستار ساختار دموکراتیک و توده‌ای برای دیکتاتوری پرولتاریا هستند، یعنی اعمال قدرت طبقاتی وسیع، تنها از طریق اعمال قدرت توده‌ای اقتصادی ممکن است. این موضع توده‌های طبقه در درون مناسبات اقتصادی و اجتماعی است که جایگاه آنها را در ساختار سیاسی تعیین خواهد کرد. در اواسط دهه ۲۰ تداوم اعمال قدرت طبقه کارگر و پیشرفت انقلاب کارگری دیگر تماماً به این بستگی یافت که بر سر مناسبات اقتصادی حاکم بر جامعه چه قرار است بیاید. اگر در این سالها، موقعیت اجتماعی کارگر بعنوان مزدبگیر فاقد کنترل بر وسائل تولید

تولیدی آمد. همان پروسه‌ای که در آن تکلیف روابط تولیدی و اقتصادی در آن روشن میشود، آرایش و ساختار دولتی و جایگاه توده‌ها را در آن تعیین میکند. اگر بپذیریم که طبقه کارگر قرار است بطور جمعی تولید را، تولیدی را که در سطح کشور در شکل واحدهای اقتصادی گوناگون پراکنده است، کنترل و اداره کند، آنوقت باید این را هم بپذیریم که ساختار معینی نیز برای قدرت سیاسی و اداری لازم میشود که در آن ارگانهای جمعی کارگران در سطوح مختلف از پایین تا بالا بمثابة اجزاء دولت عمل میکنند.

ما در انقلاب پرولتری مرحله‌ای نخواهیم داشت که بدو، مستقل از اعمال اراده اقتصادی، ساختار دمکراتیک اعمال اراده سیاسی طبقه کارگر و دخالت آحاد و توده‌های طبقه تعریف و تحکیم شود و سپس این اعمال اراده به عرصه اقتصادی گسترش یابد. مادام که اعمال اراده اقتصادی در حیطه قدرت شوراها قرار نگیرد شوراها ظرف اعمال اراده سیاسی و اداری کار کارگران هم نخواهند بود، و یا به هر حال توده کارگران خارج قلمرو اعمال اراده مستقیم قرار میگیرند. این رابطه کارگر و وسائل تولید در جامعه است که آرایش مناسب مبارزاتی (و نیز حکومتی) کارگران را تعیین میکند. اتحادیه کارگری برای مثال، مناسب حال طبقه کارگری است که کنترل وسایل تولید را در دست نیروی خارج خود مییابد که او برای آن کار میکند. شورای صاحب قدرت کارگری نیز سازمان مناسب طبقه کارگری خواهد بود که عملاً تصمیم‌گیری اقتصادی را بدست گرفته و آن را در سطح محلی نیز اعمال میکند. به هر حال اگر کسی خواستار ساختار دمکراتیک برای دیکتاتوری پرولتاریا است باید این را بفهمد که این مستلزم مالکیت اشتراکی و لغو کارمزدی است، این مستلزم سوسیالیستی کردن روابط تولیدی و خلاصی از سرمایه بمثابة یک رابطه اجتماعی است، اعم از اینکه این سرمایه در دست اشخاص باشد و یا دولت.

در روسیه مشخصاً هنگامی که این مساله مطرح شد، دوره‌ای که در آن جایگاه و موقعیت اجتماعی طبقه کارگر تعیین میشد، مالکیت دولتی و تولید بر اساس کارمزدی (نیروی کاری که کالا است) تثبیت شد. این بطور اجتناب ناپذیری (مگر آنکه علیه آن انقلاب شود) سیما و جایگاه سیاسی طبقه کارگر و مکان او را در سیستم سیاسی و اداری جامعه به عنوان یک نیروی فرودست تعریف میکند. این پروسه اجتناب ناپذیر ممکن است سالها بطول بیانجامد تا به نتیجه منطقی خود برسد، اما در باره اینکه این نتیجه منطقی چه خواهد بود، تردیدی نمیتوان کرد. بی حقوقی سیاسی کارگر و خلع ید سیاسی از او، از میان رفتن دولت کارگری‌ای که در انقلاب اکتبر ایجاد شده بود.



این متن پیاده شده نوار سخنرانی منصور حکمت در آذرماه ۱۳۶۵ در یک سمینار مرکزی در حزب کمونیست ایران است که برای اولین بار در بولتن مارکسیسم و مساله شوروی شماره ۳، فروردین ۱۳۶۷ به چاپ رسیده است.

و تصمیم‌گیری اقتصادی تعریف و تثبیت میشد، آنگاه دیگر حکومتی که با جانفشانی در برابر حملات بورژوازی بر پا نگاهداشته بود نیز قربانی میشد. این اتفاقی بود که افتاد. اما اگر این مقطع با پیروزی پرولتاریا، با غلبه خط مشی اشتراکی کردن تولید و لغو کار مزدی، با خط مشی سازمان دادن یک اقتصاد نوین مبتنی بر شوراها، کارگری همراه میشد، آنگاه نه فقط حاکمیت طبقه کارگر ابقاء میشد، بلکه ساختار حکومتی کارگران نیز به تناسب این اقتصاد نوین تکامل مییافت و به اشکال متناسب با وسیع‌ترین دمکراسی پرولتری و اعمال اراده مستقیم توده‌های طبقه متکی میگشت. در اواسط دهه ۲۰ هنوز سرنوشت این مساله معلوم نبود. در انتقادات دمکراتیک، به صرف انحرافات اداری حزب و دولت و لغزش‌های ایدئولوژیکی فی‌الحال چنین دورنمایی منفی شده است، فی‌الحال امکان تکامل پیروزمند انقلاب از میان رفته است. ما این را نمیپذیریم.

خلاصه حرف ما اینست. در انقلاب اکتبر قدرت سیاسی بدست کارگران افتاد. این دولت در مقابل حملات نظامی و سیاسی بورژوازی، محاصره اقتصادی و به بهای جانفشانی‌های طبقه کارگر و پیشروان آن و نیز از طریق پذیرش سازشهای متعدد (که نپ یکی از آنهاست) حفظ شد. اما در مرحله بعد که مساله تحول سوسیالیستی جامعه، با توجه به گذشتن از مرحله تثبیت قدرت سیاسی، مطرح شد، پرولتاریا نتوانست انقلاب خود را تداوم بخشد و خود بر الگوی تکامل اقتصادی‌ای در جامعه تانید گذاشت و به آن تمکین کرد که نتیجه‌ای جز حفظ انقیاد اقتصادی کارگران، حفظ رابطه کار و سرمایه، جاودانه شدن بوروکراسی بعنوان روش متناسب با زیربنای اقتصادی، زوال سیستماتیک شوراها، غلبه فکری رویونیسم متناسب با این مناسبات نوین و در یک کلام تبدیل شدن سازش‌های سیاسی، به یک انحطاط سیستماتیک سیاسی و اداری و از بین رفتن حاکمیت کارگران بیار نیاورد.

این سوال میتواند مطرح باشد، و در این جلسات مطرح شده است، که آیا اصولاً یک چنین تحول انقلابی در مناسبات اقتصادی که در عین حال پاسخگوی مساله تولید روزمره و نیازهای جامعه باشد امکانپذیر بود؟ بنظر من این آن عرصه‌ای است که کمونیست امروزی باید به آن توجه کند. یا این کار ممکن است و با تلاش کمونیستی ممکن میگردد و یا حکم شکست‌های پی در پی کارگران، حتی پس از کسب قدرت، صادر شده است. بنظر من انقلاب اقتصادی سوسیالیستی، نه فقط ممکن، بلکه برای پاسخگویی به نیازهای مادی جامعه حیاتی بود. تمام بحث مارکسیسم بر سر این است که با بن بست سرمایه‌داری، تنها سوسیالیسم میتواند راه گسترش نیروهای مولده را بگشاید. باید این الگوها و اقدامات را بطور مشخص معنی کرد. باید تصویر کنکرتتری از مالکیت اشتراکی و تولید با برنامه سوسیالیستی بدست داد. بلشویک‌ها چنین افقی نداشتند، و لذا رشد نیروهای مولده را در سرمایه‌داری دولتی جستجو کردند. اگر به هر حال توجیهی برای این کمبود بلشویک‌ها وجود داشته باشد، برای کمونیست امروزی که شاهد عملکرد سرمایه‌داری دولتی در کشورهای متعدد بوده است، دیگر توجیهی مجاز نیست، و او باید این کمبود را رفع کند.

یکی از رفقا در رابطه با ساختار دیکتاتوری پرولتاریا تعریفی بدست داد که با آن کاملاً موافقم. "دیکتاتوری پرولتاریا باید دولتی باشد که در آن تولید کنندگان (کارگران) خود تشکیل دهنده دولت‌اند." بسیار خوب، اما چنین دولتی تنها تحت مناسبات اقتصادی خاصی میتواند بوجود آید. نمیتوان چنین دولتی را ابتدا در سطح سیاسی با این شکل ایجاد و تکمیل کرد و سپس به سراغ مساله روابط

زمینه های انحراف و شکست انقلاب پرولتری در شوروی

گزیده ای از مباحثات یک سمینار حزبی

نوبت اول - بعد از ارائه بحث توسط غلام کشاورز

منصور حکمت: رفیق غلام غیر از قسمت آخر صحبت‌هایش در مورد رابطه بورژوازی و پروسه صنعتی شدن روسیه که منم با آن موافقم، در باقی صحبت‌هایش ابهام و اشکالاتی را باقی را گذاشت. شخصا فکر میکنم او یک متدولوژی غلط در نگرش به مساله شوروی را بیان کرد. رفیق غلام گفت دو رکن اساسی شکست انقلاب پرولتری در روسیه یکی فراموش شدن انترناسیونالیسم بود آنهم به این معنی که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست و انقلاب جهانی مبیایست به کمک انقلاب روسیه بیاید و ثانیاً دیکتاتوری پرولتاریا آن شکل ویژه‌ای که باید به خودش می‌گرفت یعنی شکل اعمال اراده توده‌ای را به خود نگرفت. استنباط من این است که رفیق میگوید فی‌الواقع دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه برقرار نشد و احتمالاً دیکتاتوری حزب یا چیزی شبیه به آن بوجود آمد.

در این شک نیست که انقلاب اکتبر در مقابل وظایف اقتصادی‌اش شکست خورد یا به هر حال وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر مساله‌ای است که میتواند محور انحرافات سیاسی باشد و به هر صورت ربط جدی با آن دارد. بنظر من عدم آمادگی در قبال این وظایف اقتصادی در شکست بلشویکها در روسیه نقش حیاتی داشته است. متدولوژی رفیق غلام در واقع فرقی با متدولوژی حزب کمونیست انترناسیونال که اینجا آنرا نقد کرد ندارد. این متدولوژی ناآمادگی بلشویکها در انجام وظایف اقتصادی پس از انقلاب را تقدیس و تئوریزه میکند. با این حکم که ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، از پیش وظیفه اقتصادی بدوش پرولتاریا در یک کشور نمی‌گذارد و بنابراین در مقابل بورژوازی که نوعی وظایف اقتصادی را برای بهبود مادی جامعه مطرح میکند بی‌دفاع و بی‌آلترناتیو میماند و به همین دلیل شکست می‌خورد و ناگزیر پروسه صنعتی شدن روسیه را به بورژوازی می‌سپارد. بطور کلی کسانی که با این دیدگاه عدم امکان سوسیالیسم در یک کشور را مطرح میکنند و بعد هم این پاسخ "انترناسیونالیستی" را میدهند که انقلاب فقط از لحاظ بین‌المللی میتواند پیروز بشود تا برای پرولتاریا معنی اقتصادی داشته باشد، ناآمادگی تئوریک و عملی بلشویکها را برای برخورد به وظایف اقتصادی پرولتاریا بعد از کسب قدرت تقدیس میکنند. این اشکال بحث هم رفیق غلام و هم حزب کمونیست انترناسیونال است که رفیق سعی کرد با آن مرزبندی کند. فعلا همینقدر اضافه میکنم که ناآمادگی در تعریف و تبیین وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در یک کشور، هنگامی که این انقلاب به هر حال در یک کشور اتفاق افتاده است، به این معنی است که کمونیستها در مقابل موضع بورژوازی (تحت عنوان "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" که رفیق غلام بدرستی نشان داد که چطور بورژوازی از این موضع حمایت میکند) آلترناتیو اقتصادی ندارد. اگر بنا بود در همه دنیا در یک لحظه انقلاب بشود و همه با هم سوسیالیست بشوند شاید اصلا ابهامی پیش نیامد. تمام پیچیدگی مبارزه انقلابی این است که سیر وقایع مطابق این انتظار پیش نرود و انقلاب کارگری به معنای سیاسی در یک کشور پیروز

شود. در این حالت، یعنی در مورد روسیه ناآمادگی کمونیسم در آن کشور در برخورد به وظایف اقتصادی‌اش پس از انقلاب است که به بورژوازی این امکان را میدهد تحت نام سوسیالیسم در یک کشور منافعتش را دنبال کند و پرولتاریا نقدی به این "سوسیالیسم در یک کشور" نداشت. آن کسی که نقد داشت باز همین ناآمادگی را تقدیس کرده و میگفت باید منتظر انقلاب جهانی بود. این نقد اساسی من در مورد بحث رفیق غلام است و بحث اثباتی خود را بعداً مطرح میکنم. بطور کلی در مورد پرولتاریا "سوسیالیسم در یک کشور" باید بگویم در شکل موجودش، چه نفیاً و چه اثباتاً به نظر من بورژوازی آنرا برای پرولتاریا مطرح کرده است.

در عین حال سوالاتی دارم که پاسخ به آنها به روشن‌تر شدن بیشتر بحث کمک خواهد کرد. رفیق غلام دو انحراف سیاست‌های بلشویکها را در سطح جهانی و در سطح داخلی (مسخ دیکتاتوری پرولتاریا) توضیح داد ولی من متوجه نشدم که آیا وی رابطه علی‌ای هم بین آنها برقرار میکند یا اینکه از نظر وی ربطی به همدیگر ندارند؟ اگر دیکتاتوری پرولتاریا واقعا دیکتاتوری پرولتاریا بود و آن اشکال ویژه شورایی برقرار بود چه تضمینی وجود داشت که سیاست شوروی در قبال انقلاب چین یا آلمان و یا در ایران در مقابل کودتای رضاخان و غیره سیاست پرولتری باقی بماند؟ اینجاست که به نظر من در بحث غلام نقش حزب پیشرو از قلم می‌افتد. اما اگر این دو تا عرصه از همدیگر جدا هستند کدامیک شرط لازم و کافی میتواند باشد؟ آیا اگر دیکتاتوری پرولتاریا مسخ شده بود اما سیاست بلشویکی در عرصه جهانی دایر بر گسترش انقلاب جهانی بود ما با روسیه امروز مواجه نمیشدیم؟ و اگر ارتباطی با هم دارند او این رابطه را چطور میبیند؟

اگر آنطور که مانیفست کمونیست و مارکس میگوید، انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا بر سر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان است، سؤال بعدی من این است که آیا خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن است یا نه؟ اگر ممکن است، در یک کشور آلترناتیو پرولتاریا به مفهوم اقتصادی آن در مقابل این خلع ید چیست؟ آیا آلترناتیو پرولتاریا نوعی سیستم اقتصادی در چند کشور است یا اینکه اصلاً یک نظام اقتصادی جهانی است؟ اگر خلع ید کردن از خلع ید کنندگان در یک کشور ممکن نیست آنوقت این سؤال پیش می‌آید چرا دیکتاتوری پرولتاریا که اساساً ابزار این کار است، در یک کشور ممکن است؟ نئین در مورد حکومت کارگران، شرکت حزب سیاسی طبقه کارگر در قدرت و یا حتی مطلق بودن قدرت حزب سیاسی طبقه کارگر در دولت را گواه دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌گیرد. در انقلاب ۱۹۰۵ نیز وقتی پاسخ پاوروس را در رساله "دو تاکتیک" میدهد، میگوید که: اگر سوسیال دموکراسی قدرت را بدست بگیرد، این به معنی دیکتاتوری پرولتاریا نیست چرا که این قدرت نه برای انقلاب سوسیالیستی بلکه برای انقلاب دموکراتیک و با نیروی چنین انقلابی کسب شده است. بنابراین دیکتاتوری پرولتاریا، حکومتی است که برای انقلاب سوسیالیستی و همچنین جهت ایجاد تحول سوسیالیستی در جامعه کسب شده است. اگر چنین عملی ممکن نیست باید خود تحقق دیکتاتوری پرولتاریا و نه فقط ساختمان سوسیالیسم مقوله‌ای جهانی میشد و البته این هم باز جزو ابهاماتی است که رد کنندگان ایده‌آلیست "سوسیالیسم در یک کشور" در بحث‌های خود باقی می‌گذارند.

سؤال بعدی من این است که آیا پرولتاریای انقلابی بعد از کسب قدرت، وظایف اقتصادی دارد یا نه؟ اگر چنین وظیفه‌ای

وجود دارد در آنصورت مضمون و محتوای آن چیست و چه اشکالی دارد؟ به این ترتیب می‌خواهم رفیق غلام مرز خود را با دیدگاهی که اصولاً منکر مبارزه و وظایف اقتصادی برای پرولتاریا در دوره بعد از کسب قدرت است، روشن کند.

یک نکته دیگر این که بنظر من رفیق غلام در بحثهایش مقطعی از عصبانیت لنین را بطور غیر قابل هضمی به عنوان سند تاریخی ارائه داد برای اینکه توضیح بدهد دولت شوروی از چه مقطعی بورژوایی بوده است. رفیق اشاره کرد به اینکه لنین در فلان تاریخ گفته دولت شوروی خود دولت تزاری است. این معنای دیگری ندارد بجز اینکه بگوید منم تزارم. اینکه لنین عصبانی میشود به حزبش میتازد و در بعضی مواقع با مشکلات به شیوه خیلی تندی برخورد میکند، بنظر من هیچ سند تاریخی-تحلیلی برای توضیح ماهیت شوروی نیست. اگر بطور واقعی چنین فرمولبندی بیانگر تمامی اعتقاد لنین میبود، بطور طبیعی میبایست لنین دست بکار سرنگون کردن چنان دولتی میشد.

نوبت دوم

منصور حکمت: صحبت‌های رفیق غلام به برخی از سوالات من پاسخ داد ولی پاسخی که من با آنها مخالفم. او تأکید کرد که دیکتاتوری پرولتاریا برای خلق ید است و در روسیه هم به همین منظور بوده است. اما آلترناتیو اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا برای این خلق ید را - حالا در مورد روسیه - چیزی جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمیداند. موافقت رفیق غلام با این امر به این خاطر است که نیروهای مولده باید بحدی رشد کند تا سوسیالیسم در روسیه امکانپذیر باشد. این یک بحث سانتریستی است. بحثی قدیمی است که کلا سوسیالیسم را فقط به رشد تکنیک و نیروهای مولده ربط میدهد و فی‌الواقع از سرمایه‌داری دولتی یک مرحله به قول خود رفیق "اولوسیون" (تکامل) میسازد نه "تاکتیک". اگر بناست سرمایه‌داری انحصاری دولتی دوره‌ای باشد که در آن نیروهای مولده جبراً باید رشد بکند تا وقتی که سوسیالیسم امکانپذیر بشود، در اینصورت ادعای آن کادت چه ایرادی داشت که میگفت سرمایه‌داری دولتی اولوسیون است، کمونیستها بیخود آنرا تاکتیک قلمداد میکنند. درست در همین دیدگاه است که سرمایه‌داری انحصاری دولتی به یک اولوسیون و حلقه تکاملی در جامعه روسیه تبدیل میشود و رفیق غلام این را میپذیرد.

همانطوری که قبلاً اشاره کردم دیدگاه کمونیسم چپ یا حزب کمونیست انترناسیونالیست ناآمادگی پرولتاریا را در انجام وظایف اقتصادی بعد از کسب قدرت تقدیس و تنوریزه میکند. این سیستم فکری هیچ تئیینی از یک اقتصاد متفاوت غیرسرمایه‌داری برای آن دوره ندارد. لاجرم شکلی از سرمایه‌داری که قرار است نیروهای مولده را خیلی رشد دهد را مبنای دیکتاتوری پرولتاریا قرار میدهد و لزومی نمی‌بیند که روی مساله آلترناتیو اقتصادی انقلابی پرولتاریا فکر کند و آمادگی عملی کردن آن را بدست بیاورد. بنظر من این دیدگاه چیزی جز تدریج‌گرایی و اکونومیسم در تنوری مارکسیسم نیست. اینکه لنین در چه چهارچوبی به سرمایه‌داری دولتی نگاه کرده است یک مساله است و اینکه رفیق ما اکنون هم در مورد اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا جز سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیز دیگری به ذهنش نمیرسد، مساله دیگری است. اگر لنینیسم به ما یاد میدهد که پدیده‌ها را آنطوری که هستند ترسیم کنیم، سرمایه انحصاری دولتی را باید آنطوری که هست ترسیم کنیم. نقد ما از سرمایه‌داری

این است که نظام طبقاتی است، استثمارگر است، بخش عمده مردم ثروت جامعه را تولید میکنند ولی فقط به اندازه بازتولید نیروی کارشان مزد میگیرند و خلاصه سرمایه‌داری بردگی مزدی است. اما درست هنگامی که قرار است در مورد اداره جامعه افکارمان را بیان کنیم بلافاصله میگوییم که البته شکل مزد و قانون ارزش باقی میماند و در مورد سرمایه‌داری انحصاری دولتی فراموش میکنیم که بگوییم سرمایه‌داری بهرحال در هر شکل یک نظام استثمارگر است و تحت دیکتاتوری پرولتاریا هم که باشد باز استثمارگر است! آیا پرولتاریا بناست که در یک دوره طولانی، که رفیق بارها میگوید "دهها سال"، بر مبنای یک نظام استثمارگر نیروهای مولده را رشد دهد؟ اساس انقلاب کمونیستی علیه استثمار است ولی هنوز این چنین نظری وجود دارد که یکی از مراحل تکامل نیروهای مولده را سرمایه‌داری انحصاری دولتی قرار میدهد. انقلاب سوسیالیستی وقتی اصولاً در دستور طبقه کارگر قرار میگیرد که تاریخاً مناسبات تولیدی موجود راه رشد نیروهای مولده را سد کرده باشد ولی اکنون ظاهراً یک نوع انقلاب سوسیالیستی هست که اتفاقاً راه رشد نیروهای مولده را از طریق بدست گرفتن مناسبات اقتصادی موجود توسط پرولتاریا هموار میکند! من این را قبول ندارم. من میگویم اینکه لنین در آن مقطع فرمول سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بیان میکند بخاطر این است که کمونیسم روسیه تا قبل از آن روی اقتصاد انقلابی دوره گذار فکر نکرده و کار نکرده بود.

شاید بتوان گفت که این یک دید ملی از یک انقلاب جهانی است. گویا ظرفیت‌های پرولتاریا در یک کشور برای به ثمر رساندن انقلابش را اتفاقاً اقتصاد همان کشور نشان میدهد، اما موقع دست زدن به تحولات سوسیالیستی دیگر آن ظرفیت را نشان نمیدهد. صحبتی از این نیست که پرولتاریای جهانی شبیور سوسیالیسم را زده، کمون شکل حکومتی‌اش را بدست داده و مانیفست کمونیست اشکال ایدئولوژیکی را ارائه نموده و به این ترتیب میشود در یک کشور عقب مانده هم مناسبات تولیدی مبتنی بر مالکیت اشتراکی را بنا کرد. در این میان طرح سرمایه‌داری انحصاری دولتی معنایی جز این ندارد که عصر مالکیت خصوصی سر نیامده است. این دیدگاه این شکل اقتصادی معین را هم از اقتصاد روسیه نتیجه میگیرد. ایده‌های مانیفست کمونیست مخلوطی از نقد سوسیالیسم فرانسه و نقد فلسفه آلمان و نقد اقتصاد سیاسی انگلیس است. گفته میشود "سوسیالیسم علمی را از خارج مرزهای یک کشور و از بیرون طبقه باید به درون برد" ولی وقتی به قرارگاه موعود میرسیم که چکار باید کرد، آنچه سرنوشت ما را محک میزند رشد نیروهای مولده در آن کشور معین و یا در آن گوشه معین جهان است. این تعریف اکونومیسم است. این دیدگاه آلترناتیو اقتصادی‌ای جز سرمایه‌داری برای اقتصاد بعد از انقلاب ندارد. لنین سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بین اشکال موجود بهترین شکلی میداند که میتوان با اتکاء به آن در شرایط حاضر قدرت را حفظ کرد، تولید را سرپا نگهداشت و معیشت مردم را تامین کرد. ولی در بحث امروز رفیق غلام این سیستم به شرط لازم رشد نیروهای مولده تبدیل شده است.

رفیق میگوید که بحث امکانپذیری سوسیالیسم در یک کشور را در مورد معین روسیه رد میکند، که در آن صورت معلوم نیست به آنهمه استناد و نقل قول مارکس و انگلس برای جهانی بودن سرمایه‌داری چه احتیاجی وجود داشت. در واقع در استدلال رفیق، بحث "سرمایه‌داری یک نظام جهانی است" مقدمه‌ای است بر اینکه اقتصاد روسیه نمیتواند سوسیالیستی باشد. اتفاقاً کسی که بخواهد سوسیالیسم در یک کشور را رد کند از

یک دیدگاه کلی رد میکند و کمتر کسی یافت میشود که فقط به استدلال اینکه سوسیالیسم در روسیه قابل تحقق نبود، اکتفا کند. رفیق ما نیز همین کار را کرد. با استدلال کلی آن را رد کرد.

بنابراین سؤالی که برای من پیش میآید این است که چرا با وجود این که سرمایه‌داری جهانی است قبل از سقوط دولت بورژوازی و سرمایه‌داری در یک کشور، مبارزه اقتصادی در یک کشور معنی دارد، ولی فردای انقلاب دیگر مبارزه اقتصادی طبقه معنی ندارد و سرمایه‌داری به حیات خود ادامه میدهد و تازه به شکل عجیبی، یعنی سرمایه‌داری‌ای که نه تنها استثمارگر نیست بلکه حقوق کارگران را نیز تامین میکند انباشت هم میکند، نیروهای مولده را هم رشد میدهد! علاوه بر این فرقی هم با سرمایه‌داری دوره انقلاب دمکراتیک دارد مبنی بر اینکه آن یکی با بحران مواجه میشود و این یکی نیروهای مولده را هم رشد میدهد! سرمایه‌داری ایران در شرایط برقراری جمهوری انقلابی، برای هر دوره کوتاه یا بلندی قادر نخواهد بود که نیروهای مولده را رشد دهد. اما در بحث رفیق، برعکس سرمایه‌داری، در فردای انقلاب سوسیالیستی نیروهای مولده را رشد میدهد و هنوز معلوم نیست اگر قرار است سرمایه‌داری را بعنوان ابزار رشد نیروهای مولده بکار بگیریم از انقلاب سوسیالیستی ما چه چیز سوسیالیستی‌ای باقی میماند. عقب ماندگی اقتصادی روسیه مکررا در طی بحثها مورد استناد رفیق غلام قرار میگردد. بالاخره با وجود عقب ماندگی ما باید تحلیلی بدهیم که پیروزی انقلاب و ادامه آن با اتخاذ این یا آن سیاست معین مقدر بود والا توضیح وضعیت پیش آمده با عقب ماندگی، همان تئوری شکست‌طلبی و غیر ممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه است. اینکه بدون انقلاب آلمان در روسیه انقلاب به پیروزی نمیرسد برای هیچکس رهنمود عملی نمیدهد. در این سیستم فکری مرز بین مارکسیسم و غیر مارکسیسم مخدوش میشود. بین آن کسی که میگوید سوسیالیسم در روسیه عملی نیست، مناسبات موجود سرمایه‌داری است اما دولت کارگری سر کار است و آنکه مدعی است حکومت کارگران و مناسبات موجود سوسیالیستی است، در عالم واقع این فاصله فقط یک بند انگشت است.

نگرش اکنومیمیستی بطور منطقی انسان را به جبرگرایی میرساند. در این دید جبرگرایانه و اکنومیمیستی این سیر اجباری و از جمله سرمایه دولتی باید طی شود. در عین حال وقتی که قرار باشد بقول رفیق سرمایه‌داری دولتی دهها سال طول بکشد بالاخره بوروکراسی رشد میکند، ابزار و روش ضروری کار میشود و کسی که اینها را نمیخواهد بپذیرد لاجرم موظف است بگوید که هیچ چیز عملی نیست. با این توضیح میشود گفت که اصلا نقد بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و خود بحث "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه دوروی یک سکه بوده‌اند: اکنومیمیسم یک روی آن و منشویسم چهره دیگر آن بوده است. بطور مشخص‌تر مدافین سوسیالیسم در یک کشور ناسیونالیسم روسی را نمایندگی میکردند که خواهان صنعتی کردن روسیه بودند و رفیق نیز در توضیحات خودش حامیان واقعی و طبقاتی اینها را برشمرد. متقابلا منتقدین دیدگاه فوق هم کسانی بودند که میگفتند از نظر اقتصادی چنین کاری عملی نیست. باید منتظر انقلاب جهانی بود. آنچه در این میان نمایندگی نمیشود لنینیسم است. رفیق ما بنحوی موقیعت اپوزیسیون چپ یا اپوزیسیون متحد را تصویر کرد که گویا آخرین سنگر مارکسیسم انقلابی بوده‌اند و فراموش میکند که آنچه عملا پیاده شد تزه‌های اپوزیسیون متحد بود.

مخالفت من با صنعتی کردن بطور کلی نیست. آنچه مورد نظر من

است یادآوری این نکته است که مارکسیسم انقلابی مرزبندی با پروسه تحول صنعتی اقتصاد روسیه، بمثابة آرمان قدیمی روسیه به عنوان یک کشور بورژوازی، ندارد. انقلابیگری پرولتری خط فاصل خود را در سطح اقتصادی با انقلابیگری بورژوازی روشن نمیکند. انقلاب ۱۹۰۵ "قرار بود" سرمایه‌داری را رشد بدهد و انقلاب ۱۹۱۷ نیز همچنان "قرار است" سرمایه‌داری را رشد دهد.

اتفاقا در سطح سیاسی و در شکل و خصلت حکومت حاصل از انقلاب، پرولتاریا خود را بروشنی از خواسته‌های بورژوازی تفکیک کرد و برعکس در قلمرو اقتصاد حتی خود لنین مرزبندی ضعیفی با بورژوازی بزرگ دارد که خواهان صنعتی کردن و مدرنیزه کردن اقتصاد روسیه است. برنامه پرولتاریا در سیاست متمایز است ولی در عرصه اقتصاد اینطور نیست. برنامه اقتصادی - اجتماعی معینی برای دوره گذار که سرمایه‌داری نباشد وجود ندارد. به این ترتیب بعد از دوره جنگ داخلی و پس از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا وقتی مسائل اقتصادی مبرمیت پیدا کرد، جریانی رو می‌آید که پاسخ مساله را داشته باشد. در چنین شرایطی بیان اینکه انقلاب جهانی است به درد کسی نمیخورد. بخصوص اگر در نظر بگیریم که خط استالین - بوخارین به پشتوانه متخصصین اداره‌جات و همینطور بورژواهایی که از بیرون حمایتش میکردند راه حل معینی پیش پای طبقه کارگر روسیه و اقتصاد جامعه گذاشت. استالین در تاریخ روسیه کسی است که توانست روسیه را از فقر و بدبختی نجات بدهد و به یک مساله واقعی جامعه بعد از انقلاب پاسخ داد. اگر تروتسکی یا اوزنسکی یا هر کس دیگری شکست خوردند، بعلت محدودیت‌های موجود بر دمکراسی نبود بلکه به این خاطر بود که پاسخی به این مساله نداشتند. اصولا جوابی نمیدادند.

بر این اساس است که میگویم این پروبلماتیک از هر دو طرف پاسخ غلط میگردد. کسی که توسعه اقتصادی روسیه را بدون اینکه بدوا روشن کند که چرا سوسیالیستی است تحت عنوان سوسیالیسم جا میزند، بورژواست و در مقابل کسی هم که میگوید طبقه کارگر هیچ آلترناتیوی ندارد، او نیز از لحاظ اقتصادی خطی بورژوازی دارد. وگرنه پاسخ یک کمونیست باید این باشد که "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور" به معنی فاز پائینی جامعه کمونیستی حتی در کشور غنا عملی است. چرا که سوسیالیسم مجموعه‌ای است از مناسبات بین افراد، بین افراد و ابزار تولیدشان و همینطور نحوه توزیع درآمد اجتماعی. در هر حال رفیق غلام هر اسمی که برای نظرات خود انتخاب کند بالاخره محور نظراتش این است که در روسیه آن زمان تلاش برای ساختمان یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری عملی نبود و در اینصورت من خواهم گفت که اگر چنین کاری عملی نبود این یعنی انقلاب اکتبر بی‌معنی بود.

از نظر من اقتصاد جامعه سوسیالیستی قابل تعریف است. شعار "به هر کس به اندازه کارش" بعد توزیعی مساله را نشان میدهد. ولی مالکیت دسته جمعی، برنامه‌ریزی و غیره ابعاد اجتماعی و فنی آن را بیان میکند. "به هر کس به اندازه کارش" به هیچ وجه به معنای سرمایه‌داری نیست. در اینجا هر کس به اندازه‌ای که با کارش به ثروت جامعه اضافه کرده دریافت میکند و در اینجا فقط سختی، شدت و مدت کار مبنای سنجش کار قرار میگیرد. این سرمایه‌داری نیست چرا که به هر کس به اندازه کارش پس از کسر سود داده نمیشود. به هر کس به اندازه کارش داده میشود پس از کسر مقداری که باید در بازتولید گسترده جامعه وارد گردد و این مقدار توسط یک ارگان اشتراکی تعیین میگردد. البته این کمونیسم هم نیست. چرا که تعریف "از هر

کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه نیازش" لازم‌اش نداشتن کمبود است ولی در سوسیالیسم هنوز کمبود وجود دارد. به همین دلیل تعیین مبنایی "اقتصادی" برای توزیع ضروری می‌گردد.

رفیق غلام نکات دیگری را راجع به مسخ ایده دیکتاتوری پرولتاریا طرح کرد که به نظر من او این تعریف را مرده و جامد میکند. در تئوری مارکسیسم دولت در جایی مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش و در جای دیگری روبنای سیاسی و گسترده‌ای که از مالکیت معین نظام تولیدی حراست و بازتولید را حراست میکند، تعریف شده است. حال شما می‌گویید که چرا در فاصله ۱۹۱۷ تا ۲۱ دیکتاتوری پرولتاریا و روبنای سیاسی متناسب با مالکیت اشتراکی نیست و یا چرا حکومت دمکراتیک عموم کارگران نیست؟ تاریخا بلشویکها اشتباه نکردند. حزب پیشرو طبقه کارگر قیام کرد و زندانها و دادگاهها و سلاحها و غیره را بدست گرفت. و این حزب قبل از قدرت‌گیری نماینده پرولتاریا بود و بعد از آن نیز هنوز نماینده پرولتاریاست. اگر پرولتاریای سازمان‌یافته بمثابه اپوزیسیون به معنی رأی‌گیری از همه کارگران نیست، پرولتاریای سازمان‌یافته به مثابه دولت نیز الزاما به معنی رأی‌گیری از همه افراد کارگر نیست، بلکه به مفهوم قرار دادن نهادهای پیشرو طبقه کارگر در مواضع کلیدی است. حال شما پاسخ میدهید که مکانیزم حزب پیشرو با طبقه‌ای که نمایندگی‌اش را میکند دمکراتیک نیست. جواب من این است که این یکی از ابعاد و خصلت‌های جامعه بشری است و نه تمام آن. طرح مساله از این زاویه در واقع ندیدن نقش پیشرو و رهبر چه در حزب و چه در جامعه است. تعریف سیاست به مثابه ترشح دمکراسی، طبقه و یا اقتصاد اشتباه است. بخش مهمی از سیاست را تئوری انقلابی تعیین میکند و اگر این تئوری انقلابی است قدرت بسیج آن عین دمکراسی است، حتی بدون اینکه رای بگیرد. اشتباه‌آمیزترین کارها می‌بود اگر بلشویکها برای قیام منتظر رأی یا نظر شورا یا کمیته‌های شهرها میشدند. اگر بپذیریم که دیکتاتوری پرولتاریا بمعنای قرار گرفتن پرولتاریای در اپوزیسیون، در قدرت بمثابه پرولتاریای در حکومت است، چرا به محض اینکه یک فرم دولتی مطرح میشود، بلافاصله خواستار یک قانون اساسی دمکراتیک برای انتخاباتش می‌شویم؟ لنین می‌گوید هر حکومتی یک دیکتاتوری است و برای تعیین ماهیت طبقاتی این دیکتاتوری باید دید که آرمانهای کدام طبقات را به زور به جامعه تحمیل میکند. اگر شما تمام توجه خود را روی ساختار تشکیلاتی دیکتاتوری پرولتاریا متمرکز کنید و جوهر و ماهیت طبقاتی و نقش آن را در سرکوب مقاومت استثمارگران نادیده بگیرید طبعاً خواهید توانست از دیکتاتوری پرولتاریای زنده‌ای که دارد همین عمل را انجام میدهد ایراد بگیرید که چرا دمکراتیک نیست و غیره. قاعدتاً پاسخ می‌گیرید که این حکومت نه از بطن دمکراسی متولد شده است، نه فعلاً فرصتی وجود دارد و نه دشمنان پرولتاریا چنین امکانی را میدهند.

اگر صحبت بر سر لنینیسم است، لنینیسم آن عنصر فعالی است که سعی میکند از ماتریال موجود بیشترین دستاورد را پیدا کند و اگر ماتریالی بوجود نیامده دیگر گناهی به پای لنینیسم نیست. نهادهای دمکراتیکی که برای دیکتاتوری پرولتاریا شما لازم دارید، در آن مقطع وجود نداشت. در مورد آموزش طبقه کارگر روسیه توسط بلشویسم نیز اغراق میشود، بلشویک‌ها با ۵-۴ هزار نفر وارد انقلاب فوریه شدند. در شرایطی که در روستاها نیرویی نداشتند و در شهرها هم کم بودند.

از نظر من دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه مستقر شد و از قضا

آنقدر سریع مستقر شد که حتی نتوانست خود را آماده پاسخگویی به وظایف اقتصادی‌اش بنماید. تصویر رفیق از دیکتاتوری پرولتاریا، اتوپیک است. به این معنی که در فردای کسب قدرت عملی نیست. دیکتاتوری پرولتاریا نیز گذشته و آینده‌ای دارد. شروع آن نمیتواند مهر حزب پیشرو طبقه را نداشته باشد ولی قطعاً خاتمه‌اش باید مهر شوراها را داشته باشد.

در مجموع خلاصه حرف من این است که بحث رفیق غلام در چهارچوب همان دیالوگ "انقلاب جهانی در مقابل تز سوسیالیسم در یک کشور" است. کل این دیالوگ جدلی است مشخصاً بین دو بخش غیر لنینیستی در طول تاریخ چپ و در عمق و در بعد طبقاتی جدلی است بین بورژوازی بزرگ و بورژوازی لیبرال.

مساله سوسیالیسم در یک کشور در چهارچوب تاریخی آن نه از جانب پرولتاریا بلکه تحت فشار بورژوازی طرح شد. در آن مقطع کسانی که این مساله را رد میکردند بطور واقعی نماینده منافع پرولتاریا نبودند، بلکه نماینده نادانی، جهل و استیصال پرولتاریا بودند، نماینده یأس و بی‌قدرتی پرولتاریا بودند. هر چند من می‌پذیرم که به هر حال از جریان‌های دیگر به پرولتاریا نزدیکتر بودند. اگر در طول تاریخ، لنینیسم همواره نماینده آلترناتیو داشتن پرولتاریا برای شرایط مشخص بوده است، بنابراین آنها لنینیست نبوده‌اند. در جهان امروز این پروبلماتیک را جز با تعمیم دادن آن نمیتوان طرح کرد و این را دیگر اصلاً نمیتوانم قبول کنم. از نظر من به معنای عام و مجرد کلمه، "سوسیالیسم در یک کشور" عملی است. البته من مخالف آن جریانی هستم که سوسیالیسم در یک کشور را در آن مقطع روسیه مطرح کرد برای آنکه آن را پوشش قرار دهد برای پشت کردن به انقلاب جهانی و کند کردن لبه تیز انقلاب در عرصه داخلی و خارجی، رفرمیسم در داخل و تبلیغ سازش طبقاتی در سطح بین‌المللی.

آنچه بطور واقعی اتفاق افتاد این است که بلشویکها وارد انقلاب ۱۹۱۷ شده و دولت را در دست گرفته و دیکتاتوری پرولتاریا را تشکیل دادند. بدلیل ناروشنی و عدم آمادگی در تبیین وظایف اقتصادی انقلاب، وقتی که اقتصاد به مساله اساسی این جامعه تبدیل گردید، عملاً تنها یک طبقه آنهم بورژوازی آلترناتیو داشت. بنابراین بخشی از پرولتاریا آرمانهای بورژوازی را بعنوان آرمانهای سوسیالیستی جا زد.

و در این رابطه اختلاف من با رفیق غلام این است که اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا را سرمایه‌داری نمیدانم. بلشویکها نیز نمیتوانستند بدنبال اشکال معینی از تولید اجتماعی بگردند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی نباشد و ما قطعاً باید این کار بکنیم. ولی نظریه رفیق در مورد وضعیت ما نیز همان را تعمیم میدهد. این یا آن اقدام بلشویکها بعنوان کسانی که سعی میکنند قدرت را نگهدارند و پاسخ اقتصادی به معیشت مردم بدهند، قابل درک است. ولی آنچه که مورد اعتراض و مخالفت من است سیستم ساختن از اقدامات اقتصادی بلشویکها بعنوان پروسه‌های تکامل دوره گذار میباشد.

نوبت سوم

منصور حکمت: رفیق غلام به نوعی بحث خود را عرضه کرد که گویا فرمولبندی اقتصادی من "به هر کس به اندازه کارش" میباشد و ظاهراً هم این یک برنامه خیلی معینی است و این آلترناتیو من در مقابل آن چیزی که اتفاق افتاده یا صحبت‌های رفیق است. در صورتیکه تاکید من روی عملی کردن این اصل بود و نه چیزی

بعنوان اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا - که من با آن مخالفم - در واقع جواب ندادن به مساله و تعریف نکردن هیچ نوع اقتصاد ویژه‌ای برای دوره دیکتاتوری پرولتاریاست. شاید پاسخ عده‌ای این باشد که چنین دوره‌ای، اقتصاد ویژه‌ای ندارد و دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً نگهداشتن قدرت سیاسی و تشکل سیاسی طبقه کارگر است.

دیکتاتوری پرولتاریا تشکل طبقه کارگر برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی در مقابل خلع ید سیاسی و اقتصادی است. همانطور که اشاره هم شد لنین به این اعتبار که دولت شوروی برای خلع ید از بورژوازی عزم کرده، آن را سوسیالیستی میخواند، هر چند که در آن لحظه معین روسیه سوسیالیستی نبود ولی در هر حال دیکتاتوری پرولتاریا چنین هدفی را داشت و البته چنین هدفی غیرممکن نیست. فرض اینکه دیکتاتوری پرولتاریا با ساختار تشکیلاتی مورد نظر رفیق غلام و از نظر اقتصادی متکی به سرمایه داری انحصاری دولتی، قادر است وظایف بین‌المللی خود را درست انجام دهد، اشتباه محض است. اگر وظایف بین‌المللی از اعلام همبستگی‌های سیاسی و لفظی باید فراتر رود، در واقع به معنای ربط آن به تولید اجتماعی در یک کشور نیز میباشد. طبقه کارگر وقتی میتواند بیشترین مقدار همبستگی بین‌المللی و سیاست انترناسیونالیستی را نشان دهد که در داخل کشور خود بیشترین چیزها را پرولتری کرده باشد. انتظار از طبقه کارگری که در داخل اسیر تضاد کار و سرمایه است اما میتواند انقلاب جهانی را در آلمان و غیره دامن بزند، معقول بنظر نمیرسد. بالاخره با این سؤال مواجهیم که: سازماندهی اجتماعی - اقتصادی طبقه کارگر بعد از کسب قدرت چیست؟ آیا هنوز یک سازمان بورژوایی است؟ اگر میپذیریم که طبقه کارگر بعنوان یک طبقه کارگر متشکل میتواند به انقلاب جهانی خدمت کند و البته بعد از کسب قدرت سیاسی این تشکل محدود به حزب و اتحادیه نمیشود بلکه تشکل اجتماعی و اقتصادی هم مورد نظر است، طبعاً این را نیز باید بپذیریم که طبقه کارگر در بهترین نوع تشکل اقتصادی میتواند به انقلاب جهانی خدمت نماید. آیا این یک تشکل اقتصادی بورژوایی خواهد بود؟ اگر بنا به دلیل عدم توانایی طبقه کارگر برای ایجاد اقتصاد و شیوه دیگری این امر اجباری است، آنگاه اینجا بحث بر سر نیرو و تاکتیک خواهد بود. یا اینکه بنا به تعریف در دوره دیکتاتوری پرولتاریا تشکل اقتصادی پرولتاریایی، آگاهانه بورژوایی میماند؟ که البته این نادرست است و تشکل غیر بورژوایی در قلمرو اقتصادی برای پرولتاریا در طی دوره دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است.

یکی از رفقا در توضیح عرصه مشخص مبارزه اقتصادی پرولتاریا پس از کسب قدرت، بهبود و رفاه طبقه کارگر را آن جهت‌گیری اصلی قرار داد. حتماً و بسادگی این مساله مطرح خواهد شد که چنین رفاهی برای امروز و مدت محدود که مد نظر نیست. لذا نمیتوان فقط به استفاده و مصرف از کیسه بورژوازی اکتفاء کرد. تولید اجتماعی را باید سازمان داد و به یک شیوه معینی هم باید سازمان داد و گرنه هیچ صحبتی از انترناسیونالیسم پرولتری هم نمیتواند در میان باشد. عمل انترناسیونالیستی واقعی پرولتاریای روسیه این است که روسیه را به سنگر انقلاب جهانی تبدیل کند و هر آنچه از روسیه قابل تامین بود در خدمت انقلاب جهانی قرار دهد. اگر چنانچه پس انداز یک کارگر مزدبگیر، قبل و پس از کسب قدرت، ثروت طبقه کارگر را تشکیل دهد، در آنصورت چنین طبقه‌ای تا حد معینی میتواند به انترناسیونالیسم کمک کند. هر چند که دیدگاه رفیق غلام در کاربرد و اثرات انترناسیونالیسم پرولتری غلو میکند. عبارتی انترناسیونالیسم پرولتری را معادل انقلاب کردن بجای طبقات کشورهای دیگر میداند. بالاخره انقلاب آلمان وظیفه طبقه

که صفت مشخصه و متمایز کننده و یا بیان کننده مجموعه شرایط اقتصادی میباشد. بعد هم وقتی نقل قول آورد لااقل انتظار من این بود که مباحثی پردازد که در آن لنین یا هر بلشویک دیگری نظراتی شبیه گفته‌های من را به شیوه مستدلی رد کرده‌اند. اما همان بحث قدیمی را ذکر کرد که لنین گفته سرمایه انحصاری دولتی راهی است که ما باید جبراً از آن عبور کنیم و هر چیز دیگری آب به آسیاب بورژوازی میریزد و اینکه مبادله جبراً به سرمایه‌داری انحصاری منجر میگردد. معلوم نیست چرا دهها بار تاکید لنین روی این که این حکومت کارگران است و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را انجام میدهد باعث نمیشود که رفیق ما از استدلالش مبنی بر اینکه این حکومت، دیکتاتوری پرولتاریا نبود است دست بردارد ولی با نقل یک گفته لنین که مبادله به انحصار منتهی میشود، تکلیف هر نوع بحث اقتصادی را روشن میکند. در واقع مساله بر سر این نیست که اگر مبادله را آزاد بگذاریم جبراً به انحصار تبدیل میشود، بلکه لنین دارد میگوید که هیچ امکان دیگری نداریم که بتوانیم جلوی آن را بگیریم و اگر بناست سرمایه‌داری بشود بهتر است که انحصاری و تحت کنترل دولت قرار گیرد. حرف من نیز بر سر این است که آنها راه حل بهتر یا چیز دیگری را نمیدیدند. شما در استدلالات دیگر خود نیز در مورد نقض انترناسیونالیسم پرولتری و مبنای دیکتاتوری پرولتاریا از رهبران حزب بلشویک نقل قول می‌آوردید. اینکه آنها میبایست میدانستند بدون انقلاب آلمان، انقلاب روسیه پیروز نمیشود و یا مکانیزم دیکتاتوری پرولتاریا چنین و چنان است، استدلال چندان محکمی نیست. چرا که خود این ایده‌ها که شما بیان میکنید، ایده‌های همان حزب بوده و نه تنها این، بلکه این حزب تنها مبلغش بود، حزبی که جناح انقلابی سوسیال دموکراسی و جناح کمونیستی جنبش کارگری بود. با وجود این این ایده‌ها نقض شد. اما برخلاف رفیق غلام من انگشت روی مسائلی میگذارم که این حزب به آن نپرداخته و آنهم اینکه انقلاب پرولتری ۱۹۱۷ دیگر نباید آرمانهای اقتصادی انقلاب بورژوایی روسیه را هدف خود قرار دهد و میبایست از قبل راه حل میداشت. کما اینکه در انقلاب ایران نیز باید این آلترناتیو را داشت. حال آنکه سالهای گذشته آلترناتیو چپ ایران، سرمایه‌داری انحصاری دولتی بود و الان هم هست.

به این ترتیب چنین موضعگیری‌هایی رفیق ما را در موضع کسانی قرار میدهد که از طرفی از موضعی ایده‌آلیستی، سوسیالیسم در یک کشور را مورد حمله قرار میدهند و از طرف دیگر از پرداختن به مسائل و معضلاتی که بورژوازی و خط استالین طرح کرده‌اند، دوری میکنند. رفیق غلام در قسمت آخر صحبت‌هایش امکان ساختن یک اقتصاد غیر سرمایه‌داری را پذیرفت و اینجاست که میشود گفت اگر چنین امکانی واقعا وجود دارد، چرا نمیتواند ساختمان سوسیالیسم نام بگیرد. همانطور که در صحبت رفقا نیز اشاره شد، کمونیست یک نظام جهانی است، طبقه کارگر یک طبقه جهانی است و انقلابش هم یک انقلاب جهانی است و با وجود این، دیکتاتوری پرولتاریا یک نوع دولت است و این دولت در کشورها بوجود می‌آید. دولت جهانی سرمایه با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین نمیشود، بلکه دولت‌های بورژوایی کشورها هستند که با دیکتاتوری پرولتاریا جایگزین میشوند. حال اگر امکان برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور یا چند کشور وجود دارد، اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مفهوم بین‌المللی پیدا نمیکند و باید از لحاظ نظری به معنای اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا در آن کشور یا کشورها باشد. مساله این است که: اقتصاد دوره دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ جواب این مساله برای بلشویکها نیز روشن نبود و آنجا که ظاهراً روشن است، نادرست است. برای اینکه قرار دادن سرمایه‌داری انحصاری دولتی

صنایع سنگین میپردازند. بلکه مساله بر سر آن اشکال مالکیت و آن روشهای تولید اجتماعی است که نقش طبقه کارگر را نه جدا از وسائل تولید بلکه در رابطه با آنها و در نقش تصمیمگیرنده در نظر میگیرد. چنین اشکالی از قبل قابل تعیین بود. با این دید است که اتفاقا باید توجه طبقه کارگر را به سیاست معطوف کرد، به مبارزه انقلابی در سطح جهانی و به مبارزه علیه بورژوازی در سطح داخلی. کسب قدرت سیاسی برای طبقه کارگر دارای این خاصیت است که وی میتواند خود را بر جامعه حاکم کند و تمام امکانات تولید اجتماعی و قدرتش بعنوان طبقه حاکمه را در خدمت انقلابی جهانی بگذارد و این به سازماندهی تولید اجتماعی نیاز دارد. جامعه‌ای میتواند مبارزه کند که در وهله اول نیازهای مادی زندگی خود را تامین کند و برای آن باید تولید کند و این تولید را باید سازمان داد.

اما مساله اینجاست که حزب بلشویک روسیه بدلیل عدم آمادگی که داشته، بعنوان عنصر ذهنی انقلاب در هدایت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند نقش پیشرو بعد از انقلاب را به طور کامل ایفا نماید. طبقه کارگر روسیه از سالهای ۲۳ به بعد به تدریج در مبارزه اش فاقد عنصر پیشرو میشود. به همین خاطر پاسخ کسانی که کمبود عنصر پیشرو را از طریق دخالت دادن توده‌ها میخوانند جبران کنند به جایی نخواهد رسید. خط نداشتن و ناروشنی عنصر پیشرو را نمیتوان با احاله کردن تصمیمات سیاسی به توده وسیع حل کرد. مساله این است که در آن مقطع انقلابیگری حزب بلشویک هنوز به مقدار کمی از لحاظ اقتصادی از انقلابیگری بورژوازی روسیه در قرن بیستم جدا بود و در آن مقطع مورد بحث نه فقط لنین بلکه پلخانف، منشویکها و اس.آرها هم تنها راه را سرمایه‌داری میدانستند.

نوبت پنجم

رفیق غلام میگوید که همانقدر صحبت‌های من انحراف را با انحراف توضیح میدهد که صحبت‌های او. تکیه من روی این نکته بود که رفیق انحراف در مواضع حزب بلشویک را با انحراف از مواضع بیان شده بلشویکها توضیح میدهد. انترناسیونالیسم و توجه به مسائل انقلاب جهانی، تبیین دیکتاتوری پرولتاریا جزو ترها و خصوصیات حزب بلشویک بود. در حالیکه من به مساله‌ای میپردازم که در تنوری حزب بلشویک از اول غایب بود. چنین وضعی در ۳-۴ سال اول خود را نشان نمیدهد. در انقلاب ۱۹۰۵ مضمون اقتصادی انقلاب به نظر بلشویکها توسعه سرمایه‌داری بوده است و لاقبل به برداشت من در ترهای آوریل لنین این را در رابطه با انقلاب اکتبر رد کرده بود. لذا توضیح من مبتنی بر انحراف از یک تز مارکسیستی نیست. بلکه این است که مارکسیستهای معینی باید یک دید روشن راجع به اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا میداشتند.

نکته دیگر اینکه، هر حکومتی دیکتاتوری است. کنار گذاردن چنین حکمی خیلی دشوارتر از رد کردن هر حکم دیگری در مارکسیسم است. چگونه است که حکومتی کارگری است، در خدمت سیاست و منافع طبقه کارگر هم قرار دارد و به زور هم متوسل میشود ولی دیکتاتوری پرولتاریا نیست؟ اگر چنین حکومتی دیکتاتوری پرولتاریا نباشد بایستی یا دیکتاتوری نباشد یا از آن پرولتاریا نباشد. اگر پدیده خیلی ویژه و قاب‌گرفته‌ای را مد نظر نداریم، حکومت ناشی از انقلاب اکتبر دیکتاتوری بود و دیکتاتوری هم عمل میکرد و رفیق غلام نیز این را قبول دارند. حال اگر این دیکتاتوری در خدمت طبقه کارگر عمل نمیکند رفیق ما باید پاسخ بدهد که در خدمت چه طبقه‌ای قرار دارد؟

کارگر آلمان است و نیروی محرکه اصلی این انقلاب طبقه کارگر آن کشور است و همانند هر انقلاب دیگری در یک دوره تاریخی معینی شکل میگیرد و به ثمر میرسد. با زدن یک کلید چراغ انقلاب روشن نمیشود. طبقه کارگر آلمان باید آمادگی انقلاب را داشته باشد و نه زینویف. شکست انقلاب آلمان را با اشتباه رادک نمیتوان توضیح داد. به همین خاطر در انترناسیونالیسم غلو میشود تا امکان ناپذیری عملی انترناسیونالیستی واقعی مورد تاکید قرار گیرد.

اما اینکه از چه مقطعی اقتصاد بعنوان مساله عمده مطرح میشود، واقعیت این است که اقتصاد خودش را بعنوان یک مساله عینی مطرح میسازد. زمانی که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه دشمنان سیاسی خود را به عقب راند و تا حدی اعتماد به نفس سیاسی بدست آورد ولی از لحاظ اقتصادی چیزی برای تغذیه جامعه وجود نداشت، آتومق دیگر چیزی که به طور واقعی به دولت و حزب فشار می‌آورد نه ارتش سفیدها، دخالت انگلیسی‌ها، بلکه گرسنگی، بیماری و در یک کلام اقتصادیات است.

اگر برای دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز سیاسی و اقتصادی در نظر بگیریم، دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه بطور جدی وارد فاز اقتصادی نشد، فازی که در آن قاعدتا دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده و وظایف اقتصادی شروع میشود. مسائل اقتصادی که وجود داشت عمدتا برای حفظ قدرت سیاسی بود. با این تبصره من حرکات و توجیهات لنین از اقداماتی که در مواردی نهایتا بوروکراتیک بود و در مواردی حذف نقش توده‌ها را در بر داشت، به مفهوم اقداماتی برای حفظ قدرت سیاسی میفهمم و سعی ندارم آنها را به عنوان اقدامات اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا تنوریزه بکنم. این آن کاری است که رفیق غلام میکند و برای لنینیسم این اشتباه است. در شرایطی که دیکتاتوری پرولتاریا ثبات سیاسی خود را بدست آورده باشد، وظایف اقتصادی آن چیزی به غیر از سرمایه‌داری دولتی باید باشد. بنابراین دفاع لنین از سرمایه‌داری دولتی هم در چهارچوب حفظ قدرت سیاسی، نگهداشتن توازن قدرت در جامعه و جلب حمایت دهقانان و غیره میگنجد و نه بعنوان روش تکامل نیروهای مولده در روسیه بعنوان پیش‌شرط نهایی سوسیالیسم. اگر لنین نیز در مواردی همین معنا را بکار گرفته، من آنها را لغزش میدانم.

توضیح این نکته را ضروری میدانم که بیان مطالب فوق به این معنی نیست که انتقادی به سیاستهای بلشویکها در قبال چین، ایران و ترکیه و آلمان وجود ندارد. روشی که رفیق ما بکار میبرد انحراف را با انحراف توضیح میدهد. در آن دوره معین پرولتاریا را با معیارهای فوق‌کتابی زیر ذره‌بین قرار دادن در واقع اجازه خطا ندادن به پرولتاریا است. چرخش سر سوزنی به سمت منافع بورژوازی از جانب فلان فرد را مبنای بورژوایی شدن دولت قرار دادن، به صرف مشاهده اولین نقض تنوریه‌ها از جانب حزب، آن را حزب غیرکارگری خواندن، چه چیزی جز ندادن فرصت به پرولتاریاست که دست به عمل بزند. چنین نگرشی عوضی گرفتن روندهای تاریخی و ندیدن سیر زنده انقلاب است. اینجا ما دربارہ کمبودهای تاریخی معینی در حزب بلشویک سخن میگوییم، این آن چیزی است که باید توضیح داد.

نوبت چهارم

رفیق غلام مطرح کرد که آلترناتیو ما در مقابل سرمایه‌داری انحصاری دولتی چیست؟ مساله مورد نظر من در این سطح نیست که صنایع محصولات مصرفی قند و شکر را باید رشد میدادند یا به توسعه

در هر حال با تبیین‌های مختلف از انقلاب روسیه به نتایج متفاوتی رسیده و رهنمودهای متفاوتی برای آینده خودمان میگیریم و اهمیت مساله اینجاست. اگر تز رفیق غلام را مبنا قرار دهیم - البته صحبت‌های بعدی او با گفته‌های اولی فرق داشت - بر طبق صحبت‌های اول وی عاقبت انقلاب ایران معلوم نیست، چرا که معلوم نیست در چه جاهای دیگری انقلاب میشود و انقلاب ایران پشتیبانی جهانی را بدست میآورد، وگرنه سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست. بر مبنای صحبت‌های بعدی به نظر میرسد رفیق سوسیالیسم در یک کشور را عملی میدانند ولی در صورت تبدیل کردن دیکتاتوری که حزب محور آن است به دیکتاتوری و ابزار اعمال حاکمیت کل طبقه، پیروزی انقلاب تضمین میگردد. کلید قضیه اینجا نیست و چه بسا چنین راه حلی برای حزبی که آمادگی نداشته باشد، ممکن است مضر هم باشد. به این ترتیب در بررسی اوضاع مشخص روسیه نیز در کنار جریاناتی قرار میگیرد که از زاویه اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به شکل ایده‌آل آن تبدیل نشده است، دولت وقت را تحت فشار قرار میدادند. به بیان دیگر فاصله‌اش با خط دفاع از شورش کرونشتات، یا دمکراتیک-سانترالیستها و یا اپوزیسیون چپ مشخص نیست. در حالیکه صحبت من این است که هیچکدام از این جریانات نماینده پرولتاریا نبوده (نماینده خط مارکسیستی نبوده) است.

آنچه من میگویم به نتیجه دیگری میرسد و آن اینکه از قبل از انقلاب حزب پرولتری باید آماده باشد که روش ویژه خود را برای اداره جامعه عملی بکند. بلشویکها نیز بدون داشتن برنامه‌ای برای خلق بد از کل بورژوازی وارد انقلاب شدند. هنوز در سالهای اول و دوم انقلاب لنین گاه و بیگاه به ایده دیکتاتوری دو طبقه برمیگردد، این همان حزبی است که کمیته مرکزی آن تا از دخالت لنین با تزه‌های آوریل بر این باور بود که انقلاب فوریه ایده دیکتاتوری دو طبقه را عملی نموده و جامعه روسیه را در مسیر رشد سرمایه‌داری قرار میدهد.

بین تزه‌های آوریل لنین و بحث سرمایه داری انحصاری دولتی فاصله ای وجود دارد. این فاصله در عین حال فاصله عقب نشینی لنین نیز میباشد. اگر تاریخا و از قبل همانقدر که روی تئوری امپریالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا کار شده بود، بر سر تئوری انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی آن کار انجام میگرفت، شاید چنین عقب نشینی الزامی نبود.

حزبی میتواند به سمت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا با اتکاء به کل نیروی طبقه کارگر گام بردارد که بدوا برنامه خلق بد برای خودش معلوم باشد. در صورتی که بلشویکها خلق بد را بمثابة یک پروسه انجام دادند و نهایتا هم به پایان نرساندند. مضمون اقتصادی انقلاب پرولتری تا آوریل ۱۹۱۷ با انقلاب بورژوایی یکی است. تزه‌های آوریل آن را تغییر میدهد ولی این بحث آنقدرها عمق و توسعه نمییابد. بلشویکها با برنامه دیکتاتوری پرولتاریا ناظر به نوعی سرمایه داری وارد انقلاب شدند. نتیجه اینکه محتوای اقتصادی انقلابیگری پرولتاریای روسیه در مقطع سال ۱۹۱۷ هنوز گنگ است و خیلی گنگ تر از بینش وی بر سر انترناسیونالیسم، ساختار دیکتاتوری پرولتاریا و وظایف آن از لحاظ سیاسی و غیره.

این برداشت درستی از مارکسیسم نیست که گویا مارکسیسم یک اتویی در مورد اداره جامعه را توصیف کرده که باید به آن رسید. بر عکس مارکسیسم چیز موجودی را در نظر گرفته و گفته باید آن را نقض کنید. مارکسیسم از پیش چارت سازمانی و اداری پروسه تصمیم‌گیری و نقش توده‌ها و حزب در دیکتاتوری پرولتاریا را تعریف نکرده است. آنجایی که ما در برنامه به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره کردیم بعد از توضیح مصائب سرمایه‌داری و ضرورت سوسیالیسم، میگوید جایگزین کردن سوسیالیسم به جای سرمایه‌داری با فرم، رای و راههای مسالمت‌آمیز ممکن نیست و به قهر نیاز دارد. اصولا مارکسیسم، در وهله اول دیکتاتوری پرولتاریا را در رابطه با قهر یک طبقه مطرح میکند و نه در رابطه شیوه اداره مملکت. حال اگر کسی بیاورد شکل مطلوب یک پدیده را مبنای نقد شکل در حال گذار، شکل مقدماتی و اولیه‌اش قرار دهد، چنین کسی یک ایده‌آلیست است. از آن گذشته اگر نقد شما بر روی جهت حرکت این حکومت است نمیتوانید از فرم اولیه آن جهت حرکتی آتی آن را نتیجه بگیرید. هر دو طرف میخواهند توضیح بدهند که چگونه انقلاب در روسیه شکست خورد. اما با این تبصره که من میخواهم نشان دهم که دیکتاتوری پرولتاریا چگونه شکست خورد و اینان میخواهند توضیح دهند که اصلا دیکتاتوری پرولتاریا تشکیل نشد، چرا که با پرورش مورد نظر دربارہ بنیان دیکتاتوری پرولتاریا جور نمیآید. دیکتاتوری پرولتاریا شرط لازم کوبیدن مقاومت استثمارگران توسط طبقه کارگر است، طبقه کارگر آموزش دیده در یک جامعه سرمایه‌داری پیشرفته چه بسا از همان روز اول اشکال کمونی را درست کند و اداره جامعه به مراتب بهتر از زمان بورژوازی باشد و در روسیه عقب افتاده آن شکل، و در این ایران شکل دیگری به خود میگیرد. از قضا لنین در ادامه همان نقل قول رفیق، میگوید: "گاه میشود که اراده یک طبقه بصورت اراده یک حزب و حتی اراده یک فرد خود را نشان میدهد". که لنین از آن مدیریت تک نفره را نتیجه میگیرد. بالاخره بحث بر سر این است که گاه میشود اراده طبقه، خود را در اشکال دیگری نشان میدهد. اما اینکه کسی بخواهد علت اینکه طبقه کارگر نتوانست ۵ سال بعد از انقلاب نه در آن شکل و نه در هیچ شکل دیگری اراده خود را نشان بدهد، با ایراد شکل آن در فلان مقطع توضیح دهد، اینجا دیگر با یک ایراد متولوژیک در تحلیل روسیه روبرو هستیم. بلشویکها میبایست قیام میکردند و قدرت را بدست میگرفتند و همینطور سفیدها را میبایست شکست میدادند، خواه شوراها قبول میکردند یا نمیکردند. دیکتاتوری پرولتاریا پدیده زنده‌ای است و باید زنده هم به آن برخورد کرد. در این بحث نیز تا آنجایی که رفیق غلام الگوی ما را توضیح میدهد من با وی موافقم ولی آنجایی که این را مبنای توضیح علل شکست انقلاب در روسیه قرار میدهد، آنرا متولوژی اشتباهی میدانم.

نوبت ششم

تکیه کردن رفیق غلام بر سر بود یا نبود دیکتاتوری پرولتاریا اگر بطور کلی به نقائص و کاستی‌های دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه اشاره داشت، میشد آن را تا حدی پذیرفت. ولی مساله مهمتر از این است. وی این را بمثابة نقد تئوریک خود برای توضیح شکست انقلاب پرولتری در روسیه بکار میگیرد و من با آن مخالفم. اینکه دیکتاتوری پرولتاریا به آن شکل مورد نظر تبدیل نشد، خود جزو مسائلی است که باید توضیح داده شود. به این سادگی نیست که چون این به آن تبدیل نشد و بلشویکها این را ندیدند، انقلاب شکست خورد. نباید فراموش کنیم که در همان سالهاست که "دولت و انقلاب" لنین منتشر میشود.

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره سوسیالیسم در یک کشور

بحث سوسیالیسم در یک کشور بخودی خود یک بحث کاملی نمیتواند باشد، تنها در چهارچوب تجربه شوروی معنی پیدا میکند. برای همین من فکر کردم قبل از اینکه وارد بحث سوسیالیسم در یک کشور به معنی اخص آن بشوم - بعداً هم میگویم منظوم از این مبحث چه هست - کلاً آن چهارچوبی که این مسأله را باید در آن بررسی کرد از نظر خودم بگویم. میخواهم یک مقدار متدولوژی برخورد خودم را به مسأله شوروی توضیح بدهم که رفقا بتوانند با آن برخورد بکنند.

اولاً، بنظر من در مورد شوروی ما به یک نقد سوسیالیستی احتیاج داریم نه به یک نقد دمکراتیک آن طوری که تا به حال وجود داشته. نقد سوسیالیستی را من اینطوری معنی میکنم که اولاً یک نقد ماتریالیستی است. به این معنا که سیر این تجربه را بر مبنای پایه‌های مادی توضیح میدهد، یعنی رابطه عنصر ذهنی را در رابطه با شرایط مادی بررسی میکند نه صرفاً در خود. به این معنی که نه صرفاً از شرایط مادی میتواند استنتاج کند که این تجربه چرا به این شکل اتفاق افتاد، و نه صرفاً با بررسی عنصر ذهنی - عنصر فعاله این تحول - بلکه سعی میکند رابطه عنصر فعاله را با شرایط مادی و تأثیر این دو تا را بر یکدیگر بررسی کند.

ثانیاً، نقد سوسیالیستی به این معنی که وقتی نگاه میکند بگوید "تجربه انقلاب اکتبر چرا شکست خورد"، ضعف آن را در همان اهداف سوسیالیستی انقلاب جستجو میکند نه خصوصیات که این انقلاب از خودش نشان داد که میتواند تصادفی باشد یا میتواند محوری نباشد. بنظر من پایه اساسی انقلاب سوسیالیستی انقلاب اقتصادی است بنظر من. و اساس یک نقد سوسیالیستی از تجربه روسیه باید این باشد که نشان دهد چطور اهداف اقتصادی سوسیالیسم آنجا پیاده نشد. اگر فاکتورهای دیگری توضیح داده میشود باید نشان داده بشود که چطور این به مانعی بر سر تحقق اهداف اقتصادی انقلاب تبدیل شد. اگر مثلاً کسی بخواهد بوروکراسی یا انحرافات اینولوژیک یا تئوریک را بررسی بکند باید نشان دهد که این چطور مانع تحقق اهداف اقتصادی انقلاب شد. چون اساس مسأله اهداف اقتصادی انقلاب است. اقتصادی به معنی روزمره‌اش نمیگویم به همان معنی که خصلت اجتماعی میدهد به انقلاب سوسیالیستی.

ثالثاً، باید شکست را نه بعنوان یک واقعه تصادفی یا بعنوان یک چیزی که وقتی آن را میبینیم پس حتماً وجود داشته، که وقتی یک انحرافی مشاهده میکنیم پس دیگر کار تمام است، بلکه بعنوان یک پروسه بازتولید شونده ببینیم. شکست یک موقعیت بازتولید شونده است. همانطور که موفقیت را باید یک موقعیت بازتولید شونده دید. یعنی انقلاب اکتبر چرا به شرایطی افتاد که جامعه روسیه بصورت یک چیزی غیر از سوسیالیسم شروع کرد به بازتولید کردن، چرا آن مناسبات از نو بازتولید شد؟ من اینجا

میخواهم فرق بحثم را با بحث کسانی بگویم که صرفاً با مشاهده اینکه حزب در این یا آن کنفرانس و کنگره مطلبی را صادر میکند و تصویب میکند یا به آن معتقد است که این مطلب کمونیستی نیست، از آن نتیجه میگیرد که پس انقلاب در این مرحله دیگر کمونیستی نیست از کمونیسم دور شده! بحثی که بنظر من یک ماتریالیست و یک سوسیالیست باید نشان دهد این است که چطور این انحراف دیگر یک خصلت تصادفی و انتخاب ارادی آدمها نیست بلکه منطق ذهنی و منطق سیاسی و توجیه ایدئولوژیک یک شرایط بازتولید شونده است. این را باید از تجربه روسیه نشان داد وگرنه صرف ایده‌های غلط یا روشهای غلط عملکرد، اینها بخودی خود هیچ چیزی راجع به تجربه انقلاب روسیه نشان نمیدهد.

جزء دیگر انتقاد سوسیالیستی بنظر من این است که انقلاب روسیه را در چهارچوب تحول اجتماعی روسیه و کلاً جامعه جهانی بررسی میکند، نه بصورت یک خطای تئوریک یا یک خطای متدولوژیک یا یک خطای نظری و عملی در چهارچوب پروسه انقلاب سوسیالیستی، به همین معنی مجرد و کتابی کلمه. روسیه یک جامعه است و شکست و یا پیروزی انقلاب اکتبر در تحلیل نهایی به معنی تغییراتی در آن جامعه است که به این صورت خودش را نشان میدهد و در این جامعه جای خودش را پیدا میکند. همان طوری که انقلاب مشروطیت در تکامل جامعه ایران جای خودش را پیدا میکند، انقلاب اکتبر هم باید جای خودش را در روسیه در تجربه تکامل جامعه مدنی روسیه باید پیدا کرده باشد. توضیح اینکه اینها از فلان تئوری مارکس دست کشیدند و لذا فلان رابطه‌شان با طبقه خودشان قطع شد و گسسته شد به خودی خود هنوز نشان نمیدهد که انقلاب اکتبر چه واقعه‌ای در تاریخ روسیه بود. هنوز نشان نمیدهد که این انقلاب چه نقشی داشت در سیر تکاملی جامعه از یک مرحله قبل از این انقلاب به یک مرحله بعدش و این دو مرحله چه ربط و پیوستگی تاریخی با هم دارند. یعنی تحلیل کردن انقلاب اکتبر نه فقط در رابطه با حزب پرولتری و حتی طبقه کارگر، بلکه در رابطه با کل طبقات اجتماعی و کل تکامل تاریخی منافع طبقاتی.

من اینجا یک مثالی میزنم. فرض بکنید سونیزی میگوید که "در اثر شکست انقلاب اکتبر یک طبقه جدیدی بوجود آمده، بوروکراسی تبدیل به یک طبقه جدیدی شده، طبقه استثمارگر جدیدی بوجود آمده". مندل بدرستی از او میپرسد که این طبقه جدید قبلاً کجا بود؟ قبل از شکست انقلاب روسیه خودش را در چه اشکالی نمایندگی میکرد؟ به این ترتیب آیا وجود یک طبقه‌ای بعد از انقلاب روسیه که کاملاً جدید است، نقض هر نوع تئوری مبارزه طبقاتی قبل از انقلاب نیست؟ خلق الساعه یک طبقه‌ای بوجود آمد؟ بورژوازی کجا رفت؟ این را مندل نمیپرسد. من میپرسم بورژوازی چه شد؟ حالا گیریم طبقه کارگر در مقابل یک چیزی شکست خورد، چرا بورژوازی در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ دهقان روسیه چطور در مقابل آن طبقه جدید شکست خورد؟ این چه طبقه‌ای است که در ظرف یک سال یا ده سال یا پنج سال بوجود میآید و کاری را میکند که طبقات اجتماعی برای انجام آن مدتها طولش میدهند و انقلابات خونین میکنند، یعنی سرنگونی بورژوازی، این طبقه جدیدی بورژوازی را سرنگون

اگر به وجود نیامد ما اصلاً نمیگفتیم شکست خورده. اصلاً از اینکه بوروکراسی به وجود آمده فهمیدیم که در ضمن این شکست خورده. بنابراین توضیح شکست با یکی از بروزات شکست، بنظر من متدولوژی درستی نیست. یا فرض کنید بگویند اینها دمکراسی درون حزبی یا دمکراسی در رابطه با طبقه کارگر را نقض کردند! من میگویم اینهم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است. من میپرسم چرا نقض کردند؟ چرا طبقه کارگر نتوانست مانع این نقض کردن بشود؟ در صورتی که حزبی که انقلاب کرده حزبی است که به اسم دمکراسی پرولتری انقلاب کرده، چطوری یکی آمد و نقض کرد و کسی متوجه این مسأله نشد؟

به هر حال مجموع بحث من این است که انتقاد سوسیالیستی از انقلاب اکتبر سر جمعی این است که چرا تحول سوسیالیستی در یک جامعه شکل نگرفت؟ کدام نیروهای فعاله مانع این شدند و این نیروهای فعاله چه پایه مادی در روسیه پیدا کردند یا داشتند و عنصر ذهنی انقلاب پرولتری کجا از پیشرو بودن و تغییر دهنده بودن خودش دست کشید؟ این بنظر من مهم است. باقی خطاها و اشتباهات و اینکه توی گوش چه کسی زدند یا چه کسی جلوی حرف زدن کدام یک را گرفت یا در کدام شورا را زود یا دیر بستند بنظر من همه وقتی معنی پیدا میکند که بفهمیم اینها طی کدام پروسه مادی متکاملی از نظر تاریخی سوار شده، وگرنه از این اتفاقها هر روز میافتد. هیچ حزب سیاسی در عین صمیمیت و صداقت و همه اجازه بدهند آن یکی حرف بزند و هیچکس با کسی مخالف نباشد و پشت سر کسی حرف نزند، به قدرت نرسد. طبقه کارگر در اوج اشتباهاتش به قدرت میرسد و لنین خودش بارها اعلام میکند که اشتباه زیاد خواهیم کرد و میگوید این اشتباه است، آن اشتباه است. منتها آن چیزی که یک حزب کارگری اشتباهکار را از یک حزب بورژوازی جدا میکند این است که این دارد شرایط مادی را به جهت معین و تعیین کننده‌ای تغییر میدهد، حال آنکه آن دارد به جهت دیگری تغییر میدهد یا چیز قبلی را احیاء میکند. اگر در روسیه انقلاب اقتصادی سوسیالیستی عملی شده بود همه خطاهای روبسپیری و غیر روبسپیری بلشویکها را به آنها میبخشیدید. واقعیت این است که این اتفاق نیفتد و آن را باید توضیح داد.

بحث دوم من این است که بنظر من انقلاب اکتبر حول وظایف اقتصادی شکست خورد، با این تعریفی که گفتم و تنها با انجام این وظایف میتوانست پیروز بشود. شوراها هر چقدر هم شورا بودند یا دیکتاتوری پرولتاریا به هر معنی و دلیلی که میگویید دیکتاتوری پرولتاریا بود بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب سوسیالیستی انقلاب سوسیالیستی نمیشد و پیروز نمیشد. این را انگلس یک جایی صریحاً میگوید (بعداً اشاره میکنم، نقل قول زیاد است ولی من در این بحث مطرح نمیکنم مگر فرصت داشته باشم حین بحث نگاهی به آن بکنم، چون همه‌اش را از نو در کاغذ خودم ننوشتم). نکته‌ای که انگلس مشخصاً میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا هر قدر هم موفق شود که بقیه را بکوبد، هر قدر هم از نظر سیاسی سر کار بودنش مسجل شود، بدون این که دست به انقلاب اقتصادی در جامعه بزند نتیجه‌اش مثل کمون پاریس، کشتار است برای طبقه کارگر". این را از تجربه کمون گرفت. و کسی که بگوید این چه ربطی به بحث سوسیالیسم در یک کشور دارد، من میگویم خب

کرد. میخواهم این را بگویم روسیه قبل از انقلاب اکتبر بورژوازی دارد، پرولتاریا دارد، مناسبات تولیدی دارد، اینولوژی معینی دارد، فرهنگ و اخلاقیاتی دارد، آرمانهای طبقات اجتماعی بطور مشخص وجود دارند. اینها به صرف اینکه یک طبقه جدیدی روی کاغذ بوجود بیآوریم از بین نمیروند، آن طبقه جدید رابطه‌اش را چه جوری با این "روسیه داده شده" چگونه پیدا کرد؟ کسی که این موضع را میگیرد باید به این جواب بدهد. به این معنی میخواهم بگویم انقلاب روسیه را در چهارچوب جامعه روسیه باید تحلیل کرد، نه در چهارچوب انقلاب اکتبر و خطاهای انقلاب اکتبر نه نسبت به مارکسیسم، یا جدایی حزب پرولتری از طبقه کارگر، که اینها تازه جزئی از جامعه را دارند بیان میکند. بورژوازی اینجا دارد چکار میکند؟ و بنظر من در خود بحث بلشویکها اینکه بورژوازی چکار دارد میکند یک مقدار زیادی کم رنگ است.

به هر حال روسیه سال ۱۹۱۶ به روسیه سال ۱۹۳۵ تبدیل شد، این چه جامعه‌ای است؟ سر جمع نتیجه انقلاب اکتبر برای جامعه روسیه به معنی یک عده بشر که با هم تولید و توزیع میکنند و زیست میکنند چه بوده؟ انتقاد سوسیالیستی این را باید بتواند توضیح بدهد. فی‌الواقع یک موضع رد کردن و دور انداختن و پشت کردن به تجربه انقلاب روسیه، بنظر من کافی نیست به صرف اینکه این دیگر پرولتری نیست، مطابق فلان الگوی انقلاب پرولتری پیش نرفت بنابراین تمام شد دیگر، پرولتری نیست پس بورژوازی است! اینها بنظر من هیچ بحثی را جواب نمیدهد. باید نشان بدهد این چیزی که پرولتری نیست بطور واقعی در تاریخ یک جامعه چه است و چه نقشی به خودش گرفته و در خود این پروسه نیروهای قبلاً موجود در اجتماع داشتند چکار میکردند؟

و بنظر من در یک نقد سوسیالیستی باید نشان داد که علت علت است و معلول معلول. همان طوری که مارکس میتواند نشان بدهد. علت و معلول یک رابطه خطی نیست، رابطه بین شرایط مادی و عنصر فعال است. آن موقع هر تغییری پیش بیاید نتیجه کار عنصر فعاله آن تغییر است ولی در یک چهارچوب مادی معین. ما باید بتوانیم اینها را توضیح بدهیم که این شرایط مادی چه رابطه‌ای دارد با آن عنصر فعاله و چه جوری آن شرایط مادی توسط نیروهای ذهنی متفاوتی در جامعه در طول یک دوره ده یا بیست ساله تغییر میکند. اینکه خود خصوصیات عنصر ذهنی را با بعضی دیگر از خصوصیات عنصر ذهنی توضیح بدهیم بنظر من هیچ چیزی را توضیح نمیدهد. این توضیح دادن معلول با معلول است. مثلاً فرض کنید بگویم که حزب بلشویک "گرایشات ناسیونالیستی" پیدا کرد! میگویم خب این هم یکی از جلوه‌های شکست انقلاب اکتبر است، توضیح آن نمیتواند باشد. من میپرسم چرا حزب بلشویک گرایشات ناسیونالیستی پیدا کرد؟ ممکن است یکی بگوید "رشد بوروکراسی" این علت شکست انقلاب اکتبر است، بجای طبقه کارگر بوروکراسی قدرت را به دست گرفت و یک بوروکراسی سر کار آمد! این موضع تروتسکیستها است که یک بوروکراسی سر کار آمد و به نیابت از طبقه کارگر دارد اقتصادی را میچرخاند که در تحلیل نهایی به نفع طبقه کارگر است و غیره. من میپرسم شکل‌گیری بوروکراسی و قدرت‌گیری آن یک معلول این پروسه است، خودش جزو تعاریف این شکست است،

انقلاب جهانی هم بغلش بزنید، فرقی در اصل ماجرا نمیدهد. برای اینکه آنهایی هم طرفدار انقلاب جهانی بودند در این شکست سهیم بودند، آنها هم جزئی از این شکست بودند و برنامه اقتصادی این شکست را اتفاقاً کسانی دادند که ترشان این بود که انقلاب جهانی است. یعنی ناسیونالیست‌ترین‌هایش تزه‌ای بوخارین را داشتند که یک چیز دیگری میگفتند. آن تزه‌ای اپوزیسیون متحد که نهایتاً عملی شد در روسیه، تز خطی بود که میگفت "انقلاب جهانی اساس است و سوسیالیسم در یک کشور عملی نیست."

میخواهم بگویم بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و دوره سوسیالیسم در یک کشور در روسیه دوره‌ای متناظر با شکست در قبال وظایف اقتصادی است. ولی این اسمش است، مضمونش آن شکست است که باید توضیح داد. بالأخره یک بحث دیگر در چهارچوب عمومی صحبتیم این است که در روسیه - که برمیگردد به آن نکته‌ای که بالاتر گفتم راجع به متن اجتماعی انقلاب اکتبر، نه فقط سناریوی کتابی آن بلکه متن اجتماعی که این انقلاب پیدا کرد - این است که در روسیه تا ۱۹۱۷ و حتی بعدش، دو انقلاب، دو تحول انقلابی ممکن بود؛ یکی تحول بورژوازی و یکی تحول سوسیالیستی. هیچکدام اینها بطور قطعی جایگزین دیگری نشده بود یا هیچکدامشان قطعی نشده بود یا انقلاب بورژوازی مرحله خود را طی نکرده بود که بگویم حالا دیگر فقط انقلاب سوسیالیستی ممکن است. روسیه در سال ۱۹۱۷ میتواند دستخوش یک انقلاب بورژوا دموکراتیک بشود و در سال ۱۹۱۶ شروع شد که بشود (فوریه). درست است که انقلاب بورژوازی در مقایسه با انقلاب پرولتری و از آنجایی که یکی در دستور قرار میگیرد دیگر یک رفرم است، رو به عقب است وقتی این یکی مطرح است. ولی در صورت شکستش دیگر آن رفرم نیست، دوباره انقلاب بورژوازی است. یا لاقلاً اخته شدن انقلاب پرولتری و تبدیل شدنش به یک انقلاب بورژوازی و اهداف یک انقلاب بورژوازی است که وظایف اقتصادی انقلاب بورژوازی را باید انجام بدهد. و بنظر من این اتفاقی است که افتاد.

بنظر من تاریخاً بلشویکها توانستند اهداف سیاسی این دو تا انقلاب را از هم متمایز کنند. یعنی دو نوع دولت و دو نوع طبقه‌ای که سر کار است، در دو رابطه مختلف با توده‌های وسیع، این فرق اساسی این دو انقلاب تعریف شده بود و در انقلاب ۱۹۰۵ بلشویکها بروشنی میدانند که این انقلاب بورژوا دموکراتیک است به چه معنی و رابطه‌اش با انقلاب سوسیالیستی چه است و چه جوری آن انقلاب روی این انقلاب تأثیر میگذارد. ولی هیچ جا در طول پروسه حیات بلشویکها وظایف اقتصادی این دو انقلاب بطور مشخص از همدیگر تمیز داده نشد. یا لاقلاً من چیزی از بحثهای بلشویکها چیزی نفهمیدم که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری چه تفاوتی دارد با وظایف اقتصادی انقلاب بورژوا-دموکراتیک روسیه؟ درست است ملی کردنها را داریم، مصادره کردنها و خلع ید از خلع ید کنندگان را داریم که در انقلاب ۱۹۰۵ مطرح نیست، ولی این یک حرف کلی است بنظر من. به این معنی منظورم نیست به این معنی وظایف اقتصادی تفکیک شده بود. انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی است و هدفش هم سوسیالیزه کردن تولید است. ولی از لحاظ آن شکل و عملکرد

به هر حال این سر نخ آن بحثی است که میگویم بلشویکها اگر میخواستند چیزی جز بوروکرات، چیزی جز ضد دموکرات، چیزی جز حزب کیش شخصیتی، چیزی جز حزب بورژوازی از آب در بیایند میبایست انقلاب اقتصادی را به سرانجام میرساندند. و هر کسی که وارد این بحث میشود باید حاضر باشد به این مسأله جواب بدهد. در یک کشور یا چند کشورش را میتواند بحث کند ولی پروسه انقلاب سیاسی کردن یا قدرت سیاسی را بدست گرفتن و منتظر شدن حد نهایی دارد. باید انقلاب اقتصادی بکنید تا آن قدرت سیاسی اصلاً باقی بماند - به عنوان قدرت سیاسی آن طبقه. حالا ممکن است همان بماند منتها چیز دیگری از آب در بیاید.

بنظر من علل شکست در وظایف اقتصادی، نا آمادگی عنصر پیشرو در قبال همین وظایف بود و نه علل مادی تاریخاً اجتناب ناپذیری که روسیه عقب مانده بود و نمیشد مثلاً (من این را رد میکنم)، یا اینکه اشتباهات عنصر پیشرو یا عدم تطابق عملکردش با یک تئوری از پیشی یا اخلاقیات از پیشی یا اصول از پیشی! یعنی تمام عدول کردن حزب بلشویک از تئوری مارکسیسم، اصول مارکسیسم و غیره وقتی برای من بعنوان شکست انقلاب اکتبر معنی پیدا میکند که این معادل این شده باشد که انقلاب در وظایف اقتصادی شکست خورد و هنوز تا مدتها در عین اینکه حزب بلشویک اسیر این اشتباهات و این گرایشات غیر اصولی است، امکان انقلاب اقتصادی پرولتری در روسیه هست و همان حزب هم میتواند انجام بدهد و اگر انجام بدهد بنظر من در نتیجه آن خودش را هم تصفیه میکرد. و این کار را نکرد. بنابراین مسأله سر این است که ما از ناآمادگی عنصر پیشرو، ناتوانی عنصر پیشرو در قبال وظایف اقتصادی باید حرف بزنیم، اگر بخواهیم تجربه انقلاب روسیه را بدرستی نقد کنیم. میگویم این محور بحث است و گرنه راجع به همه مسائل باید بحث کنیم و همه آنها جای خودش را دارد، بوروکراتیسم، دموکراتیسم و غیره. ولی بنظر من محور مسأله توضیح این است که چرا عنصر پیشرو انقلاب پرولتری در انجام وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری ناتوان ماند؟ این را اگر کسی برایم توضیح بدهد بقیه‌اش را خودم میتوانم توضیح بدهم که چرا بوروکرات شد، چرا شوراها را بست، چرا تزاریستها سر کار آمدند، چرا بعداً این شد که دیدیم. ولی اینها را هر چه بگوش من بگویند من نمیفهمم چرا این حزب در انجام وظایف اقتصاد انقلاب پرولتری ناتوان ماند، در صورتی که هر چقدر هم اشتباه کار و غیر اصولی شده بود در سال ۱۹۲۸ هنوز حزبی بود که متعهد به برنامه خودش بود، و بمعنی بافتش حزب طبقه کارگر بود. کارگرا این ابزار را داشتند برای مقابله با بورژوازی.

بنظر من "سوسیالیسم در یک کشور" اسم و تابلوی این پروسه شکست است. یعنی اگر کسی بخواهد بگوید چه جوری میشود به پروسه‌ای که در آن پرولتاریا در انقلاب اقتصادی شکست خورد رجوع کرد، من میگویم از آنجایی که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یا گرفت. این را معنی میکنم، این یک تابلو است بنظر من. "سوسیالیسم در یک کشور" در تاریخ روسیه این نقش را بازی کرد که همزمان بود و آن تز کلی بود که تحت پروسه شکست انقلاب پرولتری از لحاظ اقتصادی داشت انجام میشد. ولی چون تابلوی پروسه است اگر این را بردارید و یک تابلوی

الزاماً از اول راهمان را با انقلاب "سوسیالیسم در یک کشور" اینطور جدا نکنیم که الان رسیده باشیم به الا و بالله فقط انقلاب جهانی ممکن است اقتصاد فقط در مقیاس جهانی ممکن است و غیره و اینها فرمولبندی‌هایی است که ما امروز میگیریم.

برای اینکه مثالی بزنم که این بحث به کجا رسیده، این دو تا نکته را میگویم. اولاً طرفدارهای "سوسیالیسم در یک کشور" مثل اینکه فقط آنهایی هستند که "اردوگاه سوسیالیستی" توی گیومه را قبول دارند. من جایی برخورد نکرده‌ام یا ندیده‌ام کسی بگوید فعلاً از بحث "سوسیالیسم در یک کشور" دفاع کند و در عین حال - از دید خارجی کسی نباشد که طرفدار تجربه روسیه و خط استالین - لااقل طرفدار استالین نباشد. حالا ممکن است تا آلبانی آمده باشد و آنجا توقف کرده باشد. بنابراین ظاهر قضیه این است که طرفداری از "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی طرفداری از پروسه طرح این مسأله در شوروی، موافقت کردن با نیروهای آن پروسه و ادامه دادن در دفاع از آنها. حالا ممکن است خروشچف آمده و این دیگر خوشش نیاید، مانو آمده و دیگر او را ندارد، ولی تا استالین و تا پروسه صنعتی شدن لااقل تا جنگ جهانی دوم یا احتمالاً تا نطق مخفی خروشچف را قبول دارد. این میشود طرفدار "سوسیالیسم در یک کشور" اگر همینطوری کسی جرأت کند بگوید من با این حرف موافقم یعنی این آدم! ولی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی این آدم که الان میگویم.

مندل در یک مصاحبه‌ای با "کریستیک کمونیست" به زبان فرانسوی گفته که "سطح نیروهای مولده در اروپای غربی اجازه میدهد که سرمایه‌داری سرنگون شود و روابط تولید سوسیالیستی بلافاصله بوجود بیاید". یک بابایی از مکزیک پیدا شده بنام "استرادا" گفته "این که شد سوسیالیسم در یک کشور یعنی در اروپای غربی سوسیالیسم ممکن است؟ در صورتی که سوسیالیسم در مقیاس جهانی ممکن است". این که اروپای غربی به خودی خود سوسیالیسم را برقرار کند، این همان تز "سوسیالیسم در یک کشور" است که خجولانه دارد وارد انترناسیونال چهار میشود.

مندل در پاورقی همین مقاله‌اش در همان نشریه میگوید "من چنین چیزی نگفتم که سوسیالیسم در اروپا ممکن است، گفته‌ام ای، میشود یک کارهایی کرد ولی قبول دارم که سوسیالیسم در مقیاس جهانی عملی است ولی اینطوری نمیشود که سوسیالیسم در اروپای غربی و مثلاً سرمایه‌داری در جهان سوم و یا جای دیگری داشته باشیم، این عملی نیست". یعنی این یک مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" است که میگوید انقلاب پرولتری و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری به این معنی و روابطه سوسیالیستی در اروپای غربی را هم قبول ندارد برای اینکه این تمام جهان را در بر نمیگیرد. با وجود یک اشکال تولیدی در یک جای دیگری در جهان سوم که سرمایه‌داری باشد هنوز، کافی است برایش که حرف خودش را پس بگیرد و معذرت بخواهد و تعدیل کند و میگوید "بتوانیم شروع کنیم به این کارها" و غیره، حرفی در این حدود میزند. یعنی مناسبات سوسیالیستی در اروپای غربی معنایش همان "سوسیالیسم در یک کشور" است، چون احتمالاً اوگاندا از آن افتاده بیرون اوگاندا هم باید

معین اقتصادی، برنامه اقتصادی که حزب بلشویک فکر میکند در دوران انقلاب سوسیالیستی باید انجام شود، از این لحاظ کسی کار نکرده و تا آنجایی که بر میآید آرمان صنعتی کردن جامعه روسیه و یک روسیه مدرن و صنعتی، محور هر دو تا انقلاب است از نظر اقتصادی. و این چیزی است که به همین اعتبار بورژوازی و پرولتاریای روسیه را هم جهت میکند تا فوریه و بعد از آن در فاصله فوریه تا اکتبر (لااقل از بعد آوریل نه، ولی از سال ۱۹۲۸ به بعد) که اینجا پرولتاریا بعنوان یک شکست خورده میرود پشت این خواست. به هر حال میخوام این را بگویم که اهداف اقتصادی این دو تا انقلاب متمایز نشد و در طول انقلاب اکتبر به بعد، پرولتاریا قادر نشد اینها را آن موقع هم بدرستی تعریف کند. در نتیجه بر سر حول مسائل وظایف اقتصادی شکست خورد و در نتیجه دوباره پرولتاریا رو به تلقی مشترکش با بورژوازی از آرمان صنعتی شدن به توافق رسید و شکست خودش را قبول کرد از نظر اجتماعی. پشت پروسه‌ای بسیج شد که با آن وجه مشترک اعتقادات او با بورژوازی در مورد روسیه بود و آن چیزی که بورژوازی را از پرولتاریا در مورد اقتصاد روسیه متمایز میکرد، اتفاق نیفتاد، این روشن نشد.

به هر حال این چهارچوب بحث من است که در این رابطه میخوام به آن "سوسیالیسم در یک کشور" بپردازم، آن چیزی که از آن میفهمم. منتها برای اینکه این را بگویم لازم است اول یک مقدار در مورد خود این بحث بگویم که ابهاماتش کجا است. وقتی این روزها از "سوسیالیسم در یک کشور" صحبت میشود، گویا همه میدانند راجع به چه چیزی دارند صحبت میکنند. من نتوانستم به این سادگی بفهمم، که یک عده هستند موافق "سوسیالیسم در یک کشور" و یک عده هم مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" هستند و معتقدند "انقلاب جهانی است"! من هنوز نمیفهمم که اینها منظورشان بحثهای سال ۱۹۲۴ است؟ موافق آنهایی هستند که آن موقع میگفتند "سوسیالیسم در یک کشور"؟ الان میگویند "سوسیالیسم در یک کشور" عملی نیست؟ یا وقتی میگویند سوسیالیسم منظورشان کمونیسم است؟ به آن معنی که مارکس در "نقد برنامه گوتا" میگوید، فاز بالایی یا فاز پایینی؟ و اگر انقلاب جهانی را قبول کنیم آیا به این معنی است که انقلاب در یک کشور وظایف اقتصادی ندارد یا دارد؟ و اگر سوسیالیسم در یک کشور را قبول کنیم آیا به معنی این است که از امروز طرفدار استالین و اردوگاه سوسیالیسم هستیم؟ همه این سؤاها در این یک کلمه هست. اگر کسی بخواهد یک خرده در این سوسیالیسم در یک کشور "آری" یا "نه" دقیق شود فوری به او میگوید منظورتان چه است؟ آره یا نه دارم به چه چیزی جواب میدهم؟ و بنظر کسی که میخواهد به این سؤال جواب بدهد یا اصلاً این تز و یا این جمله را به کار ببرد باید بداند راجع به چه چیزی دارد حرف میزند. من نمیدانم وقتی رفقا الان این بحث را میشنوند یا این فرمولبندی را در ذهنشان دارند کدام اینها مد نظرشان است؟ فکر میکنم باید به همه این وجوهش برخورد کرد و جوابهای متفاوتش را داد. شاید یک مارکسیستی از این "نه" و "آری" بدست بیاورد، به یکی بگویم "آری" به یکی دیگر "نه"، به دو تای دیگرش "آری" بگویم به یکی دیگرش "نه" و

بباید تا بشود سوسیالیسم را از نظر اقتصادی پیاده کرد. یکی از آن شورتر حزب کمونیست انترناسیونال است. میخوام بگویم کسی که میگوید "انقلاب جهانی" با کی‌ها طرف حساب است یا بطور ابرکتیو خودش را قاطی چه کسانی قرار میدهد.

میگوید: "اگر آنها این نبرد را باخند علتش این بود که متحد اصلی پرولتاریای روسیه نتوانست وظیفه‌اش را انجام بدهد (منظورش پرولتاریای جهانی است) قدرت شوراها نیروی مقابله با پیش رفتن سرمایه‌داری روسیه را نمیتوانست صرفاً از پرولتاریای روسیه که در جنگ داخلی تلفات داده و تضعیف شده بود بدست آورد، بلکه میبایست آن را از پرولتاریای بین‌المللی کسب کند. سرنوشت شوراها نه در پتروگراد و روستاهای روسیه بلکه در برلین رقم زده میشد."

یعنی یک حزب سیاسی آمده و مردم را جمع کرده و گفته برویم آنجا انقلاب کنیم، تا آنجا انقلاب میکنند میگوید نه آقا جان باید برویم آنجا انقلاب کنیم! یعنی دوباره آن جماعت برگردند بروند در برلین انقلاب کنند، یا از قول هم انقلاب کنند، یک کاری بکنند که سرنوشت پرولتاریای پتروگراد بالاخره در برلین تعیین بشود! که این میگوید نشد.

یا مثلاً اینجا میگوید: "بدیهی است که در رابطه با محتوای اقتصادی-اجتماعی دقیقاً بلاواسطه انقلاب روسیه استالینسم ضد انقلابی نبود، بلکه برعکس خود در قبال سیاست پرولتری انترناسیونالیستی بلشویکها بیان سیاسی محتوای مزبور به شمار میرفت."

یعنی بحثش این است که محتوای انقلاب روسیه اگر میخواست برسد به اقتصاد، همین است که استالین میگفت و نباید میرسید به آنجا. یعنی همین که شما در روسیه شروع کنید مسأله اقتصادی انقلاب روسیه را مطرح کنید معنای آن استالین است و استالین در رابطه با آن انقلاب ضد انقلابی نیست ادامه آن است. چیزی که میتواند استالین را مثلاً رد کند این است که واقعا استراتژی انقلاب جهانی بنا باشد ادامه پیدا کند.

این بحث را از این نظر میگویم که دو تا قطب هست که وقتی بحث را خوب روشن کنیم معلوم میشود این دو تا قطب همان موقع است، که دعوای درونی حزب بلشویک در آن موقع بین استالین از یک طرف و زینوویف و تروتسکی از طرف دیگر یا در مرحله‌ای دیگر زینوویف آن طرف و تروتسکی بتهایی در این طرف را امروز آوردند و به آن ظاهر تنوریک دادند. به این معنی که مخالفت "استالینیستهای" توی گیومه و "ضد استالینیستهای" توی گیومه امروز دارند صحنه بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و "انقلاب جهانی" را تعیین میکنند. تروتسکیستها مشخصاً میگویند فقط "انقلاب جهانی" ممکن است و استالینیستها هم میگویند فقط "سوسیالیسم در یک کشور" معتبر است و این دو تا عملاً هم این صفتبندی را امروز دارند، همان نیروها هستند که این بحث را به دست دارند. لنینسم اگر آن موقع نمایندگی نشد امروز هم در قبال بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی" نمایندگی نمیشود. هر کسی به این بحث جواب چکی آری یا نه بدهد (اگر اشتباه نکنم نشریه اکتبر خودمان هم

تلویحاً این استنباط را داده بود) که باید گفت "انقلاب جهانی" و هر کسی گفت "سوسیالیسم در یک کشور" را باید کوبید. هر کسی این حرف را میزند بطور عینی در یک قطببندی این دو طرف بحث قرار میگیرد، چیز ثالثی نگفته است. کسی که میگوید انقلاب جهانی، دیدگاهش این است که انقلاب در یک کشور و وظایف اقتصادی نمیتواند به پیروزی برسد و کسی میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" بله! و "انقلاب جهانی" حرفش چرند است! امروز بطور عینی در موضع طرفداری از اردوگاه سوسیالیسم قرار دارد، به این معنی که امروز به آن میگویند.

بنظر من این درست نیست. هیچکدام از این دو قطب، یک موضع لنینی را راجع به مسائل اقتصادی انقلاب سوسیالیستی نمایندگی نمیکند. و بخصوص این دعوای سیاسی قدیمی داخلی روسیه و کمینترن است که امروز فراکسیونهایش به آن ظاهر تنوریک میدهند و به این شکل بیان میکنند. به این معنی بحث من این است که فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" آری یا نه یا "سوسیالیسم در یک کشور" یا "انقلاب جهانی"، یک فرمولبندی تحمیلی آن دوره است از طریق ادامه دهندگان همان خط مشی‌ها به جنبش کمونیستی و این فرمولبندی را اساساً نباید پذیرفت. بنظر من این دو به هم نامرتب هستند، به این ترتیبی که الآن مرتبتش بکنیم.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" باید به این نکات پرداخت که اینها را روشن کرد: اولاً خود این سؤال به چه معنی است؟ به این معنی یعنی اینکه در سطح تنوریک آیا بحث سر این است که سوسیالیسم در یک کشور از لحاظ تنوریک ممکن است یا نه؟ بطور کلی در هر کشوری بطور کلی هر سوسیالیسمی؟ مثلاً بحث سر این است که با تنوری مارکسیسم بطور کلی در تناقض است، آیا بحث سر این است؟ به این سؤال باید جواب بدهیم؟ یک سطح بحث در سطح تنوریک است. آیا این یک بحث تجریدی تنوریک است مستقل از شوروی، کلاً داریم از اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یک اقتصاد جهانی سوسیالیستی را نتیجه میگیریم و میگوییم آلترناتیو آن هم به همان اندازه فقط جهانیست ممکن است، به بحث باید در این سطح بپردازیم؟ که من در این سطح با آن برخورد میکنم.

یکی اینکه از لحاظ تاریخی داریم به چه میگوییم آری یا نه؟ آیا منظور مباحثات آن موقع است؟ با این بحث ما راجع به مباحثات آن موقع در جامعه روسیه موضعگیری میکنیم؟ داریم خودمان را در جهت استالین یا تروتسکی یا زینوویف قرار میدهیم؟ به این سؤال باید جواب داد که ما در پلمیک مربوط به "سوسیالیسم در یک کشور" در آن مقطع باید کجا بایستیم؟ که من نظر شخصی خودم را اینجا میگویم. یکی دیگر اینکه بالاخره زیر آن سؤال این سؤال پنهان شده که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری چه است؟ میدانیم که انقلاب پرولتاریا در سطح سیاسی در یک کشور را همه قبول دارند که پرولتاریا میتواند قدرت را در یک کشور بدست بگیرد. سؤالی که اینجا بنابراین زیر چتر بحث "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود این است که محتوای اقتصادی انقلاب پرولتری بالاخره چه است؟ نمیشود گفت سوسیالیسم حالا هر چه هست؟ باید سرمایه‌داری باشد؟ اگر چیز دیگری است پس چرا نمیشود گفت سوسیالیستی؟ اگر نمیشود

گفت پس چه میشود گفت؟ بالاخره پرولتاریا در یک کشور با اقتصادش باید چکار بکند؟ این اقتصاد چه ربطی به آن انقلاب پرولتاری دارد؟ اقتصاد دوران انتظار است؟ چیه؟ این جواب را باید داد. کسی که وارد این بحث میشود از آن طرف باید با یک جوابی بیاید بیرون، باید خط خودش را انتخاب کرده باشد.

بعد چیزی که باید روشن کرد این است که منظور از سوسیالیسم چه است؟ ما داریم راجع به فاز بالایی جامعه کمونیستی حرف میزنیم یا فاز پایینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، دوران گذار، دوران دیکتاتوری پرولتاریا؟ که اگر این را هم کسی روشن کند سادهتر میشود به آن جواب داد. من فکر میکنم باید در این فرمولبندی آری یا نه، یکی از این آره یا نه هایی که فرق میکند، همین بحث باید بگوید منظور چه سطحی از بحث است. و اینکه آیا تئوری مارکسیستی یا خود مارکس و انگلس و لنین برای هر دو فاز از لحاظ در یک کشور بودن یا نبودنش یک حکم یکسان داده‌اند؟ یا راجع به این چه گفته‌اند؟ اینها باید روشن بشود. و بالاخره این فرمولبندی آن فرمولبندی است که ما با آن میخواهیم مرزبندهایمان را با بقیه انترناسیونال ۴ و رویزیونیستهای مدرن و غیره و غیره سر شوری معلوم کنیم؟ که ما هم رفتیم به اردوگاه آنها که طرفدار انقلاب جهانی اند؟ این شده تزهویی یا تابلوی مرزبندی ما با کسان دیگر؟ این را هم یک نفر روشن کند. چون من استنباطم این است که بخشی از رفقای ما امروز این را میگویند. ممکن است حرفشان معتبر باشد و حرف من غلط باشد ولی من با این نظر مخالفم. یعنی بنظر من ما نباید پروبلماتیک "سوسیالیسم در یک کشور یا انقلاب جهانی" را بپذیریم و رادیکال بودن و ضد روسی بودن و ضد رویزیونیستی بودن خودمان را در این که "ما معتقد به انقلاب جهانی هستیم" نشان بدهیم. یعنی در موضع اپوزیسیون همان روسیه، همان موضع تنوریزه کنندگان اقتصادی که ما با آن مواجهیم. بنظر من اشتباه است. به هر حال میخواهم بگویم نباید بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را بعنوان یکی از گرگ‌های هویتی حزب و یا هویتی مارکسیسم انقلابی و لنینیسم در رابطه با تجربه شوروی چسبید، این نمیتواند هویتی به ما بدهد. بنظر من یک بحث تحمیلی به جنبش کمونیستی و همان بار ناسیونالیستی و پاسیفیستی که همان موقع در زمان خودش داشته همچنان دارد. حالا من به تک تک اینها باختصار برخورد میکنم.

اولاً در رابطه با چهارچوب تاریخی مسأله یک مقدار صحبت میکنم، که این بحث اصلاً چه جوری در روسیه مطرح شد. باز هم متأسفانه نمیرسم و یا آمادگی آن را ندارم که نقل قولهای مفصل یا زیادی را از بحث آن دوره بخوانم (اینجا هست و خط کشی کرده‌ام و اگر بعداً رفقا بخواهند میشود بعضیها را در حین بحث برایشان بخوانم). ولی اولین باری که بحث تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" مطرح میشود (من حالا اینجا در سطح فرم و ظاهرش بحث میکنم و بعد روی محتوای آن بحث میکنم) آنجایی است که جدال علیه تروتسکی بعد از مرگ لنین شروع میشود. در فاصله مرگ لنین تا پایان سال ۱۹۲۴ موضوع زدن تروتسکی است و دور کردنش از مسأله قدرت و جانشینی لنین و اینکه چطور این کسی که حالا سوای بعضی مسائلی از قبیل اینکه از قدیم بلشویک نبوده ولی به هر حال بعنوان کسی که از بقیه کمیته

مرکزی شناخته شده‌تر و تأثیری که داشته، طبیعی‌ترین جانشین لنین محسوب میشد، این را چگونه دست به سرش کنند که نتواند بیاید سر کار. حالا ممکن است اهداف خیلی پاکی هم داشتند. مخالف نظرانش بودند. ولی به هر حال آن دوره جدال بر سر دور کردن تروتسکی و بحث "سوسیالیسم در یک کشور" اولین فرمولبندیش علیه تز "انقلاب مداوم" تروتسکی مطرح میشود. و برای این کار تز "انقلاب مداوم" تروتسکی هم تا یک حدی بد خوانده میشود و بد به آن برخورد میکنند. این بحثها هم در کتابهای یک جلدی ا. ا. ج. کار هست و هم در کتابهای دیگرش مال همان دوره. که تز "انقلاب مداوم" تروتسکی این بود که انقلاب دمکراتیک در روسیه فوراً باید به انقلاب پرولتاری اعتلاء پیدا بکند. مربوط به خود روسیه بود. به دلیل اینکه کلاً روسها انقلاب خودشان را به انقلاب جهانی مربوط میکردند یک بحث بود، یکی اینکه مداوم بودن انقلاب روسیه قرار بود از چه به چه مداوم باشد؟ تروتسکی گفته بود انقلاب پرولتاری از علیه تزاریسم به انقلاب سوسیالیستی باید مداوم رفت هیچ فاصله‌ای را نمیشود نگهداشت، چون نمیتوانیم مطالبات دهقانان را در این چهارچوب بدهیم، چون با ما در میافتند و ما را میزنند بنابراین ما باید تولید را اجتماعی کنیم. این انقلاب مداوم در روسیه بود. به این معنی که قرار نبود انقلاب جهانی بعداً بشود. قرار بود انقلاب دمکراتیک در روسیه و یا هر اتفاقی که در روسیه دارد میافتد بطور پلافضلی به انقلاب سوسیالیستی در روسیه متصل شود و پرولتاریا راهش را ادامه بدهد تا حکومت کارگری برقرار بکند، خیلی سریع. لنین با این دیدگاه و با این سرعت مخالف بود، از نقطه نظر شرایط عینی روسیه آن موقع، و نیروی واقعی طبقه کارگر و زمینه‌های تحول انقلابی-دمکراتیک جامعه روسیه، گفت این عملی نیست.

در بحث "سوسیالیسم در یک کشور" استالین برای اولین بار در رد تز "انقلاب مداوم" از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. اسم مقاله‌اش هم هست "اکتبر و تئوری انقلاب مداوم رفیق تروتسکی" (۲۰ دسامبر ۱۹۲۴). استالین آنجا تز انقلاب مداوم را بعنوان یک تز غیر لنینی رد میکند که لنین هم با آن مخالف بوده و غیره به جایش از سوسیالیسم در یک کشور حرف میزند. بعداً میگویم وقتی استالین میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" دقیقاً چه میگوید و اصلاً بحث آن موقع در چه چهارچوبی محدود بود. ولی این شروع بحث است و با بحث "سوسیالیسم در یک کشور" فی‌الواقع دوران بد نام کردن تروتسکی و نشان دادن اتوپیک بودنش یا نشان دادن ذهنی‌گرایی بودنش و نشان دادن مخالفتش با لنین، اینها مسائلی بود که این تز در آن مطرح شد. آن وقتی هم که این را مینویسد کسی هم تعمقی روی این مسأله نمیکند. یعنی مقاله استالین را کسی نمیخواند. استالین به آدم تئورسینی معروف نبود که حرفهایش را بگیرند و بخوانند و ببینند استالین از نظر تئوریک چه گفته. معمولاً توسط افراد تئوریک‌تر کمیته مرکزی مثل زینوویف یا بوخارین و تروتسکی تحقیر میشده. کسی تئورسین بودن استالین را جدی نمیگرفت و آن مقاله‌اش هم تا سه ماه بعدش کسی حرفش را نمیزند. بعداً یک سال بعدش بوخارین تازه میگوید وقتی آدم به مسأله سوسیالیسم در یک کشور فکر میکند میببند مسأله ساده نیست.

در صورتی که استالین یک سال قبل این بحث را از نظر تنوریک مطرح کرده و هیچکسی بطور جدی به آن نمیپردازد و اصلاً برخوردی نمیکند. تروتسکی بعدها میگوید "سوسیالیسم در یک کشور" مخالف "انقلاب مداوم" من است بله پیگیرانه مخالف است. یعنی به هر حال این چهارچوب استدلالی را میپذیرد.

تا انقلاب ۱۹۰۵ مارکسیستهای روسیه بحثشان این بود که در روسیه نمیشود انقلاب سوسیالیستی کرد، کشور عقب مانده است و انقلاب بورژوا دمکراتیک میشود کرد، که همه این را میدانیم. منشویکها هم این خط را نمایندگی پیگیر میکردند که لنین میآید و یک خواصی برای آن انقلاب بورژوازی - دمکراتیک میشمرد که این کار سوسیالیسم را تسهیل میکند. از جمله این که رهبری آن دست بورژوازی نیست بلکه دست خود پرولتاریا است و وظیفه اش زدن ضربات اساسی به پایه های مالکیت و همینطور بسط وسیع دمکراسی است. ولی تا آن دوره کسی در روسیه بشود سوسیالیسم ساخت و در روسیه انقلاب سوسیالیستی کرد، به دلیل عقب ماندگی روسیه کسی بطور جدی به این نپرداخت. تا خود انقلاب ۱۹۱۷ هم این خیلی روشن است و بنظر من نمیشود این را انکار کرد که تصور بلشویکها این بود که انقلابشان به انقلاب جهانی دامن میزند و افق انقلاب جهانی را میدیدند. اینطوری نبود که با هدف انقلاب در روسیه و ساختن سوسیالیسم در روسیه و کمونیسم در روسیه، آنطوری که ما از این به بعد میخواهیم بکنیم. این نقشه را نداشتند (ما هم ببخود میگوییم داریم!) و انقلاب جهانی را میدیدند. شوخی هم نبود چون یک جنگ جهانی وسیعی در جریان بود وقتی که اینها قدرت را بدست گرفتند و آن موقع همه چیز طبیعی بود، که انقلاب شدن در کشورها میشد و شکست میخورد. بعضی وقتها این یا آن کشور قدرت را نگه میداشت. افقشان از بحث انقلاب جهانی را از آن کانال میدیدند که انقلاب روسیه به انقلاب جهانی کمک میکند، پرولتاریای آلمان انقلاب میکند، پرولتاریای اروپا انقلاب میکند، امکان ساختن سوسیالیسم به وجود میآید. اگر همان موقع از آنها میپرسیدید در روسیه سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۸ سوسیالیسم را بسازیم احتمالاً همه آنها میگفتند نمیشود، این باید به انقلاب جهانی کمک کند. منتها بعد از اینکه مسأله تروتسکی با این بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود پایه این بحث عوض میشود. به این معنی که مشاهده میشود که انقلاب جهانی به این زودبها در کار نیست و این را هر کدام از رهبران حزب بلشویک در اینجا یا آنجا گفته اند. تروتسکی گفته، لنین گفته تا زینوویف و استالین گفته اند که مثل اینکه از انقلاب جهانی به این زودبها خبری نیست. بعداً در سالهای ۱۹۲۳-۱۹۲۴ که مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" بطور جدی مطرح میشود دوره ای است که کمینترن مشاهده میکند که ثبات در سرمایه داری اروپای غربی به وجود آمده، یعنی یک دوره ثبات به وجود آمده. در مقابلش آن وقت باید بگویید خوب چی؟ مثل خودمان در کردستان. وقتی یک عده گفتند "جمهوری اسلامی تثبیت شد" خُب بعد فوری جواب میدادند ما از فردا چکار باید بکنیم؟ اگر جمهوری اسلامی تثبیت شد ما در کردستان چکار باید بکنیم؟ عین همین بحث در یک مقیاس خیلی وسیعتر و جدی تری برای آنها مطرح میشود که خُب اگر سرمایه داری جهانی حالا یک دوره ثبات دارد (آنها هم مثل ما

لغت های موقت و نسبتاً را بلد بودند را میگذاشتند پشتش) حالا ما باید چکار بکنیم؟ این مسأله "چکار باید بکنیم" توجهات را میبرد روی بحثی که استالین مطرح کرده بود "مسأله ساختمان اقتصادی سوسیالیسم" و مسأله نپ NEP را چکارش بکنیم؟ چون اولین سؤال این میشود که با وضعیت اقتصادی چکار بکنیم؟ بعلاوه اینکه نتیجه عملی نپ یک مقدار شکوفایی اقتصادی بود که یک درجه ای حالت اضطراری اقتصادی را تخفیف میداد و نوعی شکل دادن به یک نوع اقتصاد مطلوبتر را برایشان مطرح میکرد.

به هر حال اینجا است که برمیگردند به "سوسیالیسم در یک کشور" فکر میکنند و همه نقل قولهای لنین را علیه همدیگر بالأخره پیدا میکنند. چون نقل قول از لنین هست که میگوید غیرممکن است و نقل قول هم هست که میگوید ممکن است. بستگی به این داشته که از چه صحبت میکرده. با همان ملاحظاتی که من گفتم: آیا راجع به جامعه کمونیستی حرف میزده؟ آیا راجع به سوسیالیسم به آن معنی محدود کلمه حرف میزده؟ آیا راجع به شروع پروسه حرف میزده یا از فرجام نهایی. و غیره؟ ولی در این شکی نیست که هیچکدام اینها انتظار نداشتند، یا لااقل آنقدر از مرحله پرت نبودند که فکر کنند از نظر اقتصادی بی وظیفه اند. و بارها همه شان در حاشیه بحثهای دیگری در مورد وظایف اقتصادیشان صحبت کرده بودند. لنین هم صحبت کرده بود. در بعضی از اینها لنین گفته ممکن است و بعضی جاها گفت ممکن نیست. مثلاً نامه برای کارگر آمریکایی مینویسد میگوید شما باید به کمک ما بیایید. انقلاب روسیه بدون انقلاب جهانی به جایی نمیرسد. کمک شما به اتحاد بین المللی ضروری است. و آنجایی که دارد با یکی میگوید برو گندم خودت را بکار یا مثلاً تولید را بالا ببرید که جواب معیشت را بدهیم میگوید ما وظیفه داریم یک اقتصاد درست را سازمان بدهیم، ما وظیفه داریم یک اقتصاد برتر از سرمایه داری را سازمان بدهیم و غیره. میتوانیم سازمان بدهیم. درست است که منابع ما کم است ولی بالأخره ما باید بتوانیم این کار را بکنیم. میخوایم بگویم که در دیدگاه لنین این نقل قول برای دو طرف کم نیست. در عین اینکه بنظر من روشن است که لنین منتظر انقلاب جهانی است. منتظر نه به این معنی که دستش را زیر چانه اش گذاشته، به این معنی که این راه را راه محتمل و نجاتبخش انقلاب روسیه میدانند، ولی روشن است که به وظایف اقتصادی خودشان در بحثهایی توجه میکند. ثبات سرمایه داری اروپای غربی باعث میشود که این بحثها مطرح شود. یعنی بروند دنبال اینکه باید چکار کرد. باید رفت روی سرنوشت نپ، آینده اقتصاد روسیه و وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری در روسیه خَم بشوند. از اینجا است که بتدریج تَر "سوسیالیسم در یک کشور" بعنوان این که انقلاب کردیم که سوسیالیسم را بسازیم مطرح میشود و جایگیر میشود.

منتها من اینجا یک اشاره ای به همان بحث میکنم که در "بسوی سوسیالیسم" این دفعه آمده و در سمینار "دولت در دوره های انقلابی" هم گفتم که بنظر من دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا را باید تفکیک کرد، تشخیص داد از هم. یکی فاز بطور مشخص انقلابی، به معنی دوره انقلابی کلمه، وقتی که بحران انقلابی در جامعه وجود دارد و دیگری فاز ثبات یافته تر دوره گذار است که در آن اشکال اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی به وجود میآید که

جامعه را دارد به جلو میبرد، بدون اینکه خطر شکست انقلاب به معنی نظامی-سیاسی کلمه بطور جدی مطرح باشد. بنظر من لنین خودش به این توجه دارد و وقتی این بار من بحثهایم را راجع به دیکتاتوری پرولتاریا میخوانم نقل قولهای متعددی هست از لنین. بیش از پنج شش تا در مورد این که ما این دو مرحله را جلوی چشممان خودمان داشتیم. اولی را طی کردیم و الآن در دومی هستیم یا هنوز اولی را طی میکنیم یا وظیفه ما بعد از طی مرحله اول چه است و غیره. در خود "بسوی سوسیالیسم" من دو سه تا نمونه از آن نقل قولها را آوردم. یکی این است که به مجرد این که و به درجهای که ما بتوانیم خطر اعاده رژیم قبلی را از سرمان برطرف کنیم و مقاومت بورژوازی را در هم بشکنیم وظیفه ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری روی دوش ما است. باید این را بعدش انجام بدهیم. در بحثهای دیگرش شروع میکند و میگوید بله، الآن است و در سال ۱۹۱۸ حتی میگوید ما آنها را شکست دادیم و الآن است. خُب البته بعداً باز هم به آنها حمله میشود و جنگ داخلی بالا میگیرد و عملاً دو سه سال بعدش هم هنوز درگیر جنگ و مبارزه نظامی هستند. ولی در آن دوره کوتاهی که صلح شده، قبل از اینکه جنگ داخلی بالا بگیرد، لنین این تصور را دارد که فاز دوم ساختن یک اقتصاد برتر از سرمایه‌داری شروع شده.

به هر حال این را میخوام بگویم که در صحبتهای تک تکشان این بود. یعنی بدون وظیفه اقتصادی شدن انقلاب سوسیالیستی در یک کشور، اخیر است فکر میکنم. یا تبدیل شدن وظیفه اقتصادی به شیوه دولتی کردن اقتصاد یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی اخیر است. من در بحثهای آن موقع بلشویکها این استنباط را نمیگیرم که اینها وظیفه خودشان را حفظ سرمایه‌داری میدیدند تا ببینیم که انقلاب جهانی بشود، یا وظیفه‌شان را بهبود و اصلاح سرمایه‌داری میدیدند. نه، برعکس، همه آنها در مورد اقتصاد و مناسبات اقتصادی متفاوتی با سرمایه‌داری حرف زده‌اند. بحثهای آنها حول "سوسیالیسم در یک کشور" میرود سر دو مسأله: یکی ساختمان سوسیالیسم و دیگری فرجام نهایی یا پیروزی نهایی. این دو تا را تفکیک میکنند. که من فکر میکنم اینجا دارند باز به دو فاز بلحاظ اقتصادی اشاره میکنند. همانطور که مارکس در "نقد برنامه گوتا" از فاز پایینی و فاز بالایی صحبت میکند. فی‌الواقع دارند میگویند دومی ممکن نیست اولیش ممکن است. یعنی این را موافق و مخالف قبول دارند. و در بحثی که باز راجع به این خواندم ندیدم که زینوویف یا تروتسکی یا کسی دیگر مخالف این باشد که شروع این پروسه ممکن است، مخالف این باشد که آغاز ساختمان اقتصاد سوسیالیستی و پایه‌گذاری ممکن است. کسی مخالف این نبود، همه مخالف فرجام نهایی آن بودند. میگفتند عاقبتش چه میشود؟ به این معنی بحثشان در این چهارچوب محدود بود. اینکه مضمون آن به دولتی کردن و سرمایه‌داری انحصاری دولتی انجامید چیز تازه‌تری است نسبت به این مسأله، که البته در این نشریه حزب کمونیست بین‌الملل هست که این استنباط را میدهد که مضمون اقتصادیات دوره دیکتاتوری پرولتاریا، سرمایه‌داری انحصاری دولتی است.

در آن بحث دو تا فاز گفتیم که بنظر من در اولین فاز هر چیزی ممکن است مبنای اقتصادی جامعه باشد. همانی که از بورژوازی

تحویل گرفتید همان هم قاعدتاً مبنای اقتصادی شما است که احیاناً میتوانید تغییراتی در آن بدهید، یا ممکن است دگرگونش کنید. ولی در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا ممکن است سرمایه‌داری انحصاری دولتی مضمون و مناسبات اقتصادی باشد. ولی در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، لااقل بلشویکها چنین اعتقادی نداشتند. چه استالین، چه زینوویف، چه تروتسکی و چه بوخارین هیچکدام این اعتقاد را نداشتند که مضمون اقتصادی دوره گذار، چیزی متفاوت از سرمایه‌داری و برتر از سرمایه‌داری است. گفتیم که مخالفینشان هم با اینها این بحث را نداشتند. مسأله واقعی این است که مخالفینشان همان موقع تشخیص دادند که پشت بحث "سوسیالیسم در یک کشور" چیزهای دیگری هست، غیر از اینکه شروع میکنیم و فرجامش معلوم نیست. استالین تا روز آخرش هم میگوید "فرجام نهانیش در این دوره معین" و یا "فرجام نهانیش هم به انقلاب جهانی مرتبط است". فرمولبندی خودش را تصحیح میکند. بعدها است که می‌آید و میگوید کمونیستی هم میشود و همه چیز هم میشود در این کشور. ولی این فاز هنوز آن فاز نیست. این پلیمیک پلیمیکی است که استالین هنوز خیلی با اعتدال حرفش را میزند، و مخالف و موافق فی‌الواقع دست همدیگر را میخوانند که بحث حاد میشود. وگرنه خود فرمولبندی اینها با هم هیچ تفاوتی ندارد. بحث یکی تأکیدی است روی آن وجهی که دیگری میگوید "البته آنطور است" بحث دیگری مقدمه "البته" است. این میگوید شروعش ممکن است، فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد. دیگری میگوید شروعش ممکن است فرجامش به انقلاب جهانی بستگی دارد! من آن چیزی که فهمیدم، تفاوتشان دقیقاً همین است. منتها دست همدیگر را خوانده‌اند و میدانند داستان چیست، یعنی بحثهایی که علیه همدیگر میکنند بحثهای واقعی است. داستان سر این است که در آن دوره‌ای که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحثشان را فرموله میکنند (یعنی تروتسکی و زینوویف)، "سوسیالیسم در یک کشور" پوششی برای بحث سیاست دهقانی است نه بحث صنعتی شدن. یعنی این که دارد میگوید "نه، سوسیالیسم در یک کشور نه"، چه چیز را میبیند؟ گسستن اتحاد از پرولتاریای جهانی و وحدت با دهقان داخلی را دارد میبیند. یعنی یکی از آن ارکان دیکتاتوری پرولتاریا که صحبتش بود، آوانس به دهقانها، ادامه نپ، بگذارید دهقانان خودشان را پولدار بکنند و فشار روی طبقه کارگر... و میگوید من این را قبول ندارم. میگوید من این "سوسیالیسم در یک کشور" را میگذارم توی گیومه و میگویم این را دیگر قبول ندارم. این بحث را با این محتوای واقعی مادیش قبول ندارم.

اگر فرمولش را میگذاشتند که فقط قرار بود بر رویش توافق کنند که بارها سر این فرمول توافق کردند و قطعنامه‌های اتفاق آراء دارند سر اینکه سوسیالیسم شروعش ممکن است آخرش معلوم نیست، یا کدام تکه‌اش به انقلاب جهانی مربوط میشود، یا همه ما باید بدانیم که این را میشود ساخت. ولی پشتش بحثهایشان را میکردند بر سر معنای واقعی این کلمه. معنی واقعی این کلمه گفتیم یکی در مرحله اولش - که تروتسکی و زینوویف در اپوزیسیون این تز هستند در آن مقطع، نه بوخارین. بوخارین هیچوقت نمی‌آید در اپوزیسیون این تز ولی میرود در اپوزیسیون طرفدارهای این

دوره است که زینوویف بحث "انقلاب جهانی" میکند و از منافع پرولتاریا حرف میزند. ولی فی الواقع کمیته تشکیلات لنینگراد است که چون از قدیم خودش را هسته اصلی حزب بلشویک میدانست و بطور عینی بخش پرولتاری این حزب بود منافع اخص کارگری را در آن مقطع (حالا ممکن است محدودنگرانه میدیده که وارد این بحث نمیشوم) مطرح میکند و از سیاست صنعتی و صنعتگرایی در مقابل سیاست ارضی دفاع میکند. در این دوره "سوسیالیسم در یک کشور" بنظر گروه بوخارین میآید که خط آنها است، ادامه نپ است. سوسیالیسم در یک کشوری که استالین مطرح میکند چیزی جز ادامه نپ نیست و اصلاً با کمک این تز باید رفت سراغ زینوویف و مخالفین چپ و کمیته لنینگراد را رام کرد و سر جایش نشاند.

سال بعدش که زینوویف در کمیته لنینگراد مجاب میشود و کوتاه میآید، بحث برعکس میشود یعنی در همان کنگره چهارده انتهایی سال ۱۹۲۵ - که به آن میگویند "کنگره صنعتی شدن" - در عین اینکه "رو به دهقانان" را تصویب میکرد، در عین اینکه زینوویف و لنینگرادیهستها را شکست دادند، خاصیتش این بود که اسم خودش را گذاشت "کنگره صنعتی شدن" و با سیاست صنعتی شدن آمد که بعد از آن است که این سیاست با سیاست حاکم بر کمیته مرکزی، که تنوریسین آن بوخارین بود، در تناقض قرار میگیرد و جناح راست عمده میشود و بحث بر سر صنعتی شدن شروع میشود که این دوره نادم شدن طرفداران تروتسکی و برگشتن آنها به صفوف حزب و مطرح شدن مطالبات اقتصادی تروتسکیستها است. و حتی یک مقداری از خود تروتسکی اینجا و آنجا دفاع میشود در مقابل خط بوخارین؛ "که بیچاره تروتسکی آنطوری میگفت و شما دارید اینطوری میگویید". در این رابطه است که محتوای اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" عوض میشود ولی بحث سوسیالیسم در یک کشور میشود "صنعتی شدن در یک کشور". قبلیش بود "اتحاد با دهقانان در یک کشور". کمک ماتریال محلی که لنین گفته آوانس دادن به دهقان و شرکت دادن آنان در قدرت و اجازه دادن آنها به انباشت کردن (روشهای نپی). قدرت را در این کشور نگهداریم و اقتصاد را رشد میدهم. تا حدی که بوخارین و استالین میگویند این نپ گامی در جهت سوسیالیسم و مضموناً سوسیالیستی و در مسیر سوسیالیسم است، زینوویف و آن چهار نفر میگویند نه! "سرمایه‌داری انحصاری دولتی است و باید از این فراتر رفت". سال بعدش این طرفداران نپ و بویژه بوخارین و رایکوف هستند که مورد حمله قرار میگیرند و "سوسیالیسم در یک کشور" را در مقابل خودشان پیدا میکنند. او نمیرود در موضع انقلاب جهانی، ولی واقعیتش این است که "سوسیالیسم در یک کشور" از آن مقطع معنی واقعی صنعتی و از همان مقطع معنی واقعی ملی پیدا میکند. به معنی این که مملکت خودمان را با نیروی خودمان میسازیم و رایکوف بعنوان نخست وزیر مشخصاً این فرمولبندی را میدهد که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" یعنی اینکه ما با نیروی خودمان مملکت خودمان را میسازیم. حالا انقلاب جهانی میخواد بشود میخواد نشود. نیروی خودمان و مملکت خودمان را روسهای مهاجر و نمایندگان فکری بورژوازی بزرگ روسیه (ملی شدن انقلاب اکتبر یعنی به همان معنی ملی - صادره شدنش و در عین حال به معنی ملی

تر قرار میگیرد - در این مرحله بحث سر دعوی کارگری - دهقانی در روسیه است و اتحاد با دهقانان. یک مضمونش ادامه سیاست دهقانی با آوانس به دهقانان نپ است. یک مضمون دیگرش پروسه صنعتی شدن است و اینکه روسیه با چه شیوه‌ای باید صنعتی شود، و یک مضمون دیگرش قدرتگیری چه کسی در کمیته مرکزی است. یعنی این تز دارد نشان میدهد که چه کسی دارد به قدرت نزدیک میشود و تحت چه پروسه‌ای؟ به این معنی مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" بحث را قطبی میکنند، بدون اینکه از نظر محتوایی بحث بطور واقعی در آن مقطع در روسیه قطبی باشد. طبعاً ماهیت لنینی آن را تا آن حدی که برایشان صرف میکند بیرون میکشند و افشاء میکنند. یعنی هم زینوویف و هم تروتسکی میگویند این ناسیونالیسم است، این کوتاه‌نظری ناسیونالیستی است. و وقتی به بحث خودش نگاه میکنید یا قطعه‌نامه‌ای که خودش تصویب کرده و به اقتصاددانی که خودش پیشنهاد میکند، فرقی با آن کوتاه‌نظری ناسیونالیستی ندارد بجز اینکه صنعتگر ایانه است نه کشاورزی گر ایانه بر خلاف سیاست بوخارین. منتها بحث به صورت "انقلاب جهانی" یا "سوسیالیسم در یک کشور" عرضه میشود.

به هر حال در طول سال ۱۹۲۴ این تروتسکی است که دارد میخورد از این خط. یعنی بعد از اینکه تکلیف تروتسکی معلوم میشود زینوویف و استالین و کامنف را میبرند در مثلث قدرتی که تازه خودش بخشی از دفتر سیاسی بوده و استالین نفر سوم این مثلث محسوب میشده. اول زینوویف است بعد کامنف بطور طبیعی در حزب و بعد استالین، یا استالین مساوی یا دو به دو در رابطه با زینوویف. ولی در این شک نیست که زینوویف جلو است. و در این مقطع است که استالین مانور میکند و با کمک جریان راست زینوویف را میزند. زینوویف هم با اتکاء کمیته لنینگراد نظراتش را عوض میکند و چپ میشود و در مقابلش میایستد. تا سال ۱۹۲۶ زینوویف هم شکست میخورد و از همان تاریخ کمابیش بوخارین مطرح میشود و بوخارین این دفعه به کمک چپها شکست میخورد تا وقتی استالین دقیقاً سانت را تثبیت میکند.

آن چیزی که در این رابطه میخوام بگویم این است که در اختلافات زینوویف با خط استالین در سال ۱۹۲۵ که بحث "سوسیالیسم در یک کشور" و ماهیت نپ - اینکه چه هست، سرمایه‌داری است یا سوسیالیسم است - مطرح میشود اختلافاتی است که بنظر من تا آنجا که زینوویف نماینده‌اش هست زینوویف نماینده منافع شخصی خودش است. لنینگراد نماینده خط صنعتی شدن و کارگری کردن حزب و سیاست کارگری را در مقابل نپ گذاشتن و غیره است و زینوویف خودش را با آن اپوزیسیون واقعی در حزب، از آنجایی که در عین حال پایگاه همیشگی زینوویف در کمیته لنینگراد بوده، منطبق میکند و در ظرف سه هفته، آنطوری که فاکت و اسنادش هست نظرش را در مورد دهقانان عوض میکند. خود زینوویف کسی بوده که سه هفته قبلش میگوید "رو به روستاها بکنیم". بوخارین هم همان دوره به دهقانان میگوید "خودتان را ثروتمند بکنید". و با هم رو به روستاها کردند. ولی در ظرف سه هفته است که زینوویف، کامنف، کروپسکایا و سوکولنیکف یک بیانییه چهار نفره میدهند علیه اولاً بوروکراتیسم در داخل تشکیلات و ثانیاً آوانس به دهقانان و سرکوب شدن مطالبات کارگری. در این

کردن در چهارچوب جهانی و مملکت خودش را می‌خواهد بسازد و برای ساختن مملکتش دارد به همان عواطف و احساساتی متوسل می‌شود که در هر کشوری می‌شود، یعنی میهن پرستی روسی و غیره. که فاکت بسیار زیادی در مورد چرخش میهن پرستانه تحت عنوان "سوسیالیسم در یک کشور" بشدت زیاد است. یعنی سخنرانی‌های استالین، رابکف، بوخارین و حتی کامنف در یک مقطعی. اینها به اندازه کافی نشان می‌دهد که حزب بلشویک تحویلدار اقتصاد روسیه شد در آن مقطع و چیز دیگری بوجود آمده بود من این را بعداً با توضیح دوره گذار می‌گویم که چرا چیز دیگری است. الان فرض می‌گیرم که این را بعداً می‌گویم.

یک تفاوت دیگری را هم باید بگویم. آنهایی که "سوسیالیسم در یک کشور" یا همان فرجام نهایی و غیره را ممکن نمیدانستند بحثشان سر چه بود؟ این است که در قبل از کنفرانس چهارده، بحثی می‌شود در کمیته مرکزی حزب بلشویک سر "سوسیالیسم در یک کشور". هر دو طرف با این فرمولبندی می‌آیند که شروعش ممکن است، آغاز این پروسه وظیفه ما است، ماتریالش هم هست، فرجام نهایی آن بستگی دارد به انقلاب جهانی. بحثشان اصلاً سر این نیست - و وقتی خودشان بعداً به کنگره گزارش می‌دهند که ما چه می‌گفتیم و اختلاف در کمیته مرکزی و دفتر سیاسی چه بود - توضیح می‌دهند که بحث سر این نبود که این حرف را کسی قبول دارد. بحث سر این بود که چرا نهایتاً ممکن نیست. و دو تا دیدگاه وجود داشت؛ دیدگاه استالین - بوخارین که بحث حمله خطر خارجی را میکرد و میگفت تا وقتی انقلاب جهانی نشده که آن تهدید جهانی سرمایه‌داری از سر ما رفع شود و ما مداوماً زیر تهدید اعاده قدرت بورژوازی هستیم و خطر بین‌المللی هست فرجام دادن پروسه ساختمان سوسیالیسم عملی نیست. و در مقابلش بحث زینوویف - کامنف این بود که میگفتند تکنولوژی عقب مانده روسیه، عقب‌ماندگی اقتصادی روسیه عاملی است که سوسیالیسم در این کشور عملی نیست. به هر حال می‌خواهم اینجا گفته باشم از این نظر که مضمون بحث مخالفان هم یکی نبوده. یا به آن نحوی که میگفتند عملی نیست، یک بحث نداشتند. الان بنظر می‌آید بحث زینوویف - کامنف جا افتاده دیگر، عقب‌ماندگی اقتصادی را ملاک می‌گیرند. در صورتی که خود آن کسانی که آن موقع اذعان میکردند که ممکن است نتوانیم بسازیم، یعنی استالین و بوخارین، خودشان هم میگفتند بخاطر جهان خارج قبول داریم ممکن است نشود ساخت. من اینجا نقل قول از لنین و استالین و غیره نکردم برای اینکه در بحث وقفه پیش می‌آید. بعداً اگر لازم باشد رفاقتاً میتوانند اینها را نگاه کنند یا اینکه مطالب کتاب را نگاه کنند.

یک نکته دیگر اینکه زینوویف در جنگ قدرتش، در دوره‌ای که طرفدار انقلاب جهانی می‌شود و دست از سیاست دهقانی میکشد و به چپ می‌چرخد و با لنین‌گرادها می‌شود، در عین حال رئیس کمینترن است و این ظاهر را به خودش می‌گیرد که بعنوان نماینده کمینترن و منافع انقلاب جهانی دارد حزب ناسیونالیست روسی را محکوم میکند و میگوید که این حرفها چه است و... این ناسیونالیسم است. ولی آدم در آن بحث یک مقدار رنگی از محکم کردن پای خودش در کمینترن و آوردن احزاب دیگر پشت سرش در مخالفت علیه خط مشی استالین را میبیند. بنظر من نباید

شدنش - لغت انگلیسی آن)، می‌گویند انقلاب اکتبر هم دیگر ملی شد. آن چیزی که بوجود آمده دیگر دولت روسیه است کما اینکه دولت تزار هم هر خوش و ناخوشی از آن داشتیم دولت روسیه بود. و میهن مهم است و از آن مقطعی که بورژوازی در عملکرد حزب بلشویک بعد از شکست بوخارین و یکسره شدن قدرت و ساق شدنشان روی برنامه‌ریزی و اهداف اقتصادی - صنعتی خودشان نقش آرمان قدیمی خودش را میبیند که کشور روسیه دارد صنعتی می‌شود و خود دولت روسیه دارد میگوید من دولت روسیه هستم، می‌خواهد جایی انقلاب بشود یا انقلاب نشود، من مملکت خودم را با نیروی خودم آباد میکنم، و به خودش میگوید طبقه کارگر. آنجا است که بورژوازی این قضیه را پیدا میکند.

یک فرقی که بین این دو وجه "سوسیالیسم در یک کشور" هست بنظر من کل پروسه‌ای است که در عین حال طبقات اصلی جامعه دارند موضع می‌گیرند. اگر دقت بکنیم دوره‌ای که این روبنای نپ و توجیه نپ بنظر می‌آید این خرده بورژوازی است که دارد در "سوسیالیسم در یک کشور" ذینفع می‌شود و بورژوازی بزرگ هنوز سرش بی کلاه است. یعنی تا آنجایی که فرقی بشود بین بوخارین با استالین گذاشت برای اینکه این ظاهراً چپ آن قرار گرفته، بوخارین یک راه حل خرده بورژوایی به اقتصاد روسیه را پیشنهاد میکرد که اساسش آوانس به خرده بورژوازی روستایی و بازار کوچک بود و سرمایه‌داری انحصاری دولتی که (حالا به اسم سوسیالیسم) بتواند از مازاد محصولش استفاده کند و انباشت بکند. در صورتی که سیاستی که عملاً انجام شد، وقتی در نظر بگیریم که دیکتاتوری پرولتاریا دیگر مسخ شده و جای خودش را به چیز دیگری داده بود، سیاست اقتصادی بورژوازی روسیه بود نه خرده بورژوازی در روسیه. یعنی فرق مضمون اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" در سال ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶ این است که بجای اینکه یک سلسله اهداف و اقدامات سیاسی به نفع خرده بورژوازی را بیان بکند، آن آرمان قدیمی بورژوازی بزرگ روسیه را نمایندگی میکند. که پرولتاریا هم به این معنا با آن شریک بود. کشور روسیه باید یک کشور صنعتی بزرگ و آباد و خودکفا شود که بتواند روی پای خودش بایستد و روی پای خودش بجنگد. بورژوازی روسیه بدش نمی‌آمد که قدرت امپریالیستی صنعتی از روسیه بوجود بیاید سعی خودش را هم کرده بود. الان باید پایه صنعتی آن بوجود می‌آمد. آن روس مهاجر و بورژوای روسیه در استالین دست کشیدن از هدف دامن زدن به "انقلاب جهانی"، سر را توی لاک خود کردن، مملکت را چسبیدن، حزب را تبدیل کردن به حزبی که مردم روسیه و دولت روسیه را نمایندگی میکند، کاری که بورژوازی باید میکرد را به اسم او کردن، یعنی دهقان را چلانیدن و بعنوان نیروی کار روانه‌اش کردن و صنعتی کردن روسیه را دارد انجام میدهد. از این مقطع آگاهانه می‌آید پشتش. نه فقط خود بورژوازی روسیه، دول انگلیس و غیره هم می‌آیند پشتش. در تمام دعوای تروتسکی، زینوویف، استالین، دولت انگلیس طرفدار پیروزی استالین است. وقتی استالین پیروز می‌شود می‌گویند خیلی خوب شد.

به این معنی که روسیه شد یک کشور مثل بقیه کشورها نگران صنعت خودش، اقتصادیات خودش، بدون هدف دامن زدن و شلوغ

سوسیالیستی با همان مشخصاتی که مارکس و انگلس و لنین برایش می‌شمارند ممکن بود. منتها فرمولبندی "سوسیالیسم در یک کشور" این را نمی‌خواهد بگوید. نگفته است وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، که بعدش هم وظایف سیاسی و وظایف بین‌المللی آن را تعریف کند. گفته کار من سوسیالیسم در یک کشور است و بنا به تعریف و آگاهانه تأکید در آن دوره روی یک کشور است نه روی سوسیالیسم.

ا. چ. کار هم توضیح می‌دهد هر کسی آن موقع بحث کرده، بحثش روی سوسیالیسم نیست، این بحث را همه قبول دارند، در یک کشورش بحث است. فی‌الواقع آن چیزی که مورد بحث واقعی و مضمونی آن دوره سوسیالیسم است، در یک کشورش نمیتواند مورد بحث باشد. بالأخره یک چیزی را می‌سازید، آن سوسیالیسم است یا نه؟ این را اول تعیینش بکنیم بعد آن چیزی که می‌سازیم، حالا در یک کشور یا در چند کشور را میشود بحث کرد. واقعیت این بود که آنهایی که میگفتند در یک کشور بطور عینی داشتند دست از انقلاب جهانی، چه در افق خودشان اول و بعد چه در اهداف خودشان می‌شستند. و انقلاب جهانی و بالأخره هر عنصر فعالانه انقلاب جهانی را میکردند مستخدم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. به این معنی بحث من این است که بطور قطع باید مدافعان "سوسیالیسم در یک کشور" در روسیه ۱۹۲۴ را بعنوان نمایندگان یک خط بورژوازی و ناسیونالیسم بورژوازی که تا آن مقطع زیر پرچم اینها قایم میشود و می‌آید توی حزب رد کرد. حالا خود اینها چقدر توهم داشتند یا نه بحث دیگری است. بنظر من بسادگی نمیشود گفت بوخارین یک روز صبح از خواب بیدار شد و دیگر نماینده بورژوازی است یا استالین به همین ترتیب.

مسئله واقعی این است که اینها آن روش و آن فرمولاسیونهایی را برگزیدند و آن اقدامات اقتصادی را در دستور دیکتاتوری پرولتاریا گذاشتند که تفاوتی با آرمان بورژوازی روسیه ندارد و در نتیجه بورژوازی از این واقعه حمایت میکند و در عین حال در طی پروسه‌ای این کار را کردند که همراه با آن اشکال دیکتاتوری پرولتاریا را بشدت تضعیف کردند و واقعا آن ماتریال موجود، باز تولید شدن خودش را شروع کرد. یعنی بوروکراسی در روسیه خودش را به "سوسیالیسم در یک کشور" متکی کرد و باز تولید شد. از اینجا من به این می‌گویم بوروکراسی از اینجا من به این می‌گویم یک قشر مخالف طبقه کارگر که باز تولید میشود و منافع مستقلی دارد. ولی طبقه کارگر خطاکار بنظر من تا قبل از ۱۹۲۵-۱۹۲۶ وجود دارد که رفتار بوروکراتیک، سرکوبگر و غیره هم دارد. ولی آنجایی که اقتصاد صنعتی روسیه قرار میشود از نو تجدید سازمان داده شود و این نیروی مادی که برای این تجدید سازمان تعریف میشود، یعنی نیرویی که بورژوازی هم سر همین کار می‌گذارد و اهدافی که این اقتصاد باید تعیین کند اهدافی است که بورژوازی هم همین را میخواهد، توجیهات ایدئولوژیکی و سیاسی که باید به آن داد همان است که بورژوازی به آن میدهد، ما از اینجا با خود بورژوازی طرفیم. اعم از اینکه بطور مشخص آن کاپیتالیست یا بورژوازی خصوصی در روسیه در چه وضعیتی قرار داشته باشند. که واقعیتش این است که در بیرون روسیه به نفع این رژیم فعالیت کردند، کمکش کردند، رفع تشنج

خیلی ارزش زیادی بار تنوری زینوویف کرد. برای اینکه آدمی است که نظرش را دو روز یکبار عوض میکند و در عین حال آگاه است به مسأله قدرت سیاسی. استالین هم همینطور، با این تفاوت که تفکرش یک مقدار سیستماتیک است. زینوویف تفکر سیستماتیک ندارد. یا بوخارین خطش معلوم است، تروتسکی خطش معلوم است. زینوویف به این ترتیب لزوماً حرف تنوریکی خاصی نمی‌زند. که البته کتاب دارد روی مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" که همان کتابش هم سرش را به باد داد.

یک بحث دیگر هم در همین رابطه، سر مضمون اقتصادی نپ بود که مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" در عین حال میگفتند که این سرمایه‌داری انحصاری دولتی است. و بوخارین آنجا یک بحث میکند که سرمایه‌داری انحصاری دولتی با دیکتاتوری پرولتاریا تناقض دارد، نمیتواند چنین چیزی وجود داشته باشد. منتها از اینجا این نتیجه را می‌گیرد که "چون ما دیکتاتوری پرولتاریا هستیم پس این هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست." به این دلیل که با این در تناقض است. علت این بحث هم این است که مسیر جامعه روسیه را تعیین کنند. آن که می‌گوید نپ سرمایه‌داری انحصاری دولتی است فی‌الواقع به یک زبان دیگری دارد می‌گوید ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست ما باید در حالت عقب نشینی بمانیم، وضعیت ما عقب نشینی است. به هر حال یک مقدار زیادی تحریف بحثهای دیگر هم درش هست.

من در این تکه از بحث می‌خواستم بگویم چهارچوب عمومی بحث آن دوره چه بود. اما واقعیت بحث این بود که در سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ روسیه وارد مرحله‌ای شد که در آن وظایف اقتصادی انقلاب اهمیت پیدا کرد. اعم از اینکه اینها از نظر وظایف سیاسی انقلاب در چه اشکالی به موفقیت رسیده باشند، بنظر من حزب بلشویک بمثابة یک حزب کارگری پا به دوره دوم گذاشت. اعم از اینکه دیکتاتوری پرولتاریا ساختارش را بوجود آورده باشد یا نه. اعم از اینکه در این روشهایش راهش را اصولی طی کرده باشد یا نه. بنظر من حزب بلشویک در سال ۱۹۲۴ یک حزب پرولتاریای انقلابی روسیه است. هر چقدر هم تلفات داده باشد، هر چه هم به سرش آمده باشد، هر چند نفر هم پشت سر استالین حرف زده باشد که تا آن موقع هم هنوز بنظر من حزب بلشویک از حزب ما دمکراتیک‌تر است، در آن رابطه حزب بلشویک به هر حال بعنوان حزب پرولتاریای آگاه به نظر میرسد در سال ۱۹۲۴.

اگر لنین را هم فرض کنیم در تصویر بگذاریم - که لنین هم یک سال قبلش مرده بود و در این یک سال هم فکر نمیکنم حزب را کن‌فیکون میکرد - باز با حزبی کمابیش به همین صورت به وظایف اقتصادی میرسید. آنوقت من بحثم این است که وظایف اقتصادی باید آنجا سوسیالیستی تعریف میشد. ولی به عبارت دیگر بحثم این است که نه فقط "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است بلکه حیاتی است. بدون آن دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور ممکن نیست. برای اینکه دقیقاً سرمایه‌داری با دیکتاتوری پرولتاریا در شرایط غیر انقلابی در تضاد است و آن کسی که میخواهد این تضاد را حل کند یکی از این دو را باید تغییر بدهد. سوسیالیسم را بعداً می‌گویم به معنی فاز پایینی جامعه

کردند. از بورژواهای مهاجر روسی هم دیگر کسی موافق حمله به روسیه استالینی نبود. شش سال قیل و قال کردند و تمام شد. بوروکراسی خودشان را و نفوذ خودشان و معنویات خودشان را آنجا دیدند. این مسائل را در آخر بحثم بیشتر توضیح میدهم.

منظور من این است که در مقطعی که وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری مطرح شد حزب پیشرو حرفی نداشت جز دو حرف ممکن است و ممکن نیست. آن کسی که میگفت ممکن است و باید ساخت راجع به مضمون این سوسیالیسم بحثی نمیکرد. فرض میکرد آن کاری که دارد میکند اعم از اینکه نپ باشد یا هر چه باشد اسمش سوسیالیسم است. بحثش سر این بود که در یک کشور بکنم کافی است؟ اجازه میدهد از انقلاب جهانی دست بکشم؟ اجازه میدهد منتظر نباشیم؟ اجازه میدهد برنامه‌ریزی را شروع کنیم؟ اجازه میدهد پروسه صنعتی شدن را شروع کنیم؟ یا نه هر سال باید یک قطعنامه بدهیم که انقلاب جهانی باید بشود؟ خوب بیاییم شروع کنیم دیگر! این پروسه را شروع کرد. منتها این یک خط اقتصادی بورژوایی را، صنعتی شدن کلاسیک بورژوایی را مطرح کرد و با نیروهای کلاسیک بورژوایی برای صنعتی کردن بورژوایی جامعه حرکت کرد. بوروکراسی بعنوان مدیر ظاهر میشود و طبقه کارگر بعنوان کارگر ظاهر میشود و مزد بگیر در این پروسه و بخشاً بیکار که در عین حال رقابت را روی آن میگذارد. و دهقان بعنوان خلع ید شونده و به شهر فراری توصیف میشود. بورژوازی ده بعنوان کسی که مازاد محصولش را میگیرد که از آن طرف بعنوان وسایل معیشت به کارگر شهری بدهد و آن هم به همان نحو ظاهر میشود. به این معنی، خصوصیات پروسه صنعتی شدن روسیه از نظر محتوایی هیچ فرقی با خصوصیت پروسه صنعتی شدن انگلستان یا ژاپن و ایران ندارد. با این تفاوت که بیشتر شبیه ژاپن و ایران است، مثل انگلستان نیست. یک دولت از بالا دارد این کار را میکند. آگاهانه و طبق برنامه دارد خلع ید میکند. کاری که در انگلستان بطور خودبخودی و طبیعی با انقلاب صنعتی اتفاق افتاد و با کندن حصارهای زمین. در ژاپن هم سلسله "نیچی" این کار را کرد. در ترکیه هم آتاترک این کار را کرد، در روسیه هم خط مشی استالین این کار را کرد. یک تفاوت دیگر این که اینها را به نام سوسیالیسم کرد. قدرت بسیج، جایگاه معینی میدهد به طبقه کارگر در این پروسه.

خط دیگری که میگوید "نمیشود" بنظر من نماینده بورژوازی نیست نماینده عجز پرولتاریا است. بنظرم این خط دارد "پرولتاریای مایوسی" که شکست خودش را میبیند نمایندگی میکند. من میگویم اینها (تروتسکی- زینوویف) دارند گرایشات بورژوایی پرولتاریا را نمایندگی میکنند در آن مقطع. من اینها را به انقلاب پرولتری نزدیکتر میبینم، شخصاً فکر میکنم کسانی که از نظر سیاسی در آن دوره مخالف سوسیالیسم در یک کشور (فقط به معنی تنوریک جدی بوده، اگر فرض کنیم منظورشان جدی بوده) موضع گرفتند - حالا ممکن است تروتسکیها، اپوزیسیون متحد و غیره دقیقاً در این چهارچوب ننگند - کسانی که انقلاب جهانی را تذکر دادند، کسانی که انقلاب جهانی را توجه دادند و به ناسیونالیسم و کوتاه نظری ناسیونالیستی این پروسه حمله کردند بنظر من نماینده پرولتاریا بودند به این معنی که نماینده

گرایشات و توهمات بورژوایی پرولتاریا، نماینده بیچارگی و بی آلترناتیوی پرولتاریا بودند. بنظر من فرق لنین با جناح چپ حزب خودش همیشه این بوده که لنین نماینده آلترناتیو داشتن چپ بود، در صورتی که چپ نماینده بی آلترناتیوی چپ بود. چه در صلح برست، چه در اتحادیه‌ها، چه در شوراهای و چه در تشکلهای دیگر، چپی خودش را چپ تر از لنین میبیند آن چپی است که دیگر کاری به واقعیت ندارد. مستقل از اینکه واقعیت را عملی میشود کرد، کاری با آن میشود کرد یا نه، چپتر از لنین است به این معنی: "انقلاب جهانی باید پیروز شود!"

بنظر من خط مشی لنینی در آن مقطع میگفت انقلاب جهانی پیروز نشده. میبینیم که ممکن است ثبات بوجود آمده باشد. ما باید وظایف اقتصادی انقلاب پرولتری را انجام بدهیم. برای اینکه عقلمان میرسد، انقلاب کردیم که وظایف اقتصادی را انجام دهیم. در ثانی میدانیم که بدون انجام وظایف اقتصادی انقلاب از بین میرود. همین را مارکس و انگلس در مورد کمون گفتند. نمیتوانیم همینطوری بنشینیم در مسند قدرت، طبقه کارگر خودش را به عنوان مزدبگیر استخدام بکند، منتها آنجایی که مزد بگیر است واقعاً خودش است، آنجایی که خودش خودش را استخدام کرده یک مشت دفاتر و ادارات باشد! خوب معلوم است که این سرمایه‌داری است دیگر. دولت پرولتری مدام بنشیند بالای سر این سرمایه‌داری و هر روز طبقه کارگر در دو نقش متناقض کارفرما و کارگر ظاهر شود و از یک طرف به خودش مزد بدهد و به اندازه بازتولید معیشت خودش بدهد و برای اضافه‌زدش هم به خودش اعتراض کند، این سیستم عاقبتش مسخ شدن دیکتاتوری پرولتاریا و تثبیت شدن و تسریع شدن این رابطه است، حالا هر چیز دیگر به کنار.

به هر حال بحث این است که لنینسم در آن مقطع بنظر من آلترناتیو اقتصادی پرولتری میگذاشت. یعنی به حرفهای لنینی عمل میکرد. (روی خود حرفهای لنینی من ابهام دارم که بعداً ابهام خودم را میگویم) یعنی به هر حال میرفت توی جریان سازماندهی اقتصاد برتر از سرمایه‌داری و اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را بنظر من باید بگوییم ساختمان سوسیالیسم، یا باید بگوییم اقتصاد پرولتری- انقلابی. یک چیزی باید به آن بگوییم. ولی حتماً نمیتوانیم بگوییم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور. چون کسی این سؤال را از ما نکرده آخر. چون آنوقت باید بگوییم همانطور که ما طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوریم! کسی چنین سؤالی نکرده. ولی این دید را دارد که حتماً آن موقع بگویید یک کشور، بخاطر این است که در یک مقطع معین تاریخی دارد حرف میزند و دقیقاً علیه انقلاب جهانی و علیه جناح چپ دارد حرف میزند و جناح چپ آن جناحی است که میخواهد انقلاب جهانی شود، میفهمد این جریان دارد ناسیونالیسم را میآورد، میفهمد به این ترتیب بوروکراتها و بادمجان دور قاب چپها دارند قدرت میگیرند، میفهمد طبقه کارگر زیر منگنه اقتصادی دارد له میشود، عوضش تا دیروز داشتند به دهقان آوانس میدادند و قرار است از فردا باید به بوروکرات آوانس بدهند، میفهمند این قضیه پر از خون و عرق است و نباید اینطوری بشود. بجای اینکه بگوید چه بکنم، و بتواند بگوید چه بکنم نه اینکه میتواند بماند یا نه. بجای اینکه این آمادگی اجتماعی- تاریخی را داشته باشد که بگوید چه بکنم،

مجبور است آنوقت حواله بدهد به انقلاب آلمان و انقلاب جهانی که دیگر هر کسی میبندد در راه نیست و دیگر مردم و طبقه کارگر روسیه این خط را نمیخرند و پشت آن نمیروند. بطور عینی وقتی که پرولتاریا و بورژوازی در یک دوراهی قرار بگیرند که یکی از آنها آلترناتیو داشته باشد، همیشه آنکه آلترناتیو داشته باشد قضیه را میگیرد. در این مقطع، بنظر من، آن خط و مشی آلترناتیو واقعی را داشت که مرز خودش را با انقلابیگری اقتصادی بورژوازی در روسیه تفکیک نکرده بود. آن هم که میخواست تفکیک کند - که آن هم نکرده بود - آلترناتیو اقتصادی هم نداشت.

ولی بنظر من غر زدنش به پروسه "سوسیالیسم در یک کشور"، محترم است و نشان دهنده مشاهده به حاکمیت رسیدن بورژوازی است طی این پروسه. و همه‌شان میگویند. خیلیها میگویند این پروسه عاقبتش احیاء سرمایه‌داری است و این را از موضع انقلابی میگویند. منتها منظور من این است که در آن بخش اول مسأله "سوسیالیسم در یک کشور"، من میگویم باید علیه تز "سوسیالیسم در یک کشور"، علیه فراکسیونی که این تز را مطرح کرد، علیه اهدافی که از این تز دنبال شد، علیه پراتیکی که روی این تز سوار شد، ایستاد. علیه آنهایی هم که میگفتند انقلاب جهانی، بنظر من باید ایستاد. علیه زینویف باید ایستاد برای اینکه هیچ منظورش این نبوده. اما علیه کمیته لنینگراد نمیشود بسادگی ایستاد. چون اتفاقاً طرف در آن مقطع میگوید وضعیت اقتصادی پرولتری شما کجاست؟ و بنظرم بحث "انقلاب جهانی" در آن مقطع از طرف آن پرولتاریا باید اینطوری جواب میدادیم که اتفاقاً انقلاب پرولتری جهانی با پرولتاریای حاضر آماده‌تر بهتر پیش میرود. دیوانه نیستیم که یک عده آدم گرسنه در یک کشور در منگنه، قرار است یک خدمتی به انقلاب جهانی بکنند، که یک عده آدمی که خودشان را بهتر سازمان داده‌اند، امور اقتصادی خود را بهتر اداره میکنند، اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را دارند، نمیتوانند بکنند. یا چون دارند اصلاً این کار را میکنند آن کار را نمیتوانند بکنند. این بنظر من دیگر شوخی است. واقعیتش این است آنهایی که میخواستند این کار را بکنند نمیخواستند این یکی کار را هم بکنند. این یک جنبه واقعی- تاریخی این مسأله است. ولی از لحاظ تنوریک دیگر این چرند است بنظر من، که اگر پرولتاریا در کشور خودش دست به کار ساختن یک اقتصاد برتر شد بنابراین دیگر باید از انقلاب جهانی دست کشیده باشد! بنظرم برعکس است. اگر کسی میخواهد به انقلاب جهانی بطور واقعی خدمت کند، نمیتواند خودش را درگیر این بکند که هر روز برود به کارگر خودش مزد بدهد و به دهقان آوانس بدهد و هزار و یک کار بکند که آخرش برای کمک کردن به انقلاب جهانی فقط الفاظ برایش بماند. بنظر من واقعیتش این است که باید وظایف انقلاب پرولتری انجام میشد.

لنین به این مسأله به اشکال دیگری پرداخته و اشاره کرده، به مضمون اقتصادی این دوره. منتها بنظر من لنین در موارد زیادی ناقص و به اشتباه مضمون اقتصادی را مطرح کرده. بنظر من بخاطر این است که در آن مقطعی که لنین حرفهای اقتصادی را زده، بینش سیاسی یا جمع‌بندی سیاسی سال ۱۹۲۳ را نداشت از توی رختخواب. بنظر من لنین سال ۱۹۲۳ اگر از لحاظ اقتصادی حرف بزند خیلی از فرمولبندی قبلی خودش را اصلاح میکند. چرا؟

برای اینکه بنظر من لنین در سال ۱۹۲۳ است که متوجه انحطاط ساختارهای دمکراتیک حکومت میشود و میفهمد که این قضیه از این طرف به یک جای دیگر دارد میرسد. حتی به خود حزب دقت میکند، به شوراها دقت میکند، به کنترل کارگری دقت میکند، به نقش کارگرها و دهقانان در فعالیت روزمره دیکتاتوری پرولتاریا دقت میکند و میبندد آن نیست. بحثهایش در مورد اقتصاد مال یک فاز قبلتر است که دولت را میدید و میفهمید این دولت پرولتری است و با استحکام میتوانست بگوید خُب رأی خودتان، همه رأی خودتان را تابع رأی یک نفر بکنید. فرضش این بود که این دولت از این لحاظ اشکالی برایش پیش نمیآورد برایش. و بنظر من فرض این بود که در یک دوره اضطراری است. ولی بحث من این است که اگر لنین و یا لنینیسم بطور کلی در بحثهای سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ نمایندگی میشد جواب انقلاب جهانی‌ها را با این میداد که این حرف شما کافی نیست و بنابراین اتهامی که راست به شما میزند به معنی پاسیفیست، منفی‌باف و خسته از انقلاب کمونیستی به شما میچسبد. این اتهامها خیلی زودتر از این حرفها به این شاخه زده شده. یعنی عین همان بحثهای آن موقع است که میگویم دارد تکرار میشود. طرفداران "سوسیالیسم در یک کشور" اتهام ناسیونالیسم میخوردند، آن طرفیها اتهام نیهیلیسم و منفی‌بافی و بی‌سیاستی میخوردند. که هر دوی آنها همان اتهامهایی که میخوردند بنظر من، بودند. یعنی دقیقاً اتهامات درست به هم میزدند، در صورتی که تنوریشان فرق زیادی با هم نداشت. خطشان واقعاً این بود. از روی مضمون بحثهایشان بحث میکردند.

بنظر من لنینیسم در آن مقطع مرزش را با "سوسیالیسم در یک کشور" اینطوری مشخص میکرد که، اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را سازمان میداد - گفتم این را پایینتر توضیح میدهم، فرق دارد با آن چیزی که شد و فرق دارد با فقط آن چیزهایی که لنین میگوید یا بعضی از وجوه در بحث لنین کم‌رنگ‌تر از بعضی وجوه دیگرش است - و آلترناتیو اقتصادی میداد که آلترناتیو اقتصادی مشترک این دو تا جناح موجود را میکوبید. چون آنها آلترناتیو اقتصادی‌شان بالأخره مشترک شد. آن بحثی که پیاده شد و باعث شد آدمهایی مثل پروژینسکی و دیگران (هواداران تروتسکی) کوتاه بیایند و از تبعید بگویند که ما را دوباره به حزب قبول کنید، این بود که دیدند برنامه اقتصادی‌شان را استالین دارد پیاده میکند. از لحاظ اقتصادی یک اتفاق افتاد در روسیه - سیاست دهقانی و گروه بوخارین شکست خوردند - بنظر من لنینیسم باید در مقابل این اتفاق اقتصادی پرولتری را آن طوری که باید سازمان میداد.

بنابراین موضع من روی یکی از آن جنبه‌ها گفتم که من به "سوسیالیسم در یک کشور" میگویم نه! جواب "انقلاب جهانی" را هم بعد اینطوری میدهم و میگویم که در این رابطه آدم نمیتواند به نفع این و علیه آن و یا به نفع آن و علیه این باشد. بنظر من استالین و خط مشی استالین - بوخارین و بعد استالین - مولوتف به سهم خودشان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی در روسیه بود. خط مشی تروتسکی - که فرصت آن را پیدا نکرد که ببینیم چه است - احتمالاً از نظر اقتصادی همان خط مشی بورژوا ناسیونالیستی از آب درمیآید. ولی خط مشی بوخارین خط مشی خرده بورژوازی - ناسیونالیستی از آب درمیآید. و خط مشی

کسانی که میگفتند "انقلاب جهانی"، حالا آن عناصر صادق‌ترشان که در کمیته لنین‌گرا بودند، پرولتاریبی که آن مقطع این حرف را میزنند، بنظر من منعکس کننده ضعف و بی‌آلترناتیوی طبقه کارگر بودند. ولی در اینکه مدافعان انقلاب جهانی در مقابل تز "سوسیالیسم در یک کشور" نماینده طبقه کارگر بودند، من شکی ندارم. بنظر من آنها به طبقه کارگر نزدیکتر بودند. به این ترتیب من تا همین حد بحث را در چهارچوب تاریخی آن تمام میکنم و گفتم به مسأله در چهارچوب تاریخی آن این جواب میدهم.

* * *

در رابطه با بحث تنوریک این موضوع، بنظر من مارکس هیچ جا نگفته است فاز اول دوره گذار در یک کشور غیر عملی است. و هیچ جا از خصلت جهانی سرمایه‌داری این نتیجه را نگرفته که، پس بنابراین سرمایه‌داری آنقدر می‌رود و می‌رود تا با یک انفجار بزرگ جای خودش را به یک سوسیالیسم جهانی بدهد. بلکه با انقلابهای کشوری که انجام میشود اتفاقات اقتصادی متعددی می‌افتد که مارکس اینها را اقتصادیات دوره گذار میداند و به آنها هم نمی‌گوید سرمایه‌داری و اتفاقاً یک جاهایی به آنها می‌گوید سوسیالیستی. بخاطر اینکه گفتم مارکس در آن دوره مقدار زیادی مالکیت سوسیالیستی و مالکیت دولتی را یکی می‌گیرد که لنین هم یکی می‌گیرد. همین کمونیستهایی که تا حالا با آنها برخورد کردیم بیشتر این دو تا را یکی می‌گرفتند. به هر حال به آن می‌گویند سوسیالیستی، لاقلاً به اعتبار دولت می‌گویند سوسیالیستی. به هر حال الآن می‌خواهم چند کلمه راجع به آن بگویم و بعد برگردم سر محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا. مارکس فرق اساسی می‌گذارد بین دو فاز دیکتاتوری پرولتاریا از نظر اقتصادی. که وقتی ما این را بشنویم معلوم میشود که چرا در یک کشور ممکن است و در یک کشور ممکن نیست.

در رابطه با فاز اول: بوجود آوردن مالکیت اشتراکی، مبنای فاز اول است. مارکس و انگلس از سرمایه‌داری صحبت نمیکنند. کتابهایی که میشود به آنها رجوع کرد، خود ماتیفست کمونیست است و مطالباتش، اصول کمونیسم است، نقد برنامه گوتا است، نامه به "فون بویینگ" (یک چنین اسمی) و خیلی از کتابهایش هست که تصورشان را از فاز اول جامعه سوسیالیستی میدهند. با اینکه سعی نمیکنند مناسبات و ساختارهایش را توضیح بدهند ولی مضمون و برآیند این جامعه را میدهند. از نظر مالکیت، مالکیت باید به سمت اشتراکی شدن برود. در یک عرصه‌هایی فوراً و در یک عرصه‌هایی بتدریج. مارکس و انگلس خیلی تدریجی‌گراتر است و صد سال آنطرف‌تر دارند حرف میزنند و می‌گویند بتدریج و با پرداخت غرامت زمینهای آنها را می‌گیریم، بتدریج و با پرداخت غرامت راه آهن را می‌گیریم و این خیلی سوسیالیستی میشود. در صورتی که لنین خیلی بی‌غرامت‌تر و خیلی سریع‌تر این مصادره‌ها را میبیند. به هر حال اینها است اجزاء فاز اول.

در مطالبات اینها هست: محدود کردن مالکیت خصوصی، مالیات تصاعدی، محدود کردن حق وراثت یا قرضه اجباری دادن به سرمایه‌دار؛ گفته بودید "من به شما بدهکارم" بدهید به

سرمایه‌دار که پولش را بگیرد و بگوید "من بدهکارم نیستم". مصادره تدریجی املاک، کارخانجات، راه‌آهن، کشتیرانی با غرامت یا بدون غرامت. مصادره اموال کسانی که از مملکت فرار کرده‌اند در نتیجه انقلاب. کار موظف همگانی (اینها مهم است بنظر من). اینکه همه موظفند کار کنند. یعنی از مالکیت نمیشود زندگی کرد. به صرف اینکه خانهای دارم و اجاره می‌گیرم یا سرمایه‌دارم. همه باید کار کنند تا حدی که مالکیت خصوصی بطور کامل لغو بشود. تشکیل ارتش کار بخصوص برای کشاورزی. آنها زمان خودشان را میبینند، یعنی ستونهای کار درست کنند و سازمانیافته مثل یک ارتش بروند سراغ یک جاهایی که آبادش کنند. احتمالاً در اسرانیل اینجور اتفاقها می‌افتد. سازماندهی کشوری کار و اشتغال و پایان دادن به رقابت میان کارگران. این بنظر من تعیین کننده است. می‌گوید مینشینیم و به همه می‌گوییم کجا بروند کار کنند. یعنی کار در مقیاس کشوری سازمان پیدا میکند و رقابت میان کارگرها از بین می‌رود، نیروی کار دیگر کالا نیست. در فاز اول نیروی کار دیگر کالا نیست. و بنابراین سرمایه‌داری اصلاً با همین بند رخت بر میبندد. تمرکز بانک و اعتبار در دست دولت، توسعه صنایع و کشاورزی، آموزش و پرورش کودکان، حل مسأله مسکن، حقوق فرزندان نامشروع، تمرکز اقتصاد حمل و نقل. بخش زیادی از اینها را سرمایه‌داری انجام داده است. آن دو سه تا قلمش که میماند، کار موظف همگانی، از بین بردن خصلت کالایی نیروی کار است. همین، اینها است. تا آنجایی که در مطالبات ماتیفست کمونیست معلوم میشود. که باز در جاهای دیگر هم شبیه همین مطالبات را در اصول کمونیسم و غیره می‌خوانیم. ولی وقتی به مضمون آن توجه میکنید، در فاز اول مارکس و انگلس و لنین این چیزها را قطعاً میبینند.

اینها مضمون دوره اول است: یکی شکلگیری تدریجی و رو به اعتلاء مالکیت اشتراکی. یکی اینکه نیروی کار کالا نیست. هرکسی موظف است کار بکند و رقابت میان کارها از بین می‌رود و ارتش ذخیره کار وجود ندارد. این بنظر من تعیین کننده است. یکی حذف پول بعنوان پول، بعنوان وسیله گردش. فاز اول است که پول از بین می‌رود و دیگر نمیتواند بعنوان منبعی از ارزش باقی بماند که بعداً با آن بشود پرداخت کرد برای چیزی. این یک وجه است، وجه دیگرش این است که توزیع مستقیم میشود، توزیع مایحتاج عمومی مستقیم میشود، توزیع از طریق تعاونی‌ها صورت می‌گیرد. و لنین و مارکس و انگلس به اندازه کافی به تعاونی‌ها اشاره میکنند که آدم بفهمد منظورشان از تولید و مصرف، به مقدار زیادی تولید تعاونی و مصرف تعاونی است. در رابطه با آن وجه اولش بگویم که قبض‌هایی هست مبنی بر اینکه هر فردی چقدر کار کرده، که این قبض را نمیشود چرخاند، رویش اسم صاحبش نوشته شده. هیچکس نمیتواند برود آن قبض را بدهد و فلان قدر لوبیا بگیرد، چون که حسن علی جعفر اینقدر کار کرده. خودش می‌رود می‌گیرد. بنابراین مهم این است که این پول نیست. قبضهای کاری که مارکس و انگلس و لنین به آن اشاره میکنند در این دوره که "به هر کس به اندازه کارش میدهند"، این قبض‌هاست که نشان میدهد که این شخص از تولید اجتماعی این قدر سهم دارد و باید برود بگیرد. پول نیست و نمیتواند به گردش در بیاید و انباشت شود.

یک مضمون دیگر این دوره ملی کردنها است و مالکیت دولتی، که

انجام شده باشد. و همین مال فاز اول است. وقتی مارکس را میخوانید هیچ استنباطی نمیکنید که گفته باشد "این هم باید جهانی بشود"! یعنی تا حقوق بچه‌های نامشروع، در سطح جهان، با حقوق بچه‌های مشروع یکسان نشود ما نمیتوانیم از گذار به سوسیالیسم حرف بزنیم! من این را قبول ندارم. وقتی میگوید سازماندهی کار در "مقیاس ملی"، یعنی در همین "مقیاس ملی" دیگر تعارف که نکرده! در مقیاس ملی باید کار را سازمان داد. نه اینکه انقلاب جهانی بشود تا ما بتوانیم در مقیاس جهانی بگوییم که کی کجا کار کند. این که عملاً غیر ممکن میشود. به هر حال این خیلی روشن است که از نظر مارکس فاز اول یک فاز کشوری است. بنابراین در پاسخ به این سؤال که "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است یا نه؟ میگویم اگر منظورت فاز اول است، بله ممکن است. نه تنها ممکن است، بلکه گفتم حیاتی است.

اما فاز دوم، یعنی مرحله جامعه کمونیستی، چه است؟ یکی اینست که تقسیم کار بطور قطع پایان میپذیرد. صحبت سر این است که دیگر تقسیم کار وجود ندارد. کار تقسیم میشود ولی آدمها به کار تقسیم نمیشوند. منظورش این است. یعنی بالآخر هر کسی یک کاری میکند، یک کاری از گوشه یک کار کل است. ولی آدها به کار تقسیم نمیشوند. اینطور نیست که آدم فقط نجار، بنا، خیاط و متخصص فلان و مسنول بهمان باشد. کسی زندگی خودش را بعنوان یکی از آدمهای تقسیم کار اجتماعی انجام نمیدهد. هیچکسی بطور مشخصی هیچکاره نیست. حتی مارکس تا این حد میگوید که میگوید هیچکس بطور مشخص متخصص رشته علمی نیست، هیچکس هنرمند خاصی نیست. میگوید بعضی‌هایشان رافائل میشوند ولی عده زیادی هم نقاشیهای خوبی میکشند. اگر بخواهند همه نقاشند، همه هم دانشمندند.

من فکر میکنم اگر جامعه امروز را نگاه کنید فوراً میفهمید این یعنی چه. جدول ضرب دانستن در چین اوائل قرن بیست یعنی دانشمند بودن. در صورتی که امروز ماشین حساب هست که بچه از وقتی یاد بگیرد اینها را بخواند میتواند دگمه‌هایش را فشار بدهد و محصولش را بفهمد. یا مثلاً درست کردن رادیو، تماس رادیویی برقرار کردن با یک جایی. یک دفترچه کوچک میدهند به آدمهای دوازده ساله میگویند چطوری رادیو درست کنند. آن موقع که اختراعش کردند طرف دانشمند محسوب میشد. درست است که سطوح پیشتاز دانش همیشه وجود دارد و یک عده‌ای به آن میرسند، ولی بحث مارکس این است که این عده هم کارشان این نیست که بروند بنشینند و به آن سطوح برسند. اشکال اشتراکی و دستجمعی کشف و مطالعه و بررسی علمی را کاملاً میشود تصور کرد که بشر وسیعاً این کار را میکند. به هر حال بشر از زنجیر تقسیم کار خلاص میشود. هر کسی یک کاره‌ای است. مارکس مثالی میزند که میگوید صبح آدم ماهیگیر است بعد از ظهرش ممکن است نقاش باشد و شب هم در کارخانه کار کند. آدم همه چیز ممکن است باشد.

دوم اینکه نیروهای مولده آنقدر رشد پیدا کرده که کار اجباری لازم نیست. یعنی همین قدر که یک عده‌ای که داوطلبانه حاضر میشوند کار کنند، جامعه را میچرخاند. این اصل جامعه کمونیستی است. یعنی آن فاز بالایی، که در سطح جهانی ممکن است و در یک

من فکر میکنم در مارکس و انگلس به دلیل روشن، بخاطر اینکه سرمایه‌داری عصرشان یک مقدار زیادی این پدیده را هم تجربه نکرده، و در لنین به یک شکل دیگری، ملی کردن خیلی نزدیک به مالکیت سوسیالیستی دیده میشود. در لنین فرض این است که این دولت آن تصویری است که میدهد. همه از هر سوراخی میآیند و در اداره آن شرکت میکنند و همه مشغولند و ابتکار مستقیم توده‌ها است و غیره، این آره چنین ساختاری را قبول دارم. اگر مالکیت دست این دولت باشد حتماً ملی است. ولی هر دولتی حتی دولت دیکتاتوری پرولتاریا بدون اینکه آن ساختار را داشته باشد مالکیت را دولتی کرده باشد بنظر من این مالکیت اشتراکی نیست. بطور واقعی باید نشان بدهید که اشخاص رابطه‌شان با کنترل نیروهای مولده چه است و چه زمانی میآید که نقش خودش را بازی کند؟ چهار سال یکبار یکی را میگذارید؟! خب اینجا هم همین کار را میکنند.

و بعد رشد نیروهای مولده است. مارکس و انگلس و لنین یکی از مضمون اساسی دوره گذار را رشد نیروهای مولده میدانند. که باز بنظر من در دوره ما باید در این تخفیف قائل شد. به این دلیل که موقعی که مارکس هست نه برق هست نه تلفن هست نه جاده آسفالتی هست. فوئش کشتی بخار هست، آن هم سه هفته طول میکشید که از این طرف ماتش برود آن طرف ماتش. این جامعه امروزی نیست، عصر کامپیوتر و ارتباطات و ماهواره‌ها و رباتها نیست که در آن حرف میزنند. حتی لنین وقتی حرف میزند رادیو یک امر تجارتي نیست، فقط یکی در شهرداری پتروگراد هست. ممکن است بیشتر باشد ولی اینطوری نیست که همه یک گیرنده HiFi دارند که فوری بفهمند آن سر دنیا فلان کس چه میگوید. میخواهم بگویم سطح نیروهای مولده را باید عینی قضاوت کرد. در رابطه با بحث وحدت کمونیستی هم من این را نوشته‌ام. سطح نیروهای مولده در کردستان امروز بالاتر است از سطح نیروهای مولده در روسیه. برای اینکه انرژی اینجا برق است، خیلی دلیل ساده‌ای است. در صورتی که آن یارو باید با دغال سنگ یک چیزی را داغ میکرد که آب جوش میآمد و از یک سوراخی عبور میکرد و یک چیزی هل میداد! این الآن برق را میزند به پریز حالا اگر کالاهای خیلی صنعتی تولید نمیکند ولی نیروی محرکه‌اش برق است. راهسازی حل شده، مسأله تفوق بر طبیعت حل است. یعنی کسی کوه را ببیند نمیتواند برود بغلش یک خانه بسازد و آب و برقش را میکشد. میخواهم بگویم که به این معنی باید نیروهای مولده اجتماعی را باید در نظر گرفت، در فاز بالایی توضیح میدهم که این به چکار مارکس میآید. نیروهای مولده در این دوره باید تا یک حدی رشد کند که بتواند جامعه کمونیستی برقرار شود. در این شک نیست که اساس جامعه کمونیستی سطح بالایی از رشد نیروهای مولده است. کاهش روزکار بدون کاهش تولید. یعنی مارکس یک تصویر جدی از این دارد که در دوره گذار وضع طبقه کارگر بهتر میشود، فراغت بیشتر میشود و این را یک پروسه پیوسته‌ای میبیند تا حل شدن مسأله تقسیم کار. و "کاهش طول روزکار" یک اصل سد ناپذیر دوره گذار است. کاهش طول روزکار. مقدار روزکار.

بحث آموزش و پرورش: بجز ملی کردن و آموزش و پرورش بقیه چیزها را ما نمیبینیم که در کشورهای مدعی سوسیالیسم

نفر بودیم. ولی در این جامعه یک سیاه و یک سفید همیشه راه میروند، یعنی آگاهی به رنگ و نژاد آنقدر زیاد است که واقعاً هیچ فیلمی را نمیشود نگاه کرد و هیچ مکالمه‌ای را نمیشود برخورد کرد که شما تا آخر مکالمه‌ای که راجع به یک نفر حرف میزنند رنگش را نفهمید، بخصوص اگر یکی در آن مکالمه سیاه باشد. بعضی وقتها آدم آنقدر شرطی شده که مثلاً میگویند "مردی دخترش را گروگان گرفت و کشت" شما میخوانید و تجسمی از آدم سفید پوستی در ذهنتان است، عکسش را که میاندازند سیاه پوست است، میگویید عجب این که سیاه پوست است. میخوامم بگویم این تفاوت رنگ آنقدر بطور مشخص برجسته است که بطور مداوم حضور دارد. این نشانی افراد نیست بلکه یک خصلت دایمی افراد است. یا مثلاً زن و مرد را در نظر بگیرید. این حتی از نژاد برجسته‌تر است. به این معنی که مدام همه حضور ذهن دارند که چه کسی ماده و چه کسی نر است در این جامعه. و این مهم است کاملاً برای همه، ولی خیلی چیز عجیبی است. که مثلاً حتی در ضمیرش باید یک جوری جنسیت آن پدیده را نشان بدهد. من نمیدانم چرا باید در ضمیر زبان جنسیت آن پدیده را نشان بدهد؟ بخاطر اینکه واقعیتش این است که در این جامعه تعیین کننده است این جنسیت. دامنه‌ای که آن پدیده میتواند کار بکند، فعالیت بکند، موجودیت خودش را نشان بدهد مهم است جنسیتش. ولی این تصور که روزی بطور طبیعی، عمیقاً، هیچکس متوجه این نباشد، مگر موضوع مسأله جنسیت باشد که کسی متوجه باشد یا متوجه بودند که ممکن است ظاهرش همیشه متوجه باشید، ولی آگاهانه هیچ تفاوتی نگذارد و بشود از "چند نفر آمدند" صحبت کرد. ولی اگر الان پنج نفر بیایند، دو تا سیاه پوست و دو تا زن سفید پوست، شما نشانی همه آنها را میگویید. نمیگویید پنج نفر آمده بودند. میگویید سه تا دختر و دو تا پسر آمده بودند یکی از آنها هم سیاه پوست بود و این جزء خصوصیات ایزتکیو آدمهاست. میخوامم بگویم این از بین می‌رود در جامعه کمونیستی، و تصور اینکه چه جوری میتواند در یک کشور از بین برود وقتی در آن کشور بغل دستش دارند سیاهان را بزور میفرستند در معادن، خُب واضح است که سخت است. به این معنی این چیزها طول میکشد که از بین بروند. این باید خاصیت بشر باشد.

تمایز شهر و روستا: که من فکر میکنم این را مارکس انصاف میدهد که امروز تا حدودی زیادی در اروپا از بین رفته. لاقلاً در اسکانداویا کاملاً میشود دید که تمایز شهر و روستا از بین رفته. روستایی آدم از پشت کوه آمده‌ای نیست که مثلاً شهر را ندیده و نمیداند مرکز شهر چیست، نمیداند چه باید بخرد و چه باید بخورد یا غذایش خیلی فرق میکند، مصرفش، زیستش، لباسش، فرهنگش خیلی فرق میکند! نه، فقط کسی است که کارش کشاورزی است ولی محیط کشاورزی او فوق‌العاده شهری است. برق و آب دارد، تلویزیون دارد که به ماهواره متصل است. ممکن است کلبه و حتماً دهات عقب افتاده هم پیدا بشود. ولی منطقه‌هایی که ما در اروپا از آن عبور میکنیم مناطق روستایی شهری شده است. همان چیزی که در برنامه ما هم برای مناطق روستایی خواسته شده. به هر حال میخوامم بگویم این تمایز را باید در نظر گرفت که پدیده‌ای به نام روستایی و شهری از بین می‌رود. تفاوت کار کشاورزی و صنعتی

کشور نمیشود، بنظرم این است که جامعه از نظر نیروهای مولده اینقدر رشد کرده که کافی است داوطلب پیدا شود که بعداً فرض را میگذارد بر "انسان داوطلب" یعنی این تصادفی نیست که یک روز داوطلب پیدا نشود، مثل آشپزی خودمان. در همان بحث بعداً میگوید که داوطلب بودن جزء هویت انسان سوسیالیستی است. منتها اصل بر این است که یک عده‌ای صبح زود بلند میشوند و کار میکنند [...] نمیتوانند جز آن وجودشان را بارور بکنند و شکوفا بکنند. کار میکنند، کارهای خلاقانه میکنند و جامعه هم از همین طرق زندگی تولیدش را میگذراند و کسی موظف نیست کار کند. بر عکس روحیه خدمت کردن، به همدیگر کمک کردن، برای دیگران کار کردن است که اصل قرار میگیرد.

مالکیت اجتماعی گسترده میشود و حتی در مصرف. یعنی مصرف دستجمعی معنی پیدا میکند. حالا ممکن است یکی بگوید چه جوری میشود یک ساندویچ را دو نفری بخورند؟ ولی میشود نشست و روی آن بحث کرد. همین الان ما مصرف خیلی چیزها را بطور اجتماعی داریم تجربه میکنیم. مثل حمل و نقل، مثل اطلاعات که میتوانیم دستجمعی مصرفش کنیم. یعنی یک جایی مینشینیم جلوی پرده سینما و همه‌مان مطلع میشویم. احتمالاً فقط غذا و آن چیزهایی که به وجود شخصی خود آدم مربوط میشود ممکن است قابل تقسیم نباشد. ولی مثلاً در استرالیا گوسفندها را میگیرند و از یک جایی که رد میشوند یکی با قیچی پشمشان را میچینند، بطور اجتماعی دارند ریش میزنند آنجا. منظورم این است که حتی این پروسه‌ها را هم میشود در نظر گرفت که آدم بطور اجتماعی یک چیزهایی را مصرف کند، بدون اینکه الزاماً بطور فردی صاحب آن جنس باشد، میتواند از خدماتی استفاده بکند. در مورد غذا نمیدانم این مسأله جوازش چه است ولی به هر حال تصوری که مارکس دارد، هیچ ارگانیزم اجتماعی به انسان تفوق ندارد. یعنی منظورش این است که حتی خود جامعه مافوق انسان نیست. بشر مختار است و بحث رهبری و هدایت شدن این است که مثل هدایت شدن در ارکستر میماند. یعنی خودت آمده‌ای و میخوای بنشیننی آنجا که او کمک کند تو ویلن ات را بزنی و دستجمعی بزنی. اینطور نیست که شما موظفید یا ارگان مافوقی وجود دارد که به شما دستور بدهد چکار بکنید و چکار نکنید، زورکی شما را رهبری بکند. یا مجبور شوید یک عده را انتخاب بکنید که رهبریتان کنند. رهبری داوطلبانه است و به این معنی بشر مختار است، رهبریش را دارد و هر موقع آن کاری که میکند دستجمعی به خودش شکل میدهد.

نابودی تقسیمات طبقاتی، نژادی، جنسی، جغرافیایی، مذهبی، شهر و روستا، کاریدی و ذهنی و غیره. یعنی در آن جامعه هیچکدام اینها مبنای تمایز آدمها از هم نمیتواند باشد. الان اگر مثلاً در مورد تقسیم نژادی یک لحظه فکر کنید، سیاه و سفید بودن خیلی برجسته است. در ایران وقتی در نظر میگیریم که اگر فقط وقتی بخوایم نشانه یک نفر را بدهیم میگوییم سبزه است یا موهایش چه رنگی است، آن هم هیچ، ممکن است بگوییم دماغش بزرگ است یا گوشش دراز است یا بالآخره خصوصیات فیزیکی طرف را میگوییم که یکی هم رنگش است. میخوامم بگویم آنجا که نژادپرستی آنطور جدی نبینیم. ممکن است پسرخاله شما هم سبزه باشد، به هر حال میگویید دو نفر بودیم، من و پسر خاله‌ام دو

میماند که آن هم با آن خصوصیات، خیلی شبیه هم میشود.

همینطور تفاوت بین کار یدی و ذهنی: تفاوت بین کار یدی و ذهنی الان کاملاً مسجل است. افرادی که این کارها را میکنند بین خودشان بندرت ازدواج میکنند، بندرت با هم مکالمه میکنند، بندرت با هم سر و کار دارند و اصلاً همدیگر را نمیشناسند در این جامعه. یعنی روحیات یک نفر که کار یدی میکند برای یک نفری که تمام عمرش کار ذهنی میکند اصلاً شناخته شده نیست و حتی آن یکی از این مدام میترسد و این یکی مدام از آن طبیعتاً اطاعت میکند. یعنی اگر یک نفر که تمام زندگیش کار ذهنی کرده از توی خیابان بیاوری و در محل کارگری ولش کنی نمیتواند تاب بیاورد و بماند و خودش باشد. کما اینکه یکی را از محله کارگری ببرید در کمپ دانشگاهی ول کنید معذب است، محیط خودش نیست. میخوام بگویم نه تنها خصلت مادی این دو نوع کار، بلکه تلقی انسانی از این دو نوع کار از بین میرود. به هر حال این هم یکی از اساس بحثمان راجع به کمونیسم است این سطح بالای جامعه سوسیالیستی است.

مورد دیگری که این هم نقش مهمی دارد در کمونیسم، از میان رفتن نسبی کمیابی است. یعنی اینکه اگر بنا باشد آدمها هر کاری دلشان بخواهند بکنند و هر شیوه‌ای میخوانند آن روز کار بکنند و هر مقداری که میخوانند کار کنند و هر مقداری که میخوانند مصرف بکنند، بنابراین باید محصولات طبیعی به اندازه کافی وجود داشته باشد برای اینکه آدمها هر کاری دوست دارند بکنند. موظف نباشند حتماً یک مقداری از این مصرف کنند و یک مقدار از چیز دیگری. عنصر کمیابی است که اصلاً علم اقتصاد را مطرح کرده است. پدیده‌ای به اسم علم اقتصاد یعنی اینکه چقدر تولید کنیم و چقدر مصرف کنیم و از چه؟ این خصوصیات باید در جامعه کمونیستی فوق‌العاده تضعیف شده باشد تا بشر بتواند اینطور آزاد باشد. فرقی با فاز اول دقیقاً اینجا است که آنجا این وفور نسبی بوجود آمده، کمونیسم بدون وفور نسبی ممکن نیست. که باز من فکر میکنم در اقتصاد جهانی امروز وفور نسبی را در یک کشور نمیشود بدست آورد، در آن سطحی که مورد نظر مارکس و بنابراین ماست. با توجه به این بحث، بنظر من فاز بالایی کمونیسم در یک کشور غیر ممکن است. مگر یک کشوری باشد که قبلاً هفت هشت تا کشوری مثل خودش را بلعیده باشد. یا آن کشورهایی که ما صحبتش را میکنیم اگر سوسیالیستی بشود سوسیالیستی شدن باقی کائنات سه چهار روز طول میکشد. یعنی آمریکا اگر همین امروز سوسیالیستی بشود کار تمام است. اگر شوروی سوسیالیستی بشود یا اروپای غربی سوسیالیستی بشود بنظر من مسأله حل است. ما داریم راجع به یک کشور حرف میزنیم که نتواند به تنهایی تأثیر حیاتی تعیین کننده‌ای روی بازار جهانی و شرایط جهانی داشته باشد. به این معنی در یک کشور فاز بالایی کمونیسم عملی نیست. بنابراین اگر سؤال را به این دو بخش تقسیم کنید من دو جواب متفاوت میدهم.

اما در مورد فاز پایینی من برمیگردم به بحث محتوای اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا و آن طوری که لنین به آن جواب داده است. بنظر من در بحث لنین یک مقدار زیادی مسأله سازماندهی کار اجتماعی، نیروهای مولده و تکنیک، در مقابل انسان برجسته

است. جاهای زیادی هست در لنین که صحبت از انسانها، نقش آنها، اینکه واقعاً با هم کار کنند و اینکه به همدیگر خدمت کنند صحبت میکند، ولی آن چیزهایی که در مورد اقتصادیات این دوره میشود از لنین پیدا کرد یک اساسش "بالا بردن بارآوری کار" است. یعنی لنین مسأله محوری اقتصاد خودش را بالا بردن بارآوری کار تعریف میکند. بنظر من اقتصاد برتر از سرمایه‌داری حتماً بارآوریش از سرمایه‌داری بالاتر است، ولی از آن طرف نمیشود این پدیده را توضیح داد. اقتصاد "بارآوری بالاتر کار" الزاماً از سرمایه‌داری بالاتر نیست مگر اینکه مستقلاً بالاتر باشد. هر بارآوری بالاتر کاری بنظر من نشان دهنده تکامل سوسیالیستی جامعه سرمایه‌داری نیست بخاطر اینکه به طرق مختلف میشود بارآوری کار را بالا برد، بدون اینکه رگه‌ای از سوسیالیسم در آن باشد. از قبیل بسج کارگرها به میل خودشان و توهماتشان حول ناسیونالیسم یا حول سوسیالیسم و این اتفاقی است که افتاد در یک دوره‌ای. از قبیل استفاده درست‌تر از تکنولوژی که هنوز به خودی خود هیچ چیزی راجع به سوسیالیستی یا اقتدار کارگرها در پروسه تولید نمیدهد.

بنظر من، در جای دیگر هم گفتم، لنین راجع به مسأله مورد بحث من حرف نزده است. هر چه حرف زده در مورد فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با یک درجه‌ای تعمیماتی و بطور محدود حرف زده. اگر اینها را مبنا بگیریم من این حرفها را در نقدش داشتم و اگر آنها را مبنا نگیریم و آنها را به همان فاز بسپاریم آنوقت باید صبر کنیم که لنین چه میگوید. یک چیزی که مسلم است لنین مثلاً بحث رقابت را مطرح میکند و رقابت در جامعه سوسیالیستی. تصور اول آدم این است که لنین مثلاً رقابت بورژوازی را مد نظر دارد یا رقابت چه کسی بیشتر تولید بکند و چه کسی بیشتر چکار بکند. ولی لنین رقابت در سازماندهی نظم نوین را اشاره میکند. لنین میگوید بله، باید رقابت بوجود آورد ولی باید نشان داد که چه کسی میتواند بهتر از بقیه این جامعه را سازمان بدهد و بهتر از دیگری سازمان بدهد و الگوهای نمونه‌ای از کمونهای معینی بوجود بیاورد که بهتر تولید میکنند و بیشتر مردم را دخیل میکنند و خدمت میکنند به مردم. این را میگوید. ولی همان فرمولبندیهای رقابت جاهایی دارد که میگوید باید از این یا از آن بیاموزیم و سر تکنولوژی جاهایی دارد که میگوید از آلمان یا از سرمایه‌داری باید بیاموزیم. این رگه‌های نادقیق در لنین بنظر من اجازه میدهد که بحثش تبدیل به این شود یا اگر کسی واقعاً دنبال این کار باشد که این تحریف را بکند، بتواند با استناد به این یا آن حرف لنین یک استنباط اقتصاد متمرکز دولتی، مدیریتهای فشرده تک-نفری، طبقه کارگر مؤمن به بالا و شدت کار و فشرده‌گی بالای کار را از این حرفها بگیرد، از تصویری که لنین برای دوره گذار میدهد. من این تصویر را درست نمیدانم.

بنظر من آن چیزی که لنین کمتر بحث میکند و فقط با اشاراتی از آن میگردد، ساختمان تصمیم‌گیری کنترل مالکیت و ساختمان ساختار کار تولیدی است. یعنی از سازمان تولید اجتماعی بحث نمیکند بلکه از حقوق افراد در تولید اجتماعی و نقش عمومی‌شان بحث میکنند. مثلاً باز مارکس از ارتش تولیدی برای کشاورزی حرف میزند، یعنی میفهمید ارتش است و انضباطش ارتشی است، اصلاً روش کارش هم ارتشی است. ولی تولید دستجمعی، تعاونی، کمونی و غیره در مارکسیسم روسیه بدرستی باز نشده که بفهمیم چه چیز آن از نظر مناسبات اجتماعی برتری دارد به سرمایه‌داری

و بعد برویم سراغ بازآوری آن. به هر حال ایراد من اینجا در مورد بحث بلشویکیها این است که مبرمیت مسأله اقتصادی و افزایش تولید تا آنجایی بالا رفت که چند تا اصل این پروسه نقض شد. یکی اینکه کالایی بودن نیروی کار منتفی نشد و نگفتند باید آن را منتفی کرد. نیروی کار با پول مبادله میشود و باید هم فروخت وگرنه نان نمیخورید. به خودشان میگفتند اگر کار نکنید نان نمیخورید. از طرفی برای اینکه کار کنید باید کارتان را بفروشید و آنقدر هم که به شما میدهند باید نان بخرید. پس عملاً نیروی کار کالا است و تنها راه زیست یک طبقه است. و پول نه فقط ملاک ارزش است بلکه مجبورند قیمت آن را ثابت نگهدارند و همین کارها را بکنند که همه جای دنیا میکنند، برای اینکه ارزش پول و نرخ برابری پولشان ثابت بماند و چیزهایی شبیه این.

در مورد کار موظف همگانی دقیقاً نمیدانم در روسیه چه روشی در پیش گرفته شد. ولی این مسجل است که هیچ الگوی ساختاری-سازمانی از این کار بدست ندادند. نمیتوانیم بگوییم جمع شدند و بفرض مثل چین گفتند تیمهای کمک متقابل وجود دارد و اول باید بروند مزرعه این و بعد بیایند مزرعه آن یکی را شخم بزنند. در روسیه ما این را نداریم. در روسیه ساختمان مدیر، کارگر، تکنیسین، دهقان، تاجر و اینها باقی میماند. فی الواقع سازماندهی کار در مقیاس ملی بر مبنای کار موظف همگانی، من نمیدانم چه زمانی اجرا شد، اصلاً اجرا شد یا نه؟ جز اینکه از بورژواها خلع ید کنید و بفرستید بازار کار. و این نشد بنظرم کار موظف همگانی سازمانیافته.

کاهش روزکار، یعنی آن اصل مارکس بنظرم عملی نشد. و باز در فرمولبندی لنین چنین ایده‌ای را نمیگیریم که قصد دارند آنجا به این زودبیاها عملی کنند. بنظر من بخاطر اینکه محتاجند به طبقه کارگر. در یک کلام خلاصه بکنم؛ بنظر من روسیه پروسه فاز اول را شروع نکرد و تا آنجا هم گفت نی و "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" و غیره که ادعایی هم نکرد که شروع کرده‌ایم، داشت خودش را نگه میداشت. از موقعی که شروع کرد چیز دیگری را جایش بگذارند رفت سرمایه‌داری را با یک شکل دیگری آورد که طبقه کارگر در همان نقش ظاهر میشود در آن جامعه. در صورتی که اقتصاد دوره گذار، بعد از فاز اولی که مقاومت بورژوازی را در هم میکوبید و میتوانید بفهمید که افراد میتوانند فعلاً بر مبنای تولید زیست اجتماعی‌شان فلسفه وجودی خود را تعریف کنند نه شکست ضد انقلاب، از این مقطع به بعد موظفید هم ساختمان اقتصادی بالاتری را بیان کنید که انسانها در آن نه بعنوان بردگان مزدی، بلکه بعنوان آدمهایی که داوطلبانه یا مجبوراً بعنوان عضوی از جامعه، بعنوان شهروند، آمده‌اند خودشان را معرفی کرده‌اند، بخشی از اقتصاد تولید را جمعاً یا فرداً در اختیارشان گذاشته‌اند که کار کنند و محصولش را تحویل انبار عمومی بدهند که یک جوری با سیستمی توزیع بکنند. این را باید بتوانید سازمان بدهید. تعاونی یک شکل آن است، کمون یک شکل آن است، صنایع دولتی یک شکل دیگرش است. ولی یک چیزی که مهم است و باید نشان بدهید این است که در این پروسه کارگر بعنوان یک شهروند دارد کار میکند نه بعنوان کارگر.

بنظر من این در روسیه عملی نشد. قابل عملی شدن هست و

جزو وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا است. برنامه‌ریزی چه در تولید و چه در توزیع باید وجود داشته باشد. منتها شرط برنامه‌ریزی این است که دیکتاتوری پرولتاریا سازمان دموکراتیک طبقه کارگر باشد. به معنی اعمال اتوریته بیست میلیون، سی میلیون کارگر. لنین این تعداد را می‌شمارد برای روسیه. به هر حال دیکتاتوری پرولتاریا نمیشود مجموعه‌ای از کابینه و کمیساریا و یک سری ارگانه‌های برنامه‌ریزی و یک سری ادارات و واحدهای حزبی باشد. من این را دیگر برای اینکار نمیفهمم. دیکتاتوری پرولتاریا که شرط لازم آن این است که ملی کردن به معنی مالکیت اشتراکی باشد، شرطش این است که خودش هم دیکتاتوری اشتراکی پرولتاریا باشد. و باید پروسه شرکت پرولتاریا در این دیکتاتوری معنی شود. دیگر آنجایی که از برنامه‌ریزی حرف میزنید این دیگر اجتناب ناپذیر است. چون باید برنامه بریزید و برنامه را از بالا نمیتوانید بریزید تا آن ته اقتصاد که هر خوشه گندمش را میخواهید حساب کنید، یا هر جفت کفش را میخواهید حساب کنید، یا مقدار استفاده از ماتریال سوخت را میخواهید حساب کنید، نمیتوانید یک برنامه از مرکز بدهید بدون اینکه این برنامه حاصل فعل و انفعال درونی یک طبقه مالک وسائل تولید باشد که مجموعه اطلاعاتش را روی هم ریخته است. به این معنی طبقه کارگر باید در دیکتاتوری پرولتاریا همراه با اشتراکش در دولت، در مالکیت وسائل تولید عملاً اشتراک داشته باشد. بگویید این مال شما است ولی بروید یک کارهای دیگر بکنید دیگر قبول نیست. باید طبقه کارگر در پروسه تصمیم‌گیری اقتصادی نقش داشته باشد و این بحث هم مربوط به بعد از ثبات حکومت است.

و بنظرم کار موظف همگانی، و ورقه‌ای که نشان میدهد کی چقدر کار کرده حیاتی است. این در روسیه اصلاً عملی نشد. و این هم باز در یک کشور عملی میدانم که آدم بفهمد کی چقدر کار کرده. مسأله اساسی که بنظرم اینجا مطرح است این است که وقتی شما سیستم اقتصاد سرمایه‌داری را بهم میریزید و جای آن اراده آگاهانه خودتان را میگذارید، بطور اجتناب ناپذیری انعطافی را که آن سیستم دارد از دست میدید. یعنی یک نفر میفهمد که اینجا صد جفت کفش بازار دارد و میرود تولید میکند و میآورد و آن آدمهایی که کفش میخواهند کفشها را میخرند و میپوشند. ولی اگر نقشه صد نفر را ندهید آن سال زمستان صد نفر کفش ندارند چون دیگر شما همانقدر ساخته‌اید که ساخته‌اید. دیگر نمیتوانید غروبش بروید و انتظار داشته باشید که یک کفاش خرده پایی آن حاشیه‌های بازار را ببوشاند. وقتی ماتریال خودتان را برداشدید و در یک کاری به کار بردید، دیگر به کار برده‌اید و دیگر آن را ندارید که تصمیم بگیرید یک کار دیگری با آن بکنید. بنابراین سر یک کاری بی کلاه میماند. نقشه غیر منعطف است از نظر تولیدی. بنابراین وقتی ما داریم راجع به برنامه‌ریزی حرف میرنیم فقط اینکه مصادره و ملی کرده‌ایم و حالا یک نقشه‌ای ریخته‌ایم و شاخصهای اصلی تولید را داده‌ایم، بنظر من هیچ چیزی در مورد اقتصاد دوره گذار نمیدهد، اقتصاد جنگی بورژوازی را معین میکند. اقتصاد دوره گذار بنظر من اقتصادی است که بطور جدی نیازها توسط خود طبقه کارگری که وسایل تولید را مستقیماً در دست دارد سنجیده میشود، سنتز میشود و کنترل میشود. آیا این در یک کشور ممکن

تولیدی برتر از سرمایه‌داری سازمان بدهد، بعد از سال دوم با ملتی مواجه است (چون مارکس نخوانده‌اند!) می‌گویند میبینید چه شد؟ آخر پارسال خیلی بهتر از امسال بود، آن وعده‌هایتان چه شد؟ می‌خواهم بگویم که این واقعیت باید تغییر بکند که اقتصاد جامعه باید سوسیالیستی بشود و برای این باید نقشه داشت. بنظر من مارکسیسم و کمونیسم امروز باید خیلی بیشتر از اینها راجع به آن اقدامات مشخصی که در دوره حکومتش میکند - نه با آن فاز اولیه‌ای که ممکن است نفت بفرودد و حکومتش را سر یا نگهدارد - بعنوان یک دیکتاتوری پرولتاریا به معنی دقیق کلمه میکند، باید بیشتر از اینها خط داشته باشد و بنظر من بحثی که می‌گوید "انقلاب جهانی" این را منتفی میکند، بحثی که گفته "سوسیالیسم در یک کشور" تاریخاً این را منتفی کرده.

فقط می‌خواستم یک نکته را اضافه کنم به آن بحث دو تا فاز کمونیسم که یادم رفت بگویم. یک تفاوت فاز بالایی با فاز پایینی زوال دولت است که من فراموش کردم بگویم که دولت در فاز پایینی معنی دارد در صورتی که فاز بالایی دولت قرار است زوال پیدا کند. به کل بحث می‌خواستم اضافه کنم و یادآوری کنم که اینها یک مقدار نظرات شخصی من است با یک مقدار مطالعه معین. و بیشتر از این نظر این نکات را در این مرحله مطرح کردم که بتوانم بعداً با تکیه به این نوارها احتمالاً بروم تدقیقشان کنم یا از آنها برای نوشتن یا کار دیگر استفاده‌ای بکنم. خواستم این است که رفقا هر چه انتقادی‌تر و قاطع‌تر این نظرات را نقد کنند.

در رابطه با صحبت تقی و صحبت خسرو فکر میکنم با هر دو باید یک بحث بکنم. این حرف خسرو درست است. منظورم اقتصاد اجتماعی است، در مضمون بحثم مشخص بود و فکر میکنم اقتصاد برایش لغت درستی است. بخاطر اینکه ما داریم در یک مفهوم مارکسیستی از اقتصاد بمثابة زیربنای اقتصادی جامعه حرف می‌زنیم، نه صرفاً از نیروهای مولده و تقسیم کار، که تقسیم کار یک چیزی بین نیروهای مولده و مناسبات تولید است. منظور من اینجا مجموعه‌ای از مناسبات تولید و نیروهای مولده است. اقتصاد بورژوازی سر نیروهای مولده است، چون مناسبات تولیدی را فرض می‌گیرد. بالأخره معلوم است مناسبات تولیدی سرمایه‌داری است و طرف هم این را ابدی می‌پندارد و وقتی از اقتصاد حرف می‌زند از نیروهای مولده صنعت و کشاورزی و خدمات و غیره حرف می‌زند. ولی در مارکسیسم اقتصاد به معنی رابطه انسان با وسیله تولید است و طبیعت. یعنی کل پروسه کار و آن چهارچوب از لحاظ تاریخی متعین آن را می‌گوید اقتصاد، روابط اجتماعی تولید بعلاوه نیروهای مولده. و وسط آنها هم چیزی است بنام تقسیم کار، اشکال مختلف ترکیب‌بندی کار که انعکاس این یکی در دیگری است. من منظورم همین است که خسرو می‌گوید، یعنی "رابطه اجتماعی انسان با وسائل تولید باید عوض شود". همین پاسخ من است به رفیق تقی، که این را یک مقدار با صحبتش دربارہ پول و اینها جواب داد. بنظر من ترکیبش - برای اینکه این دوره فرماسیونی ندارد که بشود به آن گفت فرماسیون - غلط است. بنظر من کاملاً فرماسیون دارد که این فرماسیون اسمش هست "مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید". اینکه یک شبه نمیشود درستش کرد یک بحث است اینکه این فرماسیونی است که در این

است؟ بنظر من الآن کاملاً ممکن است. حتی لنین هم پدیده‌ای مثل کامپیوتر به مخیله‌اش خطور نمی‌کرد، یا اطلاعات آئی. درست در یک لحظه در تمام نقاط یک کشور میشود یک عدد را مخابره کرد و گفت اصلاً تمام نقشه را همه با هم مطالعه بکنند و همه با هم حرف همدیگر را قطع کنند و همه با هم بحث بکنند. این کاملاً عملی است. سازمان دادن مجمع عمومی‌های برنامه‌ریزی کارگری که می‌خواهد ده تا عدد را مشخص بکند و حول آن بحث بکند از طریق یک شبکه تلویزیونی سراسری همانقدر عملی است که سازماندهی بحث خلع سلاح بین آمریکا و شوروی عملی است، یا کنسرت موزیک پاپ عملی است، اینها همه عملی است. اگر لنین اینها را داشت بنظر من میگفت فاز بالایی هم در همه کشورها عملی است. می‌خواهم بگویم که با آن نیروهای مولده چراغ نفتی‌ای، کالسکه‌ای، تولید ماشین بخاری، فدان انرژی الکتریکی، آنها این حرفها را زدند و تازه یک مقدار زیادش را گفتند عملی است، که امروز "مندل" آنها را هم قبول نمیکنند!

بنظر من در عصری که الآن هستیم، سازماندهی اقتصاد انقلابی برتر از سرمایه‌داری، انسانی، توأم با کاهش روزگار کاملاً عملی است. اقتصادی که در آن بشود نشان داد نیروی کار کالا نیست، کاملاً عملی است. اقتصادی که انعکاس مادی دیکتاتوری پرولتاریا بمثابة طبقه حاکم در اقتصاد باشد یا برعکس دیکتاتوری پرولتاریا انعکاس سیاسی این مادیت اشتراکی باشد، اینها عملی است. آن بی نیازی و آن خصلت غیر طبقاتی جامعه فاز بالایی را من می‌گویم عملی نیست و نمیشود ساخت مگر اینکه انقلاب در مقیاس جهانی موانعش را از بین ببرد. اینجا چیزی که مهم است بنظر من هنوز تکنیک نیست. چون تکنیک در اروپای غربی و آمریکا و شوروی بی نیازی اجتماعی بشر امروز بشر را تأمین کرده است. اینکه یک عده‌ای در بیافرا آنطور گرسنه میشوند و در اتیوپی آنطور، بنظر من درآمد یک روز مردم آمریکا را که به اشکال عجیب و غریبی هدر میشود بدهند، اتیوپی تا دو سال عمرش را میگذراند. یعنی بشر امروزی نانش را دارد بخورد و خیلی بیشتر هم دارد و نیروهای مولده‌ای که در صنایع جنگی، در کالاهای تجملی، در اسراف انرژی، در انقیاد نگهداشتن طبقات معترض، صرف میشود اگر صرف تولید اجتماعی شود همه‌اش قابلیت ایجاد فاز بالای جامعه کمونیستی را - حالا با یک مقدار تخفیف - دارد. حالا از آن تکه خیلی "هر کسی هر کاری می‌خواهد بکند" میشود گذشت چون یک مقدار محدودیت برای مقدار کالاها و غیره وجود دارد. جهان امروز این ظرفیت را دارد، از خیلی وقت پیش هم داشته. تازه از لحاظ موقعیت جهانی، آن موقع خود اینها هم این عملی بودن را قبول داشتند. بنظر من فاز پایینی بطور قطع در یک کشور ممکن است.

مسئله اساسی در بحث من این است که نمیشود با یک تولید برنامه‌ای و مصادره و ملی کردن، فکر کرد که آدم راجع به این پروسه خط دارد و برود در دل این پروسه - برای اینکه این پروسه با این بحث سرمایه‌داری انحصاری دولتی که میدانیم چه از آب در می‌آید - در آمد و دیدیم و با بی خطی و فقط قدرت را حفظ میکنم و منتظر انقلاب جهانی هستم، بنظر من خب یک عده منتظرش نیستند و می‌زنند. آنجا هم سرنگونی دیکتاتوری پرولتاریا قطعی است. کسی که می‌خواهد فقط قدرت را حفظ کند بدون اینکه

روابط اقتصادی اینجا است که می‌گویم درست است که شوراها در یک پروسه‌ای تحت تأثیر حزب و موقعیت اورژانس جامعه عقب نشینی کردند، خودشان داوطلبانه اراده‌شان را تابع اراده حزب کردند یا به حزب پیوستند یا به هر حال نقشه حزب را پیش بردند و دولت شورای کمیساریای خلق برنامه‌ها را پیش برد. ولی اگر کمیساریای خلق آنجایی که برنامه اقتصادی را مطرح میکند، آنجایی که احساس امنیت میکند که این برنامه را بطور جدی دنبال بگیرد و میتواند بورژوازی را در سطح اقتصادی بزند، آنجا اگر برنامه اشتراکی شدن وسائل تولید را به صورت فرماسیون اتفاقاً مطرح میکرد و بازآوری نیروی کار را بر مبنای فرماسیون معین جستجو میکرد، بنظر تمام روبنای سیاسی جامعه روسیه به تبع این پروسه تغییر میکرد و خود حزب تغییر میکرد.

می‌خواهم این را بگویم که وظایف اقتصادی به این معنی وسیع اجتماعی و اقتصادی کلمه، به معنی "اقتصاد سیاسی" کلمه، به این معنی مارکسیستی اقتصادی کلمه آن وظایفی بود که محورش فرماسیون جدیدی بود در مناسبات انسان با وسایل تولیدش و انسان با انسان. اصلاً این را دستش نزدند. بلکه اینطوری دست زدند که از نظر کلی به همان معنی فلسفیش (که رفیق تقی به مسأله مبارزه طبقاتی اینجا برخورد میکند) بطور کلی که این دولت طبقه کارگر است، در تحلیل نهایی که خب کارگرها قدرت را به دست دارند، به هر حال که قدرت کارگری است، بنابراین مالکیت دولتی در یک چنین سیستمی مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود! بنظر من این کافی نیست دیگر. این را میشود یک موقعی گفت و گفت فعلاً ما به آن به این معنی محدود، راضی میشویم. ولی گفتن اینکه این مالکیت سوسیالیستی محسوب میشود دیگر نادرست است. مالکیت سوسیالیستی محسوب نمیشود، مالکیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا محسوب میشود. ولی دولت دیکتاتوری پرولتاریا نمیتواند در این پروسه بازتولید شونده رابطه خودش را با طبقه خودش بصورت رابطه کارفرما و کارگر دربیآورد. معنی این است که این دولت میشود دولت سرمایه‌داری. بورژوازی این دولت را میگیرد، بخاطر اینکه نمرده و حضور دارد.

از همین فرصت استفاده میکنم یک نکته را می‌گویم. بنظر من لنین بعد از انقلاب اکتبر زود چشم میبندد به بورژوازی بزرگ. برای اینکه پشت هر مالکیت خردی یا هر مبادله‌ای را که خراش بدهید، پشتش یک بورژوا نهفته است و یک تراستی از آن پشت سر در می‌آورد، معادل یک تراست واقعی است که وجود دارد. حالا در روسیه آن را درهم شکستید، خود عناصرش را بیرون ریختید، قدرت سیاسی را کوبیدید این در اقتصاد جهانی وجود دارد، در اقتصاد روس مهاجر وجود دارد و بصورت بوروکرات در داخل وجود دارد. بورژوازی بزرگ روسیه وجود دارد و همانطور که این منتظر انقلاب جهانی است آن هم منتظر ضد انقلاب ناسیونالیستی در روسیه است برای اینکه اوضاعش را بدست بگیرد و بدست میگیرد. اینکه حالا درست فرض کنید "خیامی" روسیه برنمیگردد تا اموالش را دوباره تملک بکند خاصیت عمق انقلاب روسیه است. ولی بورژوازی جهانی که میتواند بگوید من نماینده بزرگ روسیه هم هستم راضی میشود دیگر. نه تنها راضی میشود، هیتلر هم با او قرارداد میبندد یکی دیگر هم با او قرار داد میبندد

دوره هدف شما میشود ایجاد شورا و بنابراین ایجاد تدریجی برای رسیدن به آن، یک بحث دیگر است. من هم میفهمم که یک سال بعد از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا نمیتوانید در همه جا مناسبات تولید اشتراکی داشته باشید. احتمالاً یکی در گوشه خانه‌اش کشاورزی میکند یا زمین یکی دستش است هنوز. ولی آنجایی که ما داریم از صنایع نوین حرف میزنیم و از تولید بزرگ که از بورژوازی به ارث رسیده حرف میزنیم بنظر من اساسش دیگر مالکیت اشتراکی است. و به این معنی میبایست درست جواب داد؛ تا آنجایی که تولید کالایی است حاشیه‌ای است در اقتصاد اساسی ما. یک نفری برای خودش جنس تولید میکند به او اجازه میدهند بیاید به یک عده‌ای بفروشد و او هم در مقابل قبض چیزی نمیدهد دیگر. قبض خودت را بیاوری دیگر برای او هیچ معنی ندارد. ولی به درجه‌ای که آن هست بله، ممکن است پول هم به روال خودش در یک گوشه‌ای ادامه بدهد که من این را حذف کردم. بنظر من اینها زائده‌های این اجتماع دوره گذار هستند نه خاصیتش.

بنظر من مناسبات اجتماعی تولید در دوره گذار با مناسبات اجتماعی کمونیسم فرق نمیکند راستش. استنباطم از مارکس این بود اینجا، در فاصله‌ای که خودم را برای سمینار آماده میکردم، که هر دو مناسبات را مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید میبینند. با این تفاوت که انگلس و مارکس اشاره میکنند این آخر یک پروسه تدریجی است و بتدریج حاصل میشود، لنین هم به همین ترتیب میبیند. من میگویم الآن به تدریج کمتری حاصل میشود و عملاً در دوره‌ای حاصل میشود. آن چیز که فی الواقع مانع تبدیل شدن این فاز به فاز بالایی میشود این نیست که در یک دوره‌ای ما تصمیم بگیریم فرماسیونها را بالأخره بیاوریم و تا حال نمیخواستیم بیاوریم، نیاورده بودیم. بلکه نیروهای مولده در بسط جهانی دوره گذار و انقلاب جهانی است که تسریع میکند این مسأله را. یعنی بنظر من تفاوت دوره گذار با فاز بالایی آن، تفاوت کیفی اگر هست در رابطه با انقلاب جهانی است، کمی اگر هست در رابطه با نیروهای مولده. در چهارچوب یک کشور مناسبات اجتماعی تولید باید همان "مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید" باشد. هر چه زودتر بهتر و این عملی است در یک کشور.

من به این می‌گویم وظایف اقتصادی انقلاب اکتبر بخاطر اینکه بتوانم این را تفکیک کنم از وظایف سیاسی مثل "دمکراسی" به این ترتیب "یا مثلاً فرض کنید "اعلام حق ملل در سرنوشت خویش" و غیره. ربط این دو تا در مارکسیسم مشخص است. من دیوار نمیخواهم بکشم بین این دو تا. و اصلاً بحث من این است که آنجایی که اینها به وظایف اجتماعی یا اقتصادی انقلاب اکتبر رسیدند، ساختارهای سیاسی و حقوقی و ارگانهایی که وجود داشت برای پیاده کردنش دیگر کارگری نبود و دیگر آن قدرت را نداشت. ولی بحث من این است که اگر در آن مقطع برنامه اقتصادی بلشویکی اساس خودش را به سازماندهی بازآوری کار در چهارچوب مناسبات تولیدی اشتراکی قرار میداد و مالکیت بر وسائل تولیدی را اشتراکی میکرد و در آن چهارچوب برنامه میریخت، طبقه کارگری که شورایش را نداشت حتی و یا شورایش کم‌رنگ شده بود یا دخالت حضوریش در پروسه کم‌رنگ شده بود به این ترتیب این را باز بدست می‌آورد. بحث من در تعیین کنندگی

میگوییم میخواهیم مردم آزاد باشند و هر کسی کار خودش را بکند و کسی به کسی استعمار نکند، خُب یک آدم ثالث میگوید چه جوری؟ اگر شما معجونی دارید که هم کمتر کار میکند، هم بیشتر مصرف میکند، هم در ضمن رابطها با خودش برابر است، هم به خودش مزد نمیدهد، هم نقشه‌ات سراسری است، خُب بیا بگو دیگر!

بنظر من مارکس در زمان خودش میگوید من طرح پردازی نمیکنم. لنین هم میگوید نمیکنم. ولی من نمیتوانم با همان قدرت پیام و مدعی شوم من هم بعنوان یک کمونیست امروزی نمیخواهم طرح پردازی بکنم. آخر اگر نکنم که کسی دیگر حرفم را قبول نمیکنند. طرح پردازی، به این معنی طرح پردازی، که نتوانید واقعاً بگویید چه کار باید بکنید - ولی اگر بتوانید بگویید چه میکنید، این مهم است. بنظر من فرم‌اسیون در خطوط کلیش معنی دارد. و آن مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید و برنامه‌ریزی تولید اجتماعی با دخالت مستقیم آحاد تولید کننده طبقه کارگر است. این یعنی چی؟ خسرو گفت "با بخشی از تجربه چین و... نمیشود". تا تجربه چین را به چه بگیریم. بخشی از تجربه چین آموزنده است اتفاقاً. کاری که تجربه روسیه نکرد. یکی از کارهایی که چینی‌ها کردند این بود که گفتند آقا جان این تولید هر چه هست و هر چقدر مازاد اجتماعی هست باشد، ۶ قلم جنس هست که هر کسی داشته باشد. و هر کمونی، هر شرکت دولتی، هر بخش خصوصی یا هر تعاونی که دارد تولید میکند اول اینها را میگذارد کنار بعد مینشیند حساب میکند چه دارد و چه ندارد؛ غذا، مسکن، آموزش و پرورش، کفن و دفن، ازدواج و... یعنی میگوید هر کسی که شهروند این جامعه است حق دارد مسکن داشته باشد و غیره و هر کمونی که تولید میکند اعم از اینکه کسی کار کرده یا نه، آن ورقه را بعد از کسر مسکن و کفن و دفن و فلان به ملت میدهد. بعد از پرداخت اینها از آن مقداری که مانده به همه کسانی که در کمون کار کرده‌اند پرداخت میشود. مسأله‌شان شده اینکه این پیر زن خودش نمیتواند آن سهمیه اجباری دولتی که همه برایش تولید کرده‌اند بگیرد - با اینکه خودش یک روز هم کار نکرده در کمون - به این مسأله فکر میکنند که چه جوری به دستش برسانند؟ خُب این پیشرفتی است که روسیه هیچوقت بنظر من به آن نزدیک هم نشد. آیا اینکه بعداً این چه مبنایی دارد، چه محدودیت اجتماعی پشت آن است، چقدر طبقه کارگر در چین برای تحمیل این بطور جدی بعنوان یک سیستم اقتصادی ناتوان است، چقدر خودش از دهقان فقیر نتیجه میشود و نه پرولتر صنعتی، اینها همه یک بحث دیگری است. ولی تا آنجا که به فرم‌اسیون مربوط میشود بنظر من اشکالی بعد از روسیه بوجود آمدند که بتوانند این را نمایندگی کنند.

بنظر من میتوانیم بگوییم این فرم‌اسیون چه است و باید هم بگوییم و بحث ما راجع به "سوسیالیسم در یک کشور" این است که این فرم‌اسیون در یک کشور اتفاقاً ممکن است. شما میگویید این "ثابت نمی‌ماند". میگوییم کاپیتالیسم هم ثابت نمی‌ماند. اگر به این معنی که شما میگویید "چیزی ثابت نمی‌ماند و عیناً همانطور نیست"، بخدا قسم زمان مارکس هم سرمایه‌داری اصلاً این شکلی نبود که یک کمپانی مرکزش در آمریکا باشد شاخه‌اش ۱۰ تا بانک داشته باشد بعد دوتایی‌شان دستشان با هم در معادن آفریقای جنوبی باشد و مشغول سرکوب کردن یک انقلاب در آمریکای

دستجمعی میریزند وسط یک شهری (برلن) هم - در پتروگراد که انقلاب مهار شده بود - یک دیوار هم میکشند که پرولترهای برلن نتوانند همدیگر را ببینند، به این راحتی. یعنی میخواهم بگویم که بورژوازی جهانی نشان میدهد که این دولت دولت چه طبقه‌ای است. رابطه این طبقه با بورژوازی که طبقه‌ای است جهانی نشان میدهد که دولت کی است، دولت خرده مالک از آب در نیامد.

چرا؟ بخاطر اینکه اقتصاد ملی روسیه محور قرار گرفت و اقتصاد ملی روسیه با ابزارهای ملی بورژوازی روسیه محور قرار گرفت. یعنی در آن فرم‌اسیون اقتصادی که فقط اسمش را عوض کرده بودند؛ در آن فرم‌اسیون اقتصادی که در آن کارگر در آن کارگر مزدبگیر، و کارفرما کارفرمای کار زیادی کن، و بوروکراسی بوروکراسی مدیر است، و سود مبنای تولید محسوب میشود و کارگر به اندازه سطح معیشت خودش میگیرد که برود و نیروی ارتش ذخیره کاری وجود دارد که دارد فشار می‌آورد روی سطح معیشت کارگر و روزگار را دوباره باید بالا ببرند بعد سندیکایش مواظب باشد و همه اینها، در این چهارچوب روسیه صنعتی میشود و این یعنی همان که بورژوازی میخواست. طبقه بورژوا علی‌العموم به این پروسه راضی است و دهقان از این پروسه ناراضی است، نپمن از این پروسه ناراضی است. اتفاقی که در روسیه میافتد فی‌الواقع این است که بوخارین و نپمن‌هایش و دهقانها شکست میخورند در مقابل یک پدیده‌ای. سونیزی به این میگوید "طبقه جدید است". بنظر من بورژوازی است. بورژوازی با افراد جدیدی. بورژوازی چیزی نیست جز "بیان شخصیت یافته سرمایه". نگفته همان شخص قبلی، بیان شخصیت یافته "سرمایه اجتماعی" است که آدمهای جدیدش را پیدا میکند. بخش عظیمی از این بورژوازی اتفاقاً از رژیم قبلی و از لحاظ خواسته‌های اقتصادی همان قبلیها هم هستند که در بوروکراسی و مدیر و در طبقات تحصیل کرده به دنیا آمدند، و یک بخش دیگر از این بورژوازی بخشی از طبقه کارگر است که به آن پیوست.

ولی واقعیتش این است که اینجا اتفاقی بورژوازی افتاد. آلترناتیو این اتفاق بورژوازی، بحث کلی راجع به "مبارزه طبقاتی در این دوره"، "پروسه تحول و تغییرش به هر چیزی به عکس خودش تبدیل میشود" نمیتواند جواب مسأله باشد. این دیگر کافی نیست بنظر من. اتفاقاً بحث من با رفیق تقی این است که "دولت و انقلاب" کافی نیست برای ترسیم این پروسه‌ها. "دولت و انقلاب" حق داشت این را بگوید برای اینکه نه تجربه روسیه پشت سرش بود و کلی از مارکس دقیقتر داشت میگفت. و داشت راجع به یک جامعه‌ای حرف میزد که بورژوازی را تا حالا یک دفعه از قدرت نینداخته بودند که برود بیرون از بیرون و از طریق مناسبات اقتصادی-فرهنگی برگردد. [در مورد] کمون پاریس [بورژوازی] خودش آمد، با اسب آمد داخل و کمون پاریس را تصرف کرد. ولی در روسیه ما یک تجربه دیگری داریم. در ثانی لنین با هیچ پدیده‌ای روبرو نبود که بگوید سوسیالیسم این است؟ دولتتان این است؟ اینطوری میخواهیم بشود؟ خُب آنوقت موظف نبود یک چیزهایی بگوید که ما هم امروز بتوانیم اینجا بگوییم. باید امروز بتوانیم بگوییم؛ ما میگوییم روزگار کاهش پیدا میکند، خُب مردم یک خرده باهوش‌تر از ماها این را میبینند، میگویند چه جوری؟

لاتین باشد، از اسلحه تا کنسرو را هم خودش تولید کند. خُب زمان مارکس اینطوری نبود دیگر. مدام مثال یک متر پارچه میزند و نرخ نخ و اعصاب آدم را خرد میکند در کتاب سرمایه، خُب امروز میخوانیدش دیگر. یک کلمه راجع به این نیست که این غولهای صنعت، غولهای بزرگ اقتصادی- صنعتی، کریوریشن‌ها، سرمایه‌داری را به چه روزی درآورده‌اند، که حتی دیگر یک عده زیادی کارگرش نیستند، به لحاظ فونکسیون کارمندش هستند. یعنی اصلاً حیات اجتماعی بدون اینکه به کورپوریشن مربوط باشد انگار معنی ندارد. در ژاپن که اینطور است در آمریکا هم اینطور است. می‌خواهم بگویم مارکس هم اینها را ندیده سرمایه‌داری هم خیلی تغییر کرده دیگر. پول را بعنوان واسطه گردش را برای ما مثال می‌زنید؟ من می‌گویم خود آن از بین رفته. آن موقع اینطور نیست. کی می‌آید در معادلات مس پول بدهد دست کسی یا بگیرد؟ این کی دو تا دکمه می‌زند و آن یکی هم دو تا دکمه دیگر را، دستگاه نشان می‌دهد که در حسابش یک عددی بود که حالا دیگر در حسابش همان عدد نیست. دهشاهی طلا، یا سکه ضرب شده با عکس خشایار شاه این وسط مبادله نمی‌شود. خُب این در زمان مارکس باید مبادله می‌شده دیگر. حتی اسکناس هم خیلی بُرد نداشت. یک خرده از مرز انگلستان دور می‌شدی دیگر اسکناس تو را مردم نمی‌خواهند بگیرند، باید تازه طلا را رو می‌کردی. کالا بعنوان واسطه گردش که خیلی وقت است دارد در جامعه سرمایه‌داری اهمیتش را از دست می‌دهد. مسأله همان چیزی است که ایرج گفت "پول"، پول رسمی و رایج. پول بعنوان منبع ارزش، منبع ذخیره ارزش و بیان مستقل ارزش مستقل از شکل مادی "ارزش مصرف". هر جا بروید ۱۰ کرون ۱۰ کرون است ۱۰ دلار ۱۰ دلار است ۱۰ سنت هم ۱۰ سنت است. اعم از اینکه محصول مابه‌ازاء آن وجود داشته باشد یا همراه شما باشد یا نباشد - آن یک جایی هست...

به هر حال منظورم این است که توضیح تفاوتها و تغییراتی که این نظام خواهد کرد نافی هسته اصلی این فرماسیون اقتصادی این جامعه نیست. بنظر من، باید بروید به سمت این، که اگر نروید کمونیسم آینده ندارد راستش. من شخصاً فکر می‌کنم ما نمیتوانیم مردم جهان اواخر قرن بیستم را با قول عمومی راجع به اینکه مبارزه طبقاتی ادامه پیدا میکند و این قضیه متحول است و عناصری از این با تولد آن، با این حرفها بنظر من احدالناسی طبقه کارگر نیاید مگر اینکه بداند از فردا اینها چه جوری اینها می‌گویند ۳۴ ساعت کار میکنید، بیشتر هم مصرف میکنید، کسی هم بالا سر تو نیست، خودت هم آقای خودت و خودت هم متشکلی بعنوان طبقه حاکمه و آدمها هم برابرند و لازم هم نیست مهاجری را اخراج کنند یا سیاه پوستی را تبعیض بگذارند یا زن برود در خانه... باید نشان بدهید که چه جوری این کار را میکنند. چرا باید نشان بدهید؟ برای اینکه همه طبقات دارند نشان میدهند که چه کار میخواهند بکنند.

مارکس در دوره یک ایده‌آلیسم اجتماعی به دنیا می‌آید که همزمان با انقلاب، یک کمی بعد از انقلاباتی، که مردم همه‌شان فکر میکنند انقلاب صنعتی را خورده‌اند و سیر شده‌اند و دارند به بشریت برای اولین بار در مقولات فلسفی وسیعی فکر میکنند. لنین در دوره‌ای است که انقلابات دارد عملاً اتفاق می‌افتد. هر روز صف میلیونی آدمها را میبیند که میروند و می‌آیند و میخواهند جهان را تغییر

بدهند و جای خوشبینی دارند و میشود توکل کرد که اینها می‌سازند. من و تو چی داریم این وسط؟ نه این ایده‌آلیسم و آن خوشبینی به آینده بشر هست که ما بگوییم خُب دیگر، همین که من بگویم کی رهایی‌بخش جامعه است، مردم بفهمند و آن طبقه هم بفهمد، نه آن میلیونها نفری دوره لنین را میبینیم که مشغول اعجازهای انقلابی باشند که توکل کنیم به اعجاز انقلابیشان و بگوییم همه چیز متحول است. الان درست در حوضیض جنبش کمونیستی هستیم که طبقه کارگر بشدت ترسیده، شبخ جنگ را هم بوجود آورده‌اند و گذاشته‌اند بالای سرش، فکر میکند اگر بیاید اضافه دستمزد بخواهد جنگ جهانی سوم میشود، بیکاری هم بغل دستش چنان تهدید میکند که کمونیسم هم تبدیل شده به شوری و چین و کامبوج و اینها. این دیگر بنظرم جایی نیست که ما آن حرف را تکرار کنیم که "وظیفه ما طرح پردازی برای آینده نیست!" بنظر من وظیفه ما طرح پردازی برای آینده هست و این آینده یک خرده تأخیر شده و در هر بحرانی میتواند دست بدهد. بنظرم شکست کمونیستها در اینجا و آنجا جدایی ناپذیر از نداشتن طرح نیست و این طرح مرکزش یک فرماسیون اقتصادی به آن معنی مارکسیستی اجتماعی کلمه است.

به این سؤال که "چه جوری میشود روزگار را آورد پایین در یک کشور عقب افتاده و تولید را برد بالا" یک مقدار خود رفیق تقی جواب داد که باید دید طرح روی چه انجام شود. بنظرم یک چیزهایی مثل پدیده‌ای به اسم "ارتش ذخیره کار" و "رقابت بین کارگران" وجود ندارد. "کار موظف همگانی" وجود دارد. یعنی یک عده آدم چاق و چله از طبقات مرفه بلند میشوند و می‌آیند کار میکنند. بیشتر روزگار یک نفر کم میشود، ولی نیروی کاری که اجتماع در اختیار خودش میگذارد بیشتر میشود. رشد تکنیکی در هدف تولید نیازهای اجتماعی در می‌آید و بالاخره انسانی هست که داوطلبانه میخواهد در یک ثانیه، ۱۰ دقیقه آن چیزی را واقعاً تولید کند دیگر. یعنی الان اگر به شوری نگاه کنید مشکل روزگار ندارد، خیلی روزگار در اختیار دارد. منتها طرف ودکای خودش را خورده و در آن ۶ ساعتی که گفته‌اند بیا اینجا کار کن اهمیتی نمیدهد به صراحت کار کند و تا آنجایی که تیغش میبرد کار نمیکند. شکل مبارزه طبقه کارگر روسیه این است که برود عرق بخورد و کار نکند. ولی همان طبقه کارگر برود کار بکند من فکر می‌کنم خیلی کارها میشود انجام داد. و یکی از اشکالی که چه جوری میشود روز کار را پایین آورد و تولید را بالا برد که بورژوازی به آن دست بزند کار کنتراتی است که می‌گوید "این را تا فردا به من بدهی هر موقعی هم بدهی اینقدر به تو میدهم". ولی طبقه کارگری که به خودش فکر میکند میداند باید بیشتر تولید کند و در عین حال باید در واحد کمتری تولید کند احتمالاً دل میدهد به کار و توجه میکند، جلوی سوخت و سوز را میگیرد، آرایش بهتری به آن میدهد. الان بخش زیادی از آرایشی که میدهند این است که کارگرها در آن با هم تولید میکنند جوری نباشد که بتوانند متحد بشوند. اگر بشود متحد هم بشوند حتماً یک جور دیگر هم تولید میکنند. حتی بحث است در آرایش ماشین آلات در کارخانه؛ چرا باید کارگرها را بگذاریم پشتشان به هم باشد همیشه؟ خُب اگر این را شما بردارید چه آرایشهای جدیدی میشود حتی به وسائل تولید داد. این هم از تجربه شوری است

که آدمها زیر ظرفیت دارند کار میکنند نه اینکه زور نمیزنند. ممکن است خیلی هم شاق باشد کارشان، ولی زیر ظرفیت نسبت به وضعی که اراده کرده باشد کار خودش را درست انجام بدهد در تولید. بعلاوه اینکه وقتی جلوی ملتی را آزاد کردید، مبتکر میشود و ایده‌های جدیدی پیدا میکند برای کاهش روزگار تولیدش.

من در رابطه با صحبت رفیق فرهاد اول باید بگویم که من متوجه نشدم این بحث به چه استدلالی در این رابطه کمک میکند. یعنی اینکه در نتیجه این صحبتها ما باید نتیجه بگیریم که پس یک روزی که طبقه کارگر بتواند در سطح جهانی انقلابش را سازمان بدهد، میشود ساخت؟ معنی منطقی این حرف میتواند این باشد. چون در غیر اینصورت هر جوری هم ما تدقیقش بکنیم این حرفها به جای خودش میماند که نفت‌تان را نمیخرد، کار شما را مبادله نمیکند، به شما کامپیوتر نمیدهد، ژنراتور به شما نمیدهد، خودتان هم بخواهید بروید از صفر شروع کنید نمیتوانید. این بحث همیشه صادق است مگر اینکه بخواهد بعنوان جزئی از یک استدلالی باشد که بگوید در مقابل من نوعی انقلاب جهانی را پیشنهاد میکنم و نوعی سازمانیابی برای این انقلاب جهانی را که اجازه میدهد در آن واحد عملاً در پنج شش کشور مهم تعیین کننده جهان انقلاب صورت بگیرد. من حاضریم این بحث را بپذیریم، بعنوان یک بحث منسجم، آنوقت بحث کنیم. ولی بعنوان بحثی که ناموزونی توسعه سرمایه‌داری، عدم همزمانی بحرانهای انقلابی در جامعه سرمایه‌داری را میبپذیرد، دیگر این بحث جایی ندارد. آن کسی که این حرف را در متن جنگ جهانی اول میزند، این را کاملاً میفهمد که طرف پیگیر دارد حرف میزند. میگوید این جنگ جهانی است من در روسیه انقلاب میکنم، شما در آلمان و آن یکی هم در مجارستان، انگلستان حتی ممکن است انقلاب کند، یا فرانسه. این چیز عجیبی نیست اگر یک روز پرولتاریای روسیه و آلمان (که انقلابش را هم کرده حالا شکست خورده یک بحث دیگر است) و فرانسه که در یک قدمی آن است و ایتالیا انقلاب کند انگلستان کوتاه بیاید و آمریکا آن موقع هنوز نیرویی نیست که بتواند سد راه اروپا باشد. این بحث آن موقع خیلی منطقی است و بنابراین مشکل پیش می‌آورد در رابطه با بحث دوره‌ای که انقلابات بصورت جهشی این گوشه و آن گوشه شکل میگیرند و با مضامین مختلف شکل میگیرند و امکان میدهند که در حالی که یک جا امن و امان است و مسأله‌شان این است که مثلاً آخرین آلبوم فلان گروه پاپ آمریکایی اسمش چه است، در یک گوشه دیگر دنیا سر تبعیض نژادی دارند سر همدیگر را میبرند و انقلاب خونینی به جریان می‌افتد. یا در حالی که در ایران فرض کنید انقلاب به مرحله قیام کلاسیک رسیده و توده‌های وسیعی مسلح اند، مشکل یک گوشه دیگر دنیا ممکن است ادبیات باشد یا مثلاً مسأله خیلی ساده بیمه بازنشستگی مطرح باشد و بیش از آن هم نباشد. این یک واقعیت است. من میگویم ما باید از یک واقعیتی حرکت کنیم. این واقعیت میتواند مربوط به حال باشد یا آینده. من این را میپذیرم اگر کسی بگوید الان را نگاه نکن، با شروع شدن رقابتهایی که الان میبینیم بین شرق و غرب هست یا بین اروپا و آمریکا که رقابت اقتصادی‌شان فی‌الحال شروع شده، این بحران بالا میگیرد و نارضایتی شدید میشود و به یک موج اعتراضی-اقتصادی کارگری در کل اروپا و آمریکا دامن

میزند و حتی شاید در روسیه و آنجا نوبت عمل ما میشود. تا قبل از آن دیکتاتوری پرولتاریا کار ما نیست، تدارک انقلاب سوسیالیستی کار ما است و تدارکش یعنی آمادگی خودمان و همان طرحها را حاضر کنیم و در کردورها منتظر باشیم که این بساط بوجود بیاید تا ما انقلاب کنیم. من این را یک بحث منسجم میدانم آنوقت اختلاف من این است که من میخواهم در شرایط فی‌الحال موجود عینی امروز انقلاب کنم. شما وعده یک شرایطی را به من میدهید که روی هوا است. اگر اینطور شود حتماً من هم مثل شما انقلاب میکنم دیوانه نیستم که اگر بشود در اروپا کلاً انقلاب کرد من بگویم الا و بالله اول باید در این کشور انقلاب کرد. بحثی که من دارم رذیله‌ای بر مطلوبیت انقلاب وسیع جهانی نیست اصلاً. برعکس میگویم برای آن باید کار کرد. منتها میگویم آن پرولتاریایی که در یک کشور که از زمان لنین این را مشاهده کرده که انقلاب (همانطور که رفیق عبدالله گفت) به دلایل مختلف و به اشکال مختلف در عصر ما در کشورهای مختلفی پا میگیرد را من چکارش کنم؟ حاضریم این را نقطه عزیمت بگیریم یا نه؟ چون اگر بگوییم نه، این را ولش کن - یا نگویم این را ولش نکن - در آن شرکت کن قدرت سیاسی را بگیر و یک نقل قولی هم لنین دارد که "ماکزیم را انجام بده و منتظر انقلاب جهانی باش"، آنوقت من میگویم که این دیگر بحث نشد الان. بطور عینی این جواب پرولتاریایی که ۲۰ سال و ۵ سال و ۸ سال منتظر این انقلاب جهانی است و دوباره گرفتار بحران میشود را نمیدهد. بخصوص که انقلاب شما آن رقابتهای را تبدیل به اتحاد سرمایه‌داری جهانی میکند علیه شما. خب این را دیگر خودتان دارید به من میگویند. بنابراین یک انقلاب پرولتاری در آلمان بنظر من مشکل رقابت بین انگلستان و فرانسه سر بازار مشترک و محصولات کشاورزی را ختم میکند. مسأله کره چقدر تولید کنند حل میشود، اگر یک روز در آلمان انقلاب پرولتاری بشود.

بنابراین تصور اینکه یک انقلاب جهانی کمابیش همزمان در یک بحرانی رخ بدهد، در عین اینکه میتواند یکی از صورتهای محتمل باشد خیلی واقعبینانه نیست، یا لااقل با شرایط امروز ما صدق نمیکند. من نقطه عزیمت خودم را میگذارم که انقلاب جهانی خودش را در یک پروسه مدام تنگ شدن عرصه به امپریالیسم، انقلابات پی در پی در کشورهای مختلف، اعم از متروپل و پیرامونی یا متروپل تحت سلطه، شکل بدهد تا جایی که بله یک جنگ قطعی سرمایه‌داری باقیمانده علیه این کشورهایی که بتدریج به این ترتیب در آنها انقلاب پرولتاری صورت گرفته و بین خودشان رابطه برقرار کرده‌اند بیانجامد و سرمایه‌داری شکست بخورد. فکر نمیکنم در یک دوره طولانی همزیستی مسالمت آمیز هم باشد. در همان بحثی که عبدالله (مهدی) مطرح کرد لنین میگوید اگر ما اینطور انقلاب کنیم و اقتصاد خودمان را بسازیم حمله نظامی به این کشورها اصلاً از دستور خارج نیست، حمله میکنیم میگیریم دیگر. طبقه کارگر یک گوشه‌اش خودش را مسلح کرده حمله میکند و میزند. خب من هم این را رد نمیکنم ولی بحث آن حالتی را در نظر بگیرید که این نیرو و این توان بطور واقعی نیست. در این حالت سؤلهایی که فرهاد مطرح میکند همانقدر به گردن این بحث من آویزان است که به گردن هر بحث دیگری که معتقد باشد بالآخره یک روزی یک جایی یکی

انقلاب میکند و قدرت را بدست میگیرد و فوراً قادر نمیشود انقلاب جهانی را یا سازمان دهد یا مشاهده کند، آنوقت چکار میکنید؟

ببینید، در مورد تجارت و غیره دو تا بحث هست. یا جهان سرمایه‌داری از پس این کشور برنمیآید و میپذیرد که اینجا قدرت کارگری باشد؛ و یا نمیپذیرد و دارد آن را از بین میبرد. اگر دارد از بینش میبرد، بنظر من ما وارد بحث اقتصادی نمیشویم. آنجا اقتصاد جنگی پرولتاریایی را داریم تا هر موقع هم که طول بکشد. بالأخره با زبان خوش به صرف اینکه از لحاظ تاریخی کس دیگری انقلاب نکرده که [از قدرت کنار] نمیرویم. من ترجیح میدهم راستش اینطوری تصور کنم که دولت پرولتری میایستد تا نابودش کنند تا اینکه میبیند مثل اینکه توازن قوا فایده ندارد میرود در اپوزیسیون و میگوید خُب حالا فلان دولت لیبرال بیاید سر کار! برای اینکه این به معنی شکست سیاسی است در صورتی که آن به معنی شکست نظامی و حک شدن خواست اعاده این اوضاع در دل طبقه کارگر است بنظر من. این را به آن صورت شکست نمیبینم. ولی اگر قبول کردند یک دولت پرولتری - حالا در کشوری که فعلاً کاری به آن ندارند، یا کارش دارند، ولی تا حدی که امروز مثلاً بفرض به شوروی یا نیبی یا دیگران کار دارند باشد - آنوقت من جواب این سؤالها را دارم. میگویم بله حتماً به شما کامپیوتر میفروشند چون تولید کننده‌اش که یک نفر نیست. همین امروز Sinclair رفته و دارد در شوروی کامپیوتر میگذارد، هیچ دل خوشی هم ندارد. حالا درست است پرولتاریا نیست ولی بالأخره یک کسی هست که مسلسلها و توپهای اتمیش را به سمت این گرفته، و با همان کامپیوتر هم میخواهد تنظیمش کند. دارد به آن میفروشد، نمیتواند چون اگر نفروشد ورشکست میشود.

قیمت نفت را خودتان تعیین نمیکند؟ الان هم خودتان نمیکند. در جامعه سرمایه‌داری هیچ تک تولید کننده‌ای قیمت هیچ چیز را خودش تعیین نمیکند. ولی بالأخره به یک قیمتی میخرند و وقتی دو ریال هم زیر قیمت بدهید حتماً بیشتر میخرند، میفروشید. چرا؟ آن قیمت را چکار میکنید، چه رابطه‌ای با کار کارگر نفتی دارد؟ هیچ چی. بنظر من سؤال این است آیا اگر در یک خانواده معمولی جامعه بورژوایی، مادر با آن چیزی میبافد و این را میبرد در بازار بیرون میفروشد در نتیجه این ارزش کار مادر برای پدر و برادر و پسر و غیره تعیین میشود؟ در محدوده خانواده نه! میتواند بگوید این درآمد است دیگر، من کاری ندارم مجبورم به این مناسب زیست کنم. مسأله مهم این است که چه کسی تصمیم میگیرد روی این پروسه، و این مبادله چه مناسباتی بین آدمهای تولید کننده و مصرف کننده در این جامعه به جا میگذارد. اگر شما تصمیم بگیرید مطابق رأی دیکتاتوری پرولتاریای اشتراکی و اجتماعی و متشکل بمثابة دمکراسی پرولتری که نفت را بشکهای ۲۸ دلار بفروشید - میخرند، میفروشید، خُب میخرند و میفروشید دیگر - چرا کارگر نفت باید ارزش کارش اینجا اینطوری تعیین بشود؟ یک چیزی که اصلاً نمیخرند را نمیفروشید، خودتان میخوید.

آن چیزی که مهم است رابطه‌ای است که شما با تولید خودتان در داخل پیدا میکنید. به هر صورت شما مازاد تولید خودتان را میفروشید و روی مازادتان میتوانید هر قیمتی بگذارید، بعنوان

آدمی که مجبور است. اینکه تنوری ارزش در آن جامعه باید روشن شود که چیست، بنظر من هم باید روشن شود؛ که ارزش چه است؟ که در این جامعه‌ای که کار برابر محصول برابر هست یک چیزی را بخواهید توزیع کنید نمیتوانید بگویید به هر کس یک دهم تراکتور و یک پنجم مثلاً تراکتور و غیره میرسد، بیاید دریافت کند! باید یک ارزشی را بین آدمها تقسیم کنید. ولی خُب این ضریبهایی است که جامعه داوطلبانه و آگاهانه به محصولاتش میدهد و میتواند تعیین کند. و بنظر من بخشاً از ضریب بیرون میآورد یعنی حد معینی را حق همه اعلام میکند. در مثال چین سعی کردم این را بگویم.

در سیاست خارجی این بنظر من یک بحث مهمی است که سیاست خارجی یک چنین کشوری چه میشود، در عین اینکه میخواهد مبادله بکند و اقتصادش وابسته است و بدون آن جهان خیلی کارش عقب میافتد، سیاست خارجی در رابطه با انقلاب جهانی چه است؟ بنظر من این مسأله مهمی است. من فکر میکنم سالهای اول انقلاب اکتبر، نه دوره استالین، این را نشان داد، دوره استالین معلوم شد که اینها یک کشور تثبیت شده‌اند، ولی "قراردادهای با انگلیس را ببند"، "آقای فلانی حتماً برود از یک راهی با یکی معامله تجاری بکند" مال دوره لنین است. مال دوره‌ای است که حزب بلشویک با همان سر تلفات ندیده‌اش سر کار بوده. بنظر من معامله میکنید با آنها، و یک جایی هم حاضر میشوید و از تبلیغاتتان میگذرید. انقلاب جهانی کار شما نیست کار کمینترن است. اگر شما دفترش را نیارید بگذارید در تهران به این مشکل هم بر نمیخورید که حالا دفترش را آورده‌ام تهران و همه مقاماتش من هستم و همه این نتیجه‌اش را من میبینم، مجبورم یک جوری سرو ته این کمینترن را هم بیاورم. کمینترن اگر کمینترن باشد و اگر به احزاب پرولتاریای جهانی متکی باشد، اگر ما هم کوتاه بیاییم یا محکومان میکنید یا لابد یک جوری جبران میکنید که کوتاه نیاییم دیگر. یا میگوید آقا جان ما بعنوان یک کشور نمیتوانیم رسماً اعلام جنگ بدهیم با این اقتصادی که شما میگویید، میزند داغانمان میکند و تمام اعتصابیون را هم میآورد پشت دولت. بنابراین ما اعلام جنگ نمیدهیم، ما اظهار امیدواری میکنیم که مردم کشور شما این مسأله را درست ختم کنند. شما لطفاً به جنگ ادامه بدهید.

بنظر من رابطه کمینترن با دولتی که در آن انقلاب پرولتری شده مهم است. اینجا است که باز در روسیه این دو تا یکی شد و کمینترن به ابزار سیاست خارجی حزب بلشویک تبدیل شد، و بعداً ابزار سیاست خارجی بورژوازی و منافع بورژوایی در روسیه. ولی لزوماً نباید اینطوری باشد. و به درجه‌ای که زورمان نمیرسد بین نوع تبلیغات و نوع ترویج دولت ما در رابطه با مسائل بین‌المللی، و نوع تبلیغ و ترویج آن کمینترن و سازماندهیش فرق میکند. در این شک ندارم که این اقتصاد و این سیاست مبنای قدرتیابی این کمینترن و جدی شدنش خواهد بود. ولی بنظر من بحث اساسی این است که احزاب دیگر کارگری جهانی اصلاً چه کمکی بتوانند به این کشور بکنند و این که کشور بتواند چه کمکی بکند.

سازش بنظر من معنی دارد در آن دوره. به شرطی که بتوانید بطور ابرکتیو نشان بدهید این سازش اصولی است، از نیرو ناشی میشود، پشتش را به منافع پرولتری نکرده، فقط نقش

سوالی ایرج فرزند در حاشیه کرد که آن "ورقه کار" و غیره، کار کسانی مثل دکترها و پزشکها، نوعی که انرژی برای صرف بوجود آوردن کاری با آن مرغوبیت و کیفیت شده را چطوری حل میکند و با آنها چه برخوردی هست؟ اینجا من یک نظر شخصی خودم را دارم که اذعان میکنم ممکن است فرق داشته باشد با نظر رفقا، شاید خیلی هم درست نباشد ولی من به این مجاب شده‌ام:

مستقل از اینکه کی، چه به کارش برده، بنظر من ورقه کار در دوره سوسیالیسم باید ورقه‌ای باشد که تفاوت‌های غیر کاری، تفاوت‌هایی که مربوط نمیشود به شدت کار و طول کار را در نظر نگیرد. استنباطی که آدم از نقد برنامه گوتا میکند این است که این [تفاوتها] را در نظر میگیرد. مارکس فقط همین دو تا را میگوید: شدت و طول مدت. ولی باز هم آدم در مجموع یک تصویری میگیرد، که هر چه خواندم این را نفهمیدم دقیق منظورش از شدت کار آنجا چه است. شاید باید دوباره به کاپیتال رجوع کرد و دید به معنی بورژوازی شدت کار را بعنوان محصولات بیشتری بیرون دادن میگیرد یا چه، یا کار پیچیده یا چیزی شبیه این. ولی استنباط من این است و فکر میکنم جامعه به آنجایی رسیده از نظر ایدئولوژیکی و سیستم گیلدی استادکاری آنقدر ضعیف شده که شما بتوانید بگویید هر کسی کار کرد کار کرده دیگر. چکار دارید کی ماهرتر است یا کی الزاماً اینقدر قیلاً درس خوانده تا کار کند. بنظر من ایدئولوژی عصر ما اجازه این ورقه کار را میدهد. آن موقع احتمالاً زمان لنین نمیداد. یک طبیب در پتروگراد حتماً خیلی بیشتر مهم بوده....

سؤال: کارگر ماهر چی؟

کارگر ماهر در ایران دیگر؟

-کارگر ماهر، آن موقع که آنها میگفتند.

خب آن موقع کارگر ماهر را میگفتند. بله، کارگر ماهر میگفتند. منتها بنظر من کارگر ماهر هم آن موقع فرق دارد با کارگر ماهر الان. قابلیت کار کردن با تکنولوژی پیشرفته امروز یک معنی دارد آن موقع یک معنی دارد. در چهارچوب سیستم استادکاری، کارگر ماهر بنظر من ممکن است معنی داشته باشد. یعنی طرف [یک کارگر ماهر] با یک حرکت دست شاید ۱۰ تا قطعه خراش میدهد، درست همانطور که باید. خیلی هم کار کرده. ولی در سطح تولید بزرگ با کارگر ماهر و ناماهر میشود یکسان برخورد کرد. چون تولید بزرگ است. طرف علمی دارد راجع به کار کردن با آن صفحه کنترل. بنظر من اگر مسأله عرضه و تقاضای اینها، ناز کردن اینها، قدرت اجتماعی اینها و اتکاء اینها نباشد که آن یک بحث خارج مسأله "مقدار کار" است - که باید ناز دکترهایی را کشید و مهندس اگر فرار کند، و هنوز هم میتواند فرار کند، نداریم که بدهیم، این یک بحث است ولی اینکه آیا بطور سیستماتیک در طول کل اقتصاد ما هر کسی را که یک ذره مهارتش بیشتر است یا با دستگاه پیچیده‌تری میتواند کار کند یا بیشتر کار کرده تا آن کار را یاد گرفته، به رسمیت میشناسیم، بنظر من جهت باید این باشد که [به رسمیت] نشناسیم و بنابراین اگر جهت این است باید از روز اول سعی‌مان را بکنیم که به رسمیت نشناسیم. بنظر من اینها تقسیمات درون طبقه کارگر را تقویت میکند.

فعاله این کشور را در این دوره به این ترتیب تعریف کرده است. جلوی فشار ناسیونالیستی دیگران را نباید بگیریم نسبت به این کشور، که الا و بالله شما بیاید از قول من انقلاب جهانی بکنید، که بیا به انقلاب من بچسب! بنظرم آن موقع کمینترن باید رهنمود بدهد به دولت مربوطه که چطور موضعی را بگیرد برای اینکه این توازن قوا را بتوانیم برقرار بکنیم.

خودکفایی؟ من به خودکفایی به این معنی که گفته شد معتقد نیستم، نه. من تصویر خودکفایی از دیکتاتوری پرولتاریا نمیدهم. ولی اگر پنج تا کشور باشد ممکن است. الان بلوک شرق بنظر من امکان واقعی خودکفایی دارد. اگر این کار را نمیکند یا نمیتواند بکند بخاطر این است که سرمایه‌داری است. اما اگر سوسیالیستی باشد بنظر من از نظر تکنولوژیکی قابلیت علمی و قابلیت فنی آن را دارد که مستقل باشد از تکنولوژی غربی. با همان تکنولوژی، دارد موشک میسازد که میرود میزند توی کوچه فلان در نیویورک، ولی ربوت نمیتواند بسازد که یک خال جوش بدهد بغل فلان دستگاه؟ بنظرم میتواند بسازد. صرف نمیکند برایش، ارزانتر آن را میسازند به او میفرشند بنابراین میسازد. به این معنی اگر چه خودکفایی یک درجه استقلال اقتصادی و سیاسی ببار می‌آورد ولی من در تصورم لزوماً خودکفایی نیست در عین اینکه فکر میکنم بلوکی از اینها اگر بوجود بیاید حتماً به درجه زیادی خودش را از نوسانات اقتصاد جهانی سرمایه‌داری مصون میدارد.

در کل فکر میکنم این شرایط رخ دادنش امکانپذیر است. الان نمیتوانم بگویم بیشتر از یک انقلاب همزمان یا یک چیز دیگری. ولی این هم امکانپذیر است که مجموعه‌ای از کشورهای سوسیالیستی بوجود بیایند. یعنی کمینترن در آن مقطع یک تعداد احزاب عضو باشند که در اپوزیسیون دولت هستند و تعداد زیادی هم احزابی که در دولت هستند و بورژوازی نتوانسته از پس آنها بر بیاید. بلوکهای نظامی بوجود آورده‌اند، بلوکهای اقتصادی بوجود آورده‌اند و در قدرت هستند. این شرایطی که روسیه مدعی است در آن است، بنظر من برای خود سوسیالیسم هم میتواند پیش بیاید. اینطور نیست که حتماً این شرایط مخصوص این نوع رویزینیسم است. در حالی که فکر میکنم اگر یک چنین شرایطی پیش بیاید نابودی سرمایه‌داری جهانی محتملتر و سریعتر است. برای مثال در جنگ جهانی دوم بنظر من، روسیه نشان داد که انقلاب بورژوا-دمکراتیک خودش را کرده و بعنوان بورژوازی یک کشور علیه فاشیسم به میدان آمد. ولی در جنگ جهانی از این لحاظ که میشد علیه بورژوازی خودی دست به انقلاب زد فرقی بنظرم با جنگ اول جهانی نداشت. سیاستش نبود نیرویش هم نبود شاید چون نیرویش نبود سیاستش نبود یا برعکس. ولی واقعیتش این است که اگر در جنگ دوم جهانی آن شرایطی که من تصویر میکنم وجود داشت خب آن کشور از جنگش با یک دولتی که به او حمله کرده از نفوذش بین کارگرها برای دامن زدن به انقلابات در این کشورها حتماً استفاده میکرد، بجای اینکه بگوید حالا فعلاً نکنیم کمینترن را هم ببندیم که مطمئن بشوند که نمیکنیم، که مثلاً بتوانیم امتیازی بگیریم.

آن زمان در حزب، در شوراها، در ساختار قدرت، در رابطه با اپوزیسیون انگشت گذاشتند چرا تو به اینها میگویی نماینده بی آلترناتیوی؟ حالا به اقتصاد چرا اینقدر اولویت داده‌ای؟! هیچ کسی با این بحث مخالفتی نکرده چون تم اصلی یک سوم بحث من بود.

نکته دیگر اینکه از نظر تئوریک من میگویم سوسیالیسم در یک کشور به مفهوم فاز پایینی ممکن است. خُب اگر این جوابش راست میگویی است باید گفت راست میگویی. اگر جوابش این است که راست نمیگویی دیگر باید گفت راست نمیگویی، سوسیالیسم بمثابة فاز پایینی ممکن نیست. اینکه ما طرح نداریم اعم از اینکه من گفته باشم یا نه - که اصلاً بحث را گذاشتم که نداشتیم و نداریم و حرفهای قدیمی جواب نشد برای ما - این به بحث مربوط نیست. مسأله این است که آیا رفقای که میتوانند بسادگی بفهمند یا اینطور تلقی بکنند که رفتن در موضع "انقلاب جهانی" در مقابل بحث "سوسیالیسم در یک کشور" نشاندهنده رادیکالیسم فرد است، در جواب این بحث "راست‌روانه" و "سانتر" من چه میگویند؟ این بحث اختلاف برانگیز من میگوید ساختمان سوسیالیسم در یک کشور بمثابة "فاز پایینی" در یک کشور نه فقط عملی بلکه حیاتی است. میگوید انقلاب همزمان است، میگویم انشالله، ولی اگر نشد حیاتی است. خُب یکی بیاید این را رد کند دیگر. چرا باید بیاید این را رد کند؟ برای اینکه این سمینار نیست که دارد نظرات چپ دنیا را بیان میکند. من از منبعی آوردم و اشاره‌ای کردم که متن آن هست و رفقا میتوانند بخوانند که "سوسیالیسم در یک کشور" برای این یعنی سوسیالیسم غیر جهانی، این را قبول ندارد. و تمام چپ تروتسکیست و چپ نو و کمونیسم چپ این را قبول ندارد که سوسیالیسم بمثابة پدیده غیر جهانی از لحاظ اقتصادی معنی دارد. من این را رد کردم. واقعیتش این است که در تفکر خود ما این خودش را نشان داده، اگر نه در این جلسه، در سمینار دیگر یا در نشریه دیگری از خود ما. بخشی از تشکیلات خارج ما اینطوری میانیدشد. خُب باید یک نفر بحث میکرد که این حرفت را تدقیق کن، نقد کن. من میخواهم بگویم که این مسائل مورد اختلاف بود که من مطرح کردم و یک موضع جانبدار گرفتم که برعکس این بود که حالا که یک مسأله را نمیدانیم بترسیم و بگوییم برعکس، من آمده‌ام سرم را بالا گرفته‌ام و یک موضعی گرفته‌ام که هر کس طرفدار "انقلاب جهانی" است (توی گیومه، از طرفدار تا جهانی) بیاید بزند دیگر. بگوید "آقا جان تو داری چرند میگویی دیگر، تو داری انقلاب جهانی را تخطئه میکنی با این بحث. این یک دفاع جدیدی است از سوسیالیسم در یک کشور استالین". که من بتوانم جوابش را بدهم. کسی اینجا هم بحث نکرد.

بحث دیگر این بود که مارکس و انگلس و لنین دید روشنی از فاز اول بیان نکردند. یک بحث این بود دیگر. ولی اینقدر بیان کرده‌اند که بفهمیم تصورشان از فاز اول عموماً از نظر برآیند و منتجه اجتماعیش چه است و بفهمیم که این "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" نیست، که باز گفتیم حزب کمونیست انترناسیونال میگوید هست، در سمینار دیگر رفیق دیگری میگفته هست. خُب من باز یک بحث اختلاف برانگیز را مطرح کردم که اولاً این سوسیالیسم معنی دارد و سوسیالیسم است و اسمش را هم باید گذاشت رویش. بحث من دعوای لغات هم نیست. اگر اسمش را نگذارید رویش

رفیق از مجموعه بحثهای من آن نکات اختلاف برانگیز واقعیست که من مطرح کردم را نادیده گرفت و اختلاف خودش را با آن نکاتی که من مطرح نکردم، و یک چیزهایی که کسی اینجا نگفته بیان میکنند. از قبیل اینکه این گویا رفیق فرهاد است که میگوید طرح اقتصادی باید داد. در صورتی که تمام بحث من روی این بود که بلشویکها نداشتند باید داد و مارکس و انگلس در همین حد عام میگفتند. باید اینها را برد تبدیل کرد و از آن فرم‌اسیون اقتصادی خاصی را در آورد. بحثم با رفیق تقی این بود که بحث سر توضیح این فرم‌اسیون است مثل اشکال تعاونی و غیره و غیره و غیره که باید داشت. حالا این بحث که "اینجا طرح نشد"، و "این جواب نشد" نمیدانم چه جوری میتواند جواب بحث کسی باشد که خودش اصلاً دارد به "دولت و انقلاب" ایراد میگیرد و به "نقد برنامه گوتا" ایراد میگیرد که اینها طرح نشد. و دقیقاً اقلام آنها را ذکر میکند و میگوید اینها نه فقط در روسیه عملی نشد بلکه خود اینها هم به اندازه کافی گویا نیست، و باید با فرم‌اسیون اقتصادی ویژه این را تعریف کرد. بحث من این است.

اما مسأله مهمتر بحثهایی است که من مطرح کردم که از رویش میگذریم اینجا، اینها بود. من گفتم که اولاً چهار چوب تاریخی مسأله "سوسیالیسم در یک کشور" این بود؛ کسی که میگوید "آره یا نه" به سوسیالیسم در یک کشور، باید بگوید دارد به چه چیزی میگوید آره یا نه. من گفتم هر دوی اینها نماینده بی آلترناتیوی یا نماینده شکست بودند در روسیه. کسی با این نقد مخالفتی نکرد. بالاخره رفقای که میگویند "انقلاب جهانی" نظرشان با کسانی که در روسیه ۱۹۲۴ میگفتند "انقلاب جهانی" چه فرقی دارد؟ رفیق امیر نشان داد که رفیق فرهاد هم که الان میگوید "انقلاب جهانی" مجموعه‌ای از بحث بوخارین-زینوویف-استالین کامنف آن موقع را مطرح میکند و میگوید به این دلایل انقلاب جهانی دیگر. "مجموعه‌ای از عقب ماندگی تکنیکی و خصومت دنیای سرمایه‌داری"! خُب من میگویم آن بحث در آن موقع نماینده بی آلترناتیوی پرولتاریا بود و امروز هم نماینده بی آلترناتیوی پرولتاریا است دیگر - اگر کسی بیاید باز "انقلاب جهانی" را به اینها ربط بدهد. گویا اگر اینها نبود احتیاجی به انقلاب جهانی نداشتیم. مسأله ما دوازده میلیون کارگر است در یک کشور و میخواهیم برویم مسأله اینها را حل کنیم. بفرض هم سرمایه‌داری جهانی باشد یا نباشد، بالاخره برای آزادی تمام بشر باید در تمام جهان انقلاب کرد دیگر. بنابراین مسأله انقلاب جهانی باید از جاهای عمیقتری در ما نتیجه شده باشد تا امکان کمک کردنش به پیروزی سوسیالیسم در یک کشور تازه! این که ناسیونالیسم به توان دو میشود. که آنوقت هم که میخواهم لزوم انقلاب جهانی را توضیح بدهم بیایم از اینجا توضیح بدهم که اگر آن نباشد من در کشور نمیتوانم پیروز بشوم! خود مسأله در یک سطح عالیتری باید هدف تعریف میشد. این یک بحث بود و کسی اینجا نیامد که مخالفت کند که آقا جان تو به چه حقی به تروتسکی، زینوف، کامنف، کروپسکایا، سوکولنیکوف، اپوزیسیون چپ، اپوزیسیون کارگری، دمکراتیک-سانترالیستها، به همه اینها چکی میگویی نماینده بی آلترناتیوی، برای اینها که طرح اقتصادی نداشتند و آلترناتیوی در مقابل اقتصاد نداشتند؟ اینها به تمام انحرافات روسیه

تاریخ یکی از آنها را انتخاب میکند. یا دیکتاتوری پرولتاریا را باقی میگذارد سرمایه‌داریش را عوض میکند یا سرمایه‌داریش را نگه‌می‌دارد دیکتاتوری پرولتاریای آن را عوض میکند. این هم بحثی نیست که همینطوری گفته باشیم و مخالفینی نداشته باشد، چه در صفوف ما چه در بیرون ما. بالأخره یک بحث است دیگر.

من میگویم اینها تم اصلی بحث من بود. یک بحث دیگر من این بود که در خود دوره خودش طرفین پلیمیک "سوسیالیسم در یک کشور" در فرمولبندی اختلافی نداشتند با هم. دقیقاً عین همین اختلافی را داشتند که در این جلسه ما داریم از خودمان بروز میدهیم. یکی به یکی میگوید بی توجهی به انقلاب جهانی یکی به یکی میگوید ناسیونالیست دیگر. در عین اینکه هر دو معتقدند که فازها را قبول دارند و همه چیز را قبول دارند است که دارند این بحث را میکنند. عیناً ما به همین جا میرسیم، چرا؟ برای اینکه یک عده فکر میکنند کسی بگوید ساختمان اقتصادی "سوسیالیسم در یک کشور" ممکن است قطعاً یک جوری دارد از زیر انقلاب جهانی فرار میکند و آن کسی که بگوید "انقلاب جهانی" فکر میکند که قطعاً دارد از زیر ساختمان اقتصاد "سوسیالیسم در یک کشور" فرار میکند. حالا فرار نمیکند بگذار ببینیم قبول دارد بالأخره یا نه، دیگر. باز هم کسی اینجا نیامد بگوید چرا باید کسی که بحث خودش را گذاشته روی ساختمان اقتصادی سوسیالیسم در یک کشور ممکن است ولی نه الزاماً هدف ما، شکل پیروزی ما الزاماً چیزی است که ما حتماً باید برویم فقط آن را عملی بکنیم؟ بلکه فقط گفته ممکن است. چرا میگوید ممکن است؟ برای اینکه یک عده میگویند ممکن نیست. کسی که این را گفته چرا باید در جوابش باید گفت انقلاب جهانی فلان جور است؟! انقلاب جهانی فرض برنامه‌ای و هویتی ما است، انقلاب جهانی باید کرد.

من یک نکته را اینجا اشاره میکنم. بنظر من فرهاد درست میگوید راجع به انقلاب جهانی و رابطه‌اش با سرمایه‌داری جهانی. بنظر من خصلت جهانی پرولتاریا از خصلت جهانی سرمایه‌داری نتیجه میشود نه صرفاً به آن معنی که امیر(حمید تقوانی) میگوید. چون آدم میتواند ملی نباشد ولی بلافاصله کائناتی باشد. پس چرا جهانی داریم حرفش را میزنیم؟ برای اینکه سرمایه‌داری طبقه مشترک‌المنافع جهانی را به وجود آورده است. وگرنه اگر در هر گوشه دنیا یک شیوه تولیدی هست یکی هم سرمایه‌داری است خُب دیگر نمیشود گفت پرولتاریای هر کشور منافع غیر ملی دارد، جهانش کوچک شده به یک کشور. باز هم به این معنی تا آن اندازه‌ای که پرولتاریا وجود دارد منافعش جهانی است. به این دلیل من فکر میکنم این از سیستم جهانی ناشی میشود. منتها امیر داشت یک چیز دیگری میگفت. میگفت شما دارید ضرورت انقلاب جهانی را از روابط فنی جهانی سرمایه‌داری در می‌آورید. یعنی میگوید چون سرمایه‌داری همه تولیدها را به هم وصل کرده الا و بالله وابستگی بوجود آمده و از نظر فنی دیگر نمیشود هیچ جا یک چیز را تولید کرد، بجز اینکه کسی در متروپل یا این باید اجازه بدهد، میگوید انقلاب جهانی است! بنظر من این انتقاد دیگر درست است. برای اینکه قرار نبوده از اینجا کسی انقلاب جهانی را در بیاورد، که باز وابستگی من چه میشود، وابستگی من بعنوان یک کشور؟ اسم این ناسیونالیسم

دیگران میگذارند. و اگر تو نگذاری رویش کارگران از تو میبرند چرا اسمش را نمیگویند؟ مگر دیوانه‌ای قدرت را گرفته‌ای، ۲۰ سال ما را علاف کرده‌ای و هی میگوی "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" است، دوره گذار است، مبارزه طبقاتی به معنی فلسفی است که A جای خودش را به B میدهد و هر چیزی در حال تغییر و تبدیل است! بالأخره بمن بگو این فرم‌اسیون مالکیت تولید در این جامعه چه است دیگر، چرا اینقدر برای من فلسفه میبافی؟ بگو بالأخره سوسیالیسم است یا سرمایه‌داری است؟ هیچکدام نیست وسط این دو است؟ روی هوا هستیم؟ نان نمیخوریم؟ هر روز به نحو جدیدی نان میخوریم؟ هر روز به نحوی زندگی میکنیم و تولید میکنیم؟ اسمش را بگذار دیگر!

من میگویم اسمش را باید بگذار سوسیالیسم و بگویی سوسیالیسم! به این دلیل هم بگویی سوسیالیسم که مالکیت در آن اشتراکی است و نیروی کار کالا نیست دیگر. بعد هم این را اجرا کنی و دیگر شوخی نکنی با کسی. در صورتی که لنین اجرا نکرده آقا جان. و در آن بحث خودش هم بحث را نبرده سر مالکیت اشتراکی. ولی برده سر مالکیت اشتراکی الا و بالله دو تا رکن است که به هم ربط نداده، جوش نداده، مگر در اواخر حیاتش. و آن هم این است که از یک طرف دولت پرولتری را فرض میگیرد، اشتراک توده‌های کارگر را در آن فرض میگیرد، میگوید این دولت پرولتری است از طرف دیگر بحث ملی شدن و مالکیت دولتی را هم میگیرد بدون اینکه یک موقعی بگوید اگر دولت آن ساختار دمکراتیک توده‌گیر مستقیماً دخیل کارگری را نداشته باشد، آنوقت این مالکیت دولتی چه میشود؟ این را نگفته است هیچ جایی. اگر یکی طرفدار نظر مارکسیستی در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و ساختار مالکیت اشتراکی باشد برای این است که من و تو این دو تا را به هم ربط میدهیم، میگوییم بله لنین هر حکومتی را نگفت مالکیت دولتیست اشتراکی است. مالکیت دولتی را گفت که فی‌الحال اشتراک را در خودش دارد به نمایش میگذارد در قالب روزمره تصمیمگیری‌هایش و اصلاً ساختارها و نهادهایش. آنطوری که نشد در روسیه. پس چرا لنین اصرار داشت که آن مالکیت سوسیالیستی است؟ یا آن مالکیت مسأله مالکیت خصوصی بورژوازی را از بین برد؟ و چرا تروتسکی را که میاندازد بیرون بعد از ۲۰ سال باز همان حرف را میزند؟ چرا هنوز هم میگوید این مالکیت دیگر بورژوازی نیست؟ مشکل ما امروز این است که اینها مسائلی است که میترسیم برویم تویش؟ برعکس. میگویم من رفته‌ام توی مسأله، و میگویم اشتباه کردند میگویند مالکیت دولتی تمام کرد مسأله مالکیت بورژوازی را. اینطور نمیشود مگر اینکه این مالکیت مالکیت اشتراکی باشد که با دیکتاتوری پرولتاریا بمثابه یک دمکراسی فراگیر پرولتری خوانایی دارد فقط. هیچ شکل دیگری از مالکیت دولتی نمیتواند مالکیت اشتراکی قلمداد شود، مگر اینکه دولت اولش اشتراک در تصمیمگیری باشد، بطور مستقیم و توده‌ای و هر روزه. ثانیاً سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا هر نوع سرمایه‌داری، با هر درجه اصلاحاتی، با هر شیوه انتظاری، با هر تابلوی انقلاب جهانی که دم در آن زده باشید با دیکتاتوری پرولتاریا در تناقض است. یعنی یکی از آنها را باید انتخاب کنید. در تناقض است یعنی

جهانی شروع بشود، درجا همه جا پیروز میشود؟ یعنی بورژوازی نه اسلحه دارد نه ارتش دارد نه جغرافیایی را میتواند کنترل کند نه میتواند جهان را به دو اردوگاه تقسیم کند؟ در هر لشکرکشی بالآخره یک مقدار از سرزمین دست این میافتد و یک مقدار دست آن یکی دیگر. فرض کنیم جنگ جهانی است بین پرولتاریا و بورژوازی و این جنگ طول میکشد، آنوقت چکار میکنید در اقتصاد؟

به هر حال بحثی که من داشتم در این رابطه بود و اتفاقاً بحثی بود که بیش از حد ریسک بود برای اینکه آدم مطرحش بکند. نه اینکه از سؤالاتی میترسیم که نتوانیم جوابش را بدهیم و بنابراین این حرف را بزنیم. برعکس. بحث من این بود که بلشویکها نظراتشان کافی نبوده. مارکس و انگلس در شرایط دیگری زندگی میکردند. بخشی از حرفهای آنها به خاطر مرور زمان باید تعدیل شود و بخش زیادی به آن اضافه بشود. آن چیزی که آنها گفتند مضمونش بوده، ما باید فرم آن را تعیین کنیم. آن فرماسیونی که باید داشت، سرمایه‌داری دولتی یا هیچ چیز دیگر به شکل انتظار کشیدن نیست، یا هیچ گذار فلسفی‌ای نیست یا هیچ پروسه [...] از زاویه نگرانی راجع به ناسیونالیسم است که این دیدگاه ممکن است دارد مطرح میشود. وگرنه همینطوری بگویند مواظب باش، تولید کالایی وجود دارد! میگویم بله حتماً وجود دارد دیگر. بایست تذکر بدهیم حتماً شوراها رعایت کنند. شما به من بگویید حاضرید حالا که شکل کالایی وجود دارد و هر کاریش هم بکنید باز به وجود می‌آید، اصل اساسی مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید را، نه ۶ سال بعد انقلاب سوسیالیستی، بعد از اینکه معلوم شد فردایش قرار نیست کنترل این شرایط را به دست بگیرند و با هجوم نظامی جواب بدهند، عملی بکنید؟ اگر این را بگویید باید کرد آنوقت من اینقدر انتقاد پیدا میکنم به تجربه بلشویکی از سال ۱۹۲۱ به بعد، ۱۹۲۳ به بعد یا ۱۹۲۲ به بعد.

یک بحث دیگر هم که بالآخره کردم این بود که رابطه اقتصاد و سیاست را اینجا به نفع اقتصاد تأکید کردم - که خسرو تذکر داد و من "اقتصاد" را تصحیح کردم - گفتم منظورم از اقتصاد مجموع روابط تولیدی است. و در مقابل تمام انتقادهایی که به نظر من سمپاتی عمیقی بین ما به وجود آورده (چه اینجا بگوییم چه نگوئیم) خود من یکیش، که بوروکراسی بود، بین استالین با اپوزیسیون چکار کرد، ببین فلان قطعنامه را چه جوری صادر کرد، ببین کنترل کارگریش به چه روزی افتاد، ببین شورای فلان اقتصادی جای کارگرها را گرفت، ببین پدر اپوزیسیون کارگری را در آوردند که همه‌اش ممکن است درست باشد و همه‌اش انزجار آفرین باشد که بعضی‌هایش نیست بنظر من، در مقابل این بحث من گفتم همه اینها را عناصری میگیرم که نسبت به انقلاب پرولتاری ارگانیک نیست، بلکه حادث است بر آن. و حتی اجتناب ناپذیر است برایش در هر انقلاب پرولتاری. ما نمیتوانیم انقلاب اخلاقی بکنیم قبل از انقلاب پرولتاری. وقتی هم ده میلیون نفر را سازماندهی کنید توی آن آدم پشت هم انداز پیدا میشود، قدرت طلب پیدا میشود، مقام طلب پیدا میشود. قوانینت را هم که از قبل طوری نوشته‌ای که کسی نتواند اصلاً جور دیگری تفسیرش کند، طور دیگری عملی میکنند. همین امروز در همین تشکیلات ۴×۶ شما یک چیزی میگویید میرود آن سرش یک چیز دیگر از آب در می‌آید. اگر انتظار دارید که یارو

است دیگر. چرا اعم از اینکه به شما جنس بفروشد و جنس نفروشد انقلاب جهانی در دستورتان است. حال میگویید اگر جنس نفروشد انقلاب جهانی در دستور من است؟! میگویید اگر ندانم نفت من را چه جوری باید بخرند یا با زور بخرند انقلاب جهانی در دستور است؟ اگر یکی بیاید ثابت کند که خیالت راحت باشد نفتت را میخرند، دیگر انقلاب جهانی در دستور شما نیست؟! بحث بنظر من دیگر اینجا میرسد به آنجایی که ناسیونالیسم دارد وارونه خودش را نشان میدهد دیگر. یک نوع "ناسیونال-نهیلیسم" دارد خودش را نشان میدهد (میگویم در رفا) در دیدگاهی که بخواهد از این زاویه برود سراغ انقلاب جهانی. یعنی همان نهیلیسمی که در زمان خودش در روسیه خودش را نشان داد.

یک بحث دیگر من که اینجا هیچکس با آن برخورد نکرد این بود که رفا، رادیکالیسم ما در مورد مسأله شوروی خودش را در انتخاب یکی از این دو موضع نشان نمیدهد در سطح تبلیغات و ترویج بین‌المللی. که "شما هم انقلاب جهانی هستید؟" من هم هستم، قربانت! اینطوری ما متحدین‌مان را پیدا نمیکنیم، یعنی چی؟ ما داریم با این کار نهیلیست‌ها را پیدا میکنیم. شما "سوسیالیسم در یک کشور" را قبول دارید؟ من هم دارم! با این کار داریم روسها را پیدا میکنیم نه لنینیست‌ها را. من میخواستم بگویم که این پلمیک پلمیکی نیست که ما با قبول مفروضاتش واردش بشویم. باید این پلمیک را رد کنیم و بگوئیم چه چیزی را میگویید، کدام سوسیالیسم، کدام پلمیک، در چه دوره‌ای، در چه کشوری؟ در حذف اینها، این چیزی که می‌خواهید بگویید ادامه بحثهای بر سر قدرت در روسیه است یا می‌خواهید مسائل اقتصادی انقلاب پرولتاری را بررسی کنید؟ که اگر می‌خواهید بررسی کنید بنظر من میشود. بحث من این است که باید برویم این موضع را بگیریم، نه مثل نشریه اکتبر (شماره‌اش دقیقاً یادم نیست) استنباطم اینطور بود که بله، حزب کمونیست ایران هم به جرگه مخالفین "سوسیالیسم در یک کشور" و هوار کشان انقلاب جهانی، به این معنی مخالف "سوسیالیسم در یک کشور" که انقلاب باید جهانی باشد و در یک کشور فایده ندارد، اضافه شد. خُب من میگویم این نباید آن تصویری باشد که چپ اروپا از ما میگیرد؛ شما طرفدار چه هستید؟ انقلاب جهانی یا انقلاب در یک کشور؟!؟

خلاصه کنم: بحث من این است که اگر کسی می‌خواهد به انقلاب جهانی خدمت کند باید بگوید که چگونه تمام مراحلش را پیروز کند دیگر. یکی از این مراحلش، یکی از شرایطش، یکی از مقاطعی که این انقلاب جهانی به خودش میگیرد، شکلگیری دیکتاتوری پرولتاریا در برخی کشورها است بدون اینکه فوراً تضمینی باشد که در سطح جهانی انقلاب بشود. اگر این حالت را غیر ممکن میدانید، بیایید بحث کنیم. اگر رفیقی هست بگوید این حالت غیر ممکن است که دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشوری به وجود بیاید و جای دیگر انقلاب نشود، در جهان انقلاب نشود، آن هم در عصر حاضر؟ یک گوشه دنیا مثلاً مالزی تکان بخورد آمریکا میلرزد؟ این بحث معتبری است... یا یکی نشان بدهد وضع از این حرفها گذشته، درست در ظرف ۴۸ ساعت دیگر جنگ جهانی سوم شروع میشود باز هم این را از او می‌پذیرم. میگویم اگر این سیر واقعی است و اثبات هم کرده‌اید، اصلاً بحث منفی است. ولی آیا حتی اگر انقلاب

در لنینگراد یک حرفی بزند و بعد در دهات اطراف مورمانسک یک کار دیگری نکنند و سر یکی دیگر را نبرند، بنظر من پوچ است. این حزب واقعاً حزب پرولتری است با همه این مسائل. آن چیزی که اجازه میداد جز این بشود و خودش هم دستخوش همان تحولات اخلاقی و فرهنگی بشود که جامعه میبایست علی‌العموم از سر بگذراند، این است که زیربنایش را عوض کند دیگر. آدم بد اخلاق هم میتواند زیربنای جامعه را عوض کند. آدمی که در عین حال بخشاً مقام طلب، در بعضی موارد غیر منصف، گاهی وقتها بی طاقت، در بعضی موقعیها از خود تعریف کن، باز هم میتواند برنامه اقتصادی این باشد که زیربنای جامعه را عوض کند دیگر. حتماً که نباید الهه اخلاقیات بیاید حزب پرولتری را تشکیل بدهد. حزب پرولتری با تمام عیوب و اشتباهاتش که لنین بارها به طبقه کارگر بین‌المللی توضیح میدهد که بابا ما خیلی عیب داریم، ما میدانیم اشتباه است، ما میدانیم ممکن است داریم خطا میکنیم، ما میدانیم زور داریم میگوییم به بعضیها، یک جای دیگر میگوید این که حزب نشد... ولی با همه اینها این حزب وقتی از این پروسه میگذارد حزب پرولتاریای انقلابی روسیه است. بحث من این است. که وقتی میرسد سر آن پیچی که اگر آن را میگذراند این مسائل فرعی بود در تاریخ تکاملش، ولی اگر نمیگذراند و تبدیل میشد به شکل وجودیش و جزو بازتولید شونده وجود این حزب، سر آنجا خراب کرد. چرا خراب کرد؟ میگویم چون طرح نداشت. چه طرحی؟ بنظرم طرح این که نفتمان را چطوری بفروشیم و حالا چه کسی را چطوری ببینیم و اگر آمدند چکار کنیم، اینها منظورم نیست. اتفاقاً بحث من برعکس این است.

بنظرم تنها کشوری میتواند در مقابل محاصره اقتصادی مقاومت کند که تضاد طبقاتی را توی خودش تخفیف داده باشد به این معنی که طبقه کارگر نوکر کسی نباشد در آن جامعه. من میتوانم به یک جامعه‌ای از مردم برابر و آگاه اتکاء بکنم که خودش را جلوی بیشترین بایکوتها نهمیدارد، ولی به طبقه کارگری که شنبه کمونیستی‌اش را کار میکند، نان هم ندارد بخورد، "نپ من" هم دورش میچرخد و سوت میزند نمیتوانم بگویم "ترا خدا جلوی این محاصره هم مقاومت کن!!" یا میگذارد و میرود یا اگر بیاید همان نیرویی که میگوید "این کار را بکن" میاندازد و مقاومتش را میکند. بنظر من طبقه کارگر با انجام انقلاب اقتصادی شکست ناپذیر میشود، نه بدون انجامش و با انتظار برای گسترش انقلاب سیاسی به اقصی نقاط جهان. این به طریق اولی این کار را میکند. معضل وقتی است که این نباشد. تمام بحث من این است. از جایی بحث "سوسیالیسم در یک کشور" شروع میشود، چه تاریخاً چه تحلیلاً، که کسی بپذیرد که انقلاب دفعاً در همه دنیا اتفاق نیافتد. اگر این را بپذیرد. آنوقت بعدش من میگویم وظیفه اقتصادی انقلاب اصل اساسی تعیین کننده وظایف کمونیستها و نگاه کردن به شیوه‌ای که بلشویکها این وظیفه را توانستند یا نتوانستند انجام بدهند، اصل انتقاد سوسیالیستی به تجربه روسیه است. اگر در شوروی مالکیت اشتراکی به معنی وسیع کلمه که کارگرها به معنی وسیع کلمه دارند نقش مالکین بر وسائل تولید و کنترل کنندگانش را اجرا میکنند - توده وسیع زحمتکشان - کار موظف همگانی، ورقه‌ای که هر کس هر چه کار کرده میخورد (نه هر کس به اندازه‌ای

که رفیق فلان کس است)، اگر این انجام شده بود. بنظر من از تمام تاریخ از نظر دمکراتیک ناهنجار انقلاب بلشویکی بعنوان ضعفهای دوران تولد جامعه نوین حرف میزدیم و الان میشناختیم و نقدش را داشتیم. آن چیزی که بوروکراسی را بوروکراسی کرد این نبود که یک عده بوروکرات-مسلک پیدا شدند که در عین حال دوست داشت سکرتر حزب باشد. یعنی یک عده فکر میکردند (مثل مقاله رفیق ستوده) که انقلاب باید اینطوری باشد و مثلاً فرض کنید نیروهای مولده باید رشد کنند. آدم میتواند فکر کند که نیروهای مولده باید رشد کنند ولی در عین حال در متن اجتماع متحولی قرار بگیرد که این عقایدش را بی ارزش میکند بلحاظ تاریخی دیگر. در عین حال میتواند در متن اجتماعی قرار بدهد که این عقایدش را تعیین کننده میکند. بالأخره همان حزبی که پیشرو عصر خودش بود رفت در آن انقلاب خراب کرد. اشتباهات آن حزب از اصول اعلام شده خودش را نمیشود به حساب تبیینی گذاشت مبنی بر اینکه چرا روسیه شکست خورد. علت تأکید بحث من بر مسائل اقتصادی اینجا است. و حتی خیلی هم بنظر خودم حرف اختلاف برانگیزی زدم وقتی گفتم از همان صبح روز اول وظیفه‌شان اشتراکی کردن وسائل تولید است. و کسی با این باز مخالفتی نکرد.

من میخواستم در پاسخ رفیق فرهاد بگویم اگر فقط این سمینار را بگیریم کی اینجا چه گفته، خب من که اول صحبت کردم هیچکس هیچ چیزی نگفته بود. بنابراین نمیتوانستم به مخالفت و موافقت کسی جواب بدهم. ولی در رابطه با جنبش کمونیستی حرف زدیم که نظراتش معین است و من و شما در رابطه با هم موضعمان را تعیین نمیکنیم که موافق هم باشیم یا مخالف هم. شما موظفید بحثتان را از کسانی که میگویند بدون انقلاب جهانی وظایف اقتصادی نمیشود داشت تفکیک کنید، موظفید مسأله "سوسیالیسم در یک کشور - آری یا نه" را جواب بدهید. من اینطوری جواب میدهم. شما میتوانید جوابم را رد یا قبول کنید. ولی دیگر بنظر من نمیشود بیمعنی قلمدادش کرد. واقعیتش این است که بیرون دارند سر همین جوابها بحث میکنند. و بحث من یا راست این میافتد و یا چپ آن یکی، که باید نقد شود.

دو نکته در رابطه با صحبت رفیق تقی. ایرج یک مقدار توضیح داد، من یک جنبه دیگر را اشاره میکنم. و آن این است که رفیق تقی فراموش میکند خصلت تنوری ارزش، نه فقط تنوری ارزش، قانون ارزش در جامعه سرمایه‌داری، این است که کار اجتماعی که از طریق مبادله اجتماعی میشود و از طریق مبادله، اجتماعی بودنش سنجیده میشود، مبنای ارزش است. آنجا هم طبقه کارگر به نسبت مقدار کارش نمیگیرد، بلکه نیروی کارش ارزش محصولاتی را میگیرد که نیروی کارش را بازتولید میکند. این ارزش هم بر مبنای کار اجتماعی سنجیده میشود. یعنی طبقه کارگر آنقدر میگیرد - دقیقاً به خاطر اینکه نیروی کار کالا است - که معادل خود محصولاتی که نیروی کار را بازتولید میکند مبادله میشود. در سیستم سوسیالیستی کار اجتماعی از کانال مبادله معنی ندارد. اتفاقاً یک تفاوت اساسی کار در جامعه سوسیالیستی و جامعه سرمایه‌داری این است که کار بلافاصله اجتماعی است، به این اعتبار که اجتماعی اعلام شده. شما احتیاجی ندارید به پروسه مبادله برای اینکه بفهمید یک مقدار کار آن چقدر معادل کار چند

نفر و در کجای دیگر است تا این را بازار به شما نشان دهد و این را بازار تعیین نکند. حتی از این نظر هم کار اجتماعی مبنای ارزش نیست به آن معنی که در سرمایه‌داری مبنای ارزش است. برای اینکه ساعات کار کنکرت افراد، اجتماعی اعلام میشود. یعنی طرف میگوید یک کارگر یک ساعت کار کرد در ورقه مینویسند یک ساعت کاری که این کرده چقدر کار اجتماعی محسوب میشود. چون که یک طرف دیگر کشور دارند با یک شیوه دیگری همان جنس را با مدت کمتری تولید میکنند، پس کار اجتماعی معدل مقدار کار این و مقدار کار آن است - ۶ ساعت کار کرده‌اید درست است ولی معادل ۳ ساعت کار کارخانه فلان جا است - بنابراین کار اجتماعی چهار ساعت و نیم است و با اینکه ۶ ساعت کار کرده‌ای مینویسیم ۴/۵، چون کار اجتماعی است نه ارزش. ما میگوییم ۶ ساعت کار کرده‌اید ۶ ساعت هم میگیرید دیگر. نیارزد که ۶ ساعت میگیری. این فرمولبندی تقی هم نوظهور است. میگوید به همان درصدی که کار به ثروت عمومی (که ثروت عمومی چیزی جز کار عمومی نیست) افزوده میگیرید و به همان درصدی که گرفته‌اید مصرف میکنید! [...]. میگویم یک سهمی گذاشته‌اید و همان سهم را هم بر میدارید دیگر. اما مقایسه این سهم سرمایه‌داری نیست. فکر میکنم مقایسه خیلی پیشی میگیرد به سرمایه‌داری. یعنی کمیت معینی از چیزی را توی یک کیسه‌ای ریخته‌اید از آن طرف کیسه کمیت متفاوت و متنوعی از چیزهای دیگر بیرون آمده. به شما میگویند همان درصدی که شما در این کیسه ریختید همان درصد از آن چیزهای متنوع بر میدارید. به این خامی هم نیستیم که فکر کنم نصف تراکتور را باید به این بدهم. ولی ملاک این را چطوری میگیرند؟ تراکتور آن درصدی است که میرود برای بازتولید گسترده. به کسی تراکتور نمیدهند. مایحتاجش را به او میدهند آن قدری که بخواهد نه هر چیزی که تولید شده. مثلاً یک تراکتور به این بدهند یک موشک اتمی هم به او بدهند! می‌آیند مایحتاج طرف را به او میدهند و به این اعتبار به کسی که کار کرده مایحتاجش را میدهند. کسی که کمتر کار کرده باشد قطعاً از آن مایحتاج کمتر به او میدهند. و هیچ کامپیوتری نمی‌آید حساب کند که ۶ ساعت کار و ارزش این کالا معادل فلان قدر ارزش مجموع این اجناس متنوع است! کار فوراً اجتماعی است. یعنی اعلام میشود اجتماعی است. میگویند مستقل از این که با چه تکنیکی کار میکنید، چقدر طول میدهد تا کار میکنید، آن کار شما چقدر محصول به بار می‌آورد، عملاً، در تمایز با یک شاخه دیگر تولید با همان کالا که تکنولوژی‌ش بالاتر است و با ۱۰ دقیقه کار محصول را به وجود می‌آورد، کارتان را فوراً اجتماعی اعلام میکند. اگر کار آن یکی هم پیچیده‌تر از کار شما است کار آن را هم فوراً کار بیشتر اجتماعی اعلام میکنند، مال شما را ۶ ساعت اعلام میکنند مال او را ۱۲ ساعت اعلام میکنند. ولی فوراً اعلام میکنند دیگر. کاپیتالیسمی لازم نیست که بیاید این وسط واسطگی بکند تا کار اجتماعی هر کسی، تازه ارزش کالا را معلوم کند که بعد در مبادله با وسائل مصرف کارگر معلوم شود که مبادله ارزشها صورت گرفته.

ثانیاً من گفتم مبادله با توزیع فرق دارد. به این معنی که مبادله قبلاً ارزش کنکرت شیئی به ارزش عام، به پول تبدیل میشود و بعد دوباره به شیئی تبدیل میشود که آن هم ارزش مصرف معینی

را دارد. توزیع یعنی توزیع ارزش مصرف بین آدمها دیگر. مثل این میماند که فکر کنید چون راه داده‌اند به شما که بروید در یک سالنی که غذا چیده‌اند، با یک ملاکی راه داده‌اند، گفته‌اند قد شما باید زیر ۱۸۰ باشد بنابراین دارند با ۱۷۰ سانتیمتر قد این غذا را مبادله میکنند! نه، این ملاک راه دادن شما به مصرف اجتماعی است، هیچ مبادله‌ای در کار نیست. مبادله‌ای اگر هست مبادله انسان و جامعه است. یعنی اینقدر دارم به جامعه میدهم و اینقدر از جامعه میگیرم. مبادله صاحبان دو نوع کالا نیست؛ تعیین دستمزد سهم صاحب یک نوع کالا است؛ تعیین درصد تولید نقش یکی از تولید کنندگان است که در ثروت عمومی سهم دارد. به هر حال اینها تفاوت‌های اساسی است که بنظر من این را با شش فرسنگ استدلال نمیشود چسباند به سرمایه‌داری. "کار فوراً اجتماعی" که خود مقدار کار مبنای مصرف شما است و فی‌الواقع مقدار کار دارد مقدار مصرف شما را تعیین میکند با نیروی کاری که کالا است و میرود فروخته میشود و ارزش آن به اندازه محصول لازم برای معیشتش است - اینها دو مقوله کاملاً متفاوتند.

ثانیاً فرم‌اسیون. بنظر من از این لغت فرم‌اسیون اقتصادی نباید یک چیز عجیب و محیرالعقولی ساخت. فرم‌اسیون اقتصادی یعنی رابطه انسانها با وسائل تولیدشان. و توزیع از این تبعیت میکند. اینطوری نیست که یک سیستم کاپیتالیستی داریم در تولید که توزیعش سوسیالیستی شده یا برعکس یک سیستم اشتراکی در تولید و وسایل تولید و مصرف داریم که دست بر قضا آدمها همدیگر را بعد از تولید اجتماعی اشتراکی، در بازار بعنوان صاحبان متفاوت کالا پیدا میکنند، مبادله میکنند اینها! یعنی چه این حرف؟! اگر شما فرم‌اسیون اقتصادی را در رابطه انسان و وسایل تولید و شکلی که انسان در رابطه با وسایل تولید ظاهر میشود در نظر بگیرید آنوقت باید ببینید که تولید اجتماعی وقتی بصورت اشتراکی انجام شد، مبادله نمیتواند مبنای توزیع محصولات باشد. چون کسی در پروسه تولید محصول خودش را که نشان نکرده است. صاحب محصول معینی نیست که بعداً آن را ببرد و مبادله کند. بلکه اشاره‌ای شده به اینکه این بابا در تولید اجتماعی با این شدت شرکت کرده.

به هر حال این فرم‌اسیون متغیر است یا نیست؟ بله! من میگویم اتفاقاً رفیق تقی تغییر شکل فرم‌اسیون کاپیتالیستی را دستکم میگیرد. بشدت دستکم میگیرد. یکی از اشکال فرم‌اسیون کاپیتالیستی، فرم‌اسیون دولتی تولید کاپیتالیستی است که رفیق تقی خیلی دستکم میگیرد وقتی تولید خصوصی مانوفاکتوری قرن قبل را با تولید سرمایه‌داری دولتی که به این شکل‌های معینی امروز میبیند فکر میکند اینها شباهتش چیزی کمتر از یک دوره تحول است، در مقایسه با مالکیت اشتراکی فاز پایینی و مالکیت اشتراکی فاز بالایی. بنظر من لاقلاً نمیتوانم از پیش بگویم الا و بالله اینها تغییر و تحول کیفی داده‌اند. من هنوز روی بحث هستم که قطعاً تغییر میکند، ولی تقسیم کار مناسبات اجتماعی تولید را تعیین نمیکند. تقسیم کار از بین میرود. ولی انسانها رابطه‌شان با وسایل تولید یکسان است چون مالک وسایل تولید فوری که با آن کار میکنند که نیستند، مالک کل وسایل تولید هستند بعنوان یک سهامدار و در کل وسایل تولید جامعه سهیم اند. این هیچ فرق نخواهد کرد. کسی این وسایل تولید را نه به آنها میفروشد و نه

در ازاء چیزی در اختیارشان میگذارد. کس دیگری جز خودشان نیست. ما داریم راجع به مالکیت تولید اشتراکی حرف میزنیم. به این معنی پایه اقتصادی سوسیالیستی و کمونیستی یکسان است. آن چیزی که تفاوت میکند حتماً رابطه این فرم‌اسیون با تقسیم کار، نیروهای مولدهای که در آن فرم‌اسیون کار میکنند، بخشی از جامعه‌ای که توانسته تحت این فرم‌اسیون شکل بگیرد و بخشش که بیرون آن مانده به هر حال، و همان مسأله توزیع به آن شکل معین و کمیابها و این چیزها است. ولی خود مالکیت اشتراکی بنظر من در طول این دو فاز یکی است. البته هم واضح است که نمیگوییم مالکیت اشتراکی فوراً با برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، حتی بعد از ثباتش بوجود می‌آید. بحث سر این است که مالکیت اشتراکی در یک پروسه‌ای بوجود می‌آید، ولی مدت‌ها خواهد بود. این منطقی است که تصور کنید دیکتاتوری پرولتاریا و مالکیت اشتراکیش مدتها کار میکند. چند سیکل تولید و باز تولید را طی خواهند کرد تا به جامعه وفور برسند.

...چون بنظر من این شکل مالکیت و کنترل توده‌های مردم به وسایل تولید است که میتواند نیروهای مولده را تا آن سطحی گسترش بدهد که جامعه به مرحله وفور برسد. وگرنه می‌گفتیم که جز این است و به انقلاب سوسیالیستی احتیاج نداشت. می‌گذاشتیم جامعه به آن مرحله وفور برسد بعد انقلاب کمونیستی می‌کردیم. دوره گذار از لحاظ اقتصادی به معنی انجام دادن آن پروسه‌ای است که سرمایه‌داری از آن ناتوان است دیگر. و برای اینکه این کار را بکنیم نمیتوانیم به شیوه‌های کار مزدی - که رفیق تقی هم میگوید از بین می‌رود ولی از یک در دیگر بنظر من وارد صحبتش میشود - متوسل بشویم. نمیتوانیم با مبادله کالایی و به انگیزه‌های فردی متکی شویم. باید اقتصاد برتر از سرمایه‌داری را پایه گذاشت دیگر. و این اقتصاد برتر از سرمایه‌داری اقتصاد برتر از سرمایه‌داری است اعم از اینکه دستخوش تغییرات فرعی بشود و یا چه درجه‌ای از نیروی مولده با آن تناسب پیدا کند.

چند نکته‌ای راجع به صحبت‌های رفیق تقی داشتیم. بنظر من اینکه رفیق تقی میگوید "اقتصاد را الآن پررنگ‌تر میبیند" خوب نزدیک شدن بحث‌هایمان به هم است. ولی من بحثم در این حد نیست که باید اقتصاد را بیشتر از سیاست بها داد یا باید دید یا چیزی شبیه این. من یک حرف قطعی معینی را دارم اینجا مطرح میکنم که بنظر من مستحق این است که تندتر با آن برخورد شود و دیرتر با آن توافق شود. چون مسأله مهمی است. من دارم میگویم راجع به تمام خطاهای بوروکراتیک و غیر دموکراتیک دولت بلشویکی حاضریم بعد از ۱۹۲۸ بعنوان اشکال ابقاء طبقه بورژوا حرف بزنم، قبلاً خطاهای طبقه کارگر است و اینها هم قابل بازگشت است در مناسبات روسیه. میگویم توجه کمونیست امروزی باید متوجه این بشود که پروسه شکست اقتصادی طبقه کارگر را آنجا نشان بدهد. این یک بحث است و بنظر من باید به آن به همین معنی برخورد کرد.

یک نکته هم در رابطه با صحبت رفیق تقی. یادداشت رفیق تقی را میخوانم در همین بحث. نوشته لطفاً این یادداشت را بخوانید و شما یا رفیق ایرج که بحثش را قبول دارید جواب بدهید.

یادداشت دستنویس غلام کشاورز "سرمایه‌داری تولید کالایی نیست. سرمایه‌داری جامعه‌ای مبتنی بر تولید ارزش اضافی بر پایه تولید کالایی تعمیم یافته است. من نگفتم و نمیگویم سرمایه‌داری بر حیات اقتصادی تولید حاکم است. گفتم هنوز تولید کالایی مبادله در سوسیالیسم کاملاً از میان نرفته و با از بین رفتن آنها عملاً "هر کس به اندازه استعدادش کار میکند و مستقل از کارش به اندازه نیازش از محصولات اجتماعی برخوردار میشود." بنابراین اینکه رفیق ایرج از بحث من استنتاج میکند که در سوسیالیسم سرمایه‌داری در اقتصاد حاکم است و یا اقتصاد جامعه سرمایه‌داری است، معتبر نیست. اینکه اگر در جامعه سرمایه‌داری از بین برود همزمان تولید کالایی هم از بین میرود، که از بحث متقابل رفیق ایرج در مقابل بحث من که در دوره سوسیالیسم، علیرغم اینکه سرمایه‌داری در همه سطوح به زیر کشیده شده و در پروسه نابودی قرار میگیرد و دیگر جامعه در هیچ زمینه‌ای سرمایه‌داری نیست اما هنوز تولید کالایی و مبادله ارزشها از بین نمیرود، استنتاج میشود درست نیست. (یعنی این برداشت از بحث تولید کالایی در صحبت رفیق تقی). "و بحث رفیق ایرج بر عکس با فیصله کردن همه چیز با سوسیالیسم، پرولتاریا را متوهم میکند و در مقابل مخاطرات بعدی ناتوان و تا حدی هم خلع سلاح میکند".

بحث من این است که رفیق تقی اگر تولید کالایی را بعنوان یک تولید خرد کالایی - تولید کالایی که توسط تولید کنندگان خرد انجام میشود - مطرح کند من با آن موافقم. بنظر من هم این سرعت از بین نمیرود. ولی آن چیزی که سرعت باید از بین برود تولید کالایی در تولید بزرگ است. این دیگر چرا نه؟ من این را نمیفهمم که مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید مدرن و بر وسایل پیشرفته متمرکز تولید اجتماعی برقرار باشد و تولید همانها و توزیع همانها کالایی محسوب شود. من اینجا است که اختلاف دارم (رفیق ایرج میتواند بعداً بحث خودش را بگوید). ولی بحث من است این را میفهمم که اشکال تولیدی متفاوتی همزمان با هم در کنار هم ادامه پیدا میکنند تا وقتی تفوق تولید سوسیالیستی همه جانبه شود. ولی این را نمیفهمم ک طبقه کارگر بیاید تولید بزرگ را بطور اشتراکی به دست بگیرد بعد جنس تولید کند بخودش مزد بدهد (روی هر حسابی) و برود از جای دیگری اینها را گیر بیاورد و بخرد، و برای خریدش رقابت کند! من این را نمیفهمم و بنظر من تناقض دارد با مالکیت اشتراکی. به هر حال این بحث من است. شما اگر بگویید این نیست من تا آن حد میدانم که تا آنجایی که این بحث تولید کالایی‌تان را نه در تولید خرد کالایی و در اقشار تولید کننده کالا (که متفاوت از پرولتاریای صنعتی)، بلکه در کار خود پرولتاریای صنعتی میبینید به این معنی باز هم دارید سرمایه‌داری را میگویید دیگر. چون تولید مدرن کالایی بزرگ متمرکز که سرمایه‌داری هم نباشد که در این مجموعه نمی‌آید. تولید کالایی وقتی صنعتی بزرگ است کاپیتالیستی است چون کالایی است دیگر. در ثانی تکلیف کالای نیروی کار چه شد؟ یعنی شما اگر بپذیرید که نیروی کار دیگر کالا نیست، آنوقت باید بپذیرید که در تولید بزرگ دیگر چیزی به اسم کالا تولید نمیشود. چون آن چیزی که محصولات تولید را کالا میکند این است که وسایل تولید به شکل کالا ظاهر شده‌اند در پروسه کار. وگرنه هیچ معنی

ندارد کالایی بودن محصولات. اینجا این بحث را تمام میکنم.

در رابطه با حرف رفیق فرهاد من یک ملاحظاتی دارم که راستش بیان و فرمولبندی آن برایم سخت است. ببینید! این یک سمینار است که من در آن نظرات خاص خودم را راجع به تجربه روسیه، بحث "سوسیالیسم در یک کشور" - نه برای رفیق x انجمن فرانسه یا رفیق حیدر(فرهاد بشارت) که اینجا اسمش را آوردیم و در جلسه است - بلکه برای غیر اینها دارم مطرح میکنم. من بحث "سوسیالیسم در یک کشور" را باید جواب بدهم بعنوان یک کمونیست به خودم - حالا اگر فرض کنیم در روزنامه هم چیزی بنویسم در روزنامه هم باید جواب بدهم. و میبینم که سوسیالیسم در یک کشور، آری یا نه مسأله هست. میبینم که جواب رادیکال به این ظاهراً هست "انقلاب جهانی". و میبینم که این سؤال بیشتر از اینکه چیزی بگوید و بپرسد دارد ابهام مطرح میکند و ابهام حقه میکند به طبقه کارگر و جنبش کمونیستی جهانی. و میبینم که رادیکالیسم کاذب، دعوای فرقه‌ای جریان انترناسیونال چهارم و دعوای فرقه‌ای کمونیسم چپ را دارد میآورد در سطح امروز در مقابل طبقه کارگری که یک بار از این دعوا خورده و باخته در این دعوا یعنی دو جناح بحث "سوسیالیسم در یک کشور" در شوروی آمده‌اند امروز دارند باز همان بحث را میکنند و همان جوری هم میگویند حالا توجه‌تان این باشد الا و بالله رادیکال کسی است که بیاید حواله بدهد به "انقلاب جهانی" و ملی‌گرای ناسیونالیست هم کسی است که بگوید "سوسیالیسم در یک کشور"! من از خودم میپرسم که معنی این بحث چه است؟ آن کسی که دارد میگوید انقلاب جهانی فی‌الواقع جوری نمیگوید که این را قبول دارم ولی "انقلاب جهانی". دارد میگوید بابا جان ساختمان اقتصاد سوسیالیستی در یک کشور عملی نیست! حالا فرهاد هر فکری میخواهد بکند. جنبش کمونیستی جهانی دارد اینطوری خودش را مرزبندی میکند. من میگویم خب اگر من بخوام رادیکال باشم ظاهراً باید حرف این را بپذیرم. ولی به مجرد این که رادیکال شوم عاجز هم میشوم فوراً! باید کمونیسم خودم را بگذارم کنار و بروم، بقول ایرج، سندیالیست بشوم! چون من دلم میخواست طبقه کارگر از لحاظ اقتصادی هم آزاد بشود. نمیخواستم فقط حکومت را بدهم به دستش با آن بازی کند و بعد بروم در کارخانه گیرش بیاورم و استمارش کنم.

بنابراین باید جوابی که به خودم بدهم این باشد که اگر من انقلاب کردم و در آن مملکت کارگرها وقتی آمدند سر قدرت. حق دارم از نظر تنوری مارکس (چون یک گوشه از بحثشان است که تنوری مارکس این را گفته) از نظر تجربه تاریخی (یک گوشه دیگرش این است که عکس این تجربه روسیه را به بن‌بست کشانده) و از نظر مبارزه واقعی طبقاتی، حق دارم بروم بگویم میخواهم اقتصاد را سوسیالیستی کنم؟ اعم از اینکه کسی در سمینار این را بگوید یا نگوید؟ این یک معضل بیرون سمینار است. و یکی از شاخه‌های بحث تحلیل شوروی است. چه من و شما بگویم و قبلاً صحبتی داشته باشیم یا از پیش خبر داشته باشیم که مژه دهان هر کدامتان روی مسأله شوروی چه است. اعم از اینها من دارم سمینار میدهم. مستقل از اینها دارم سمینار میدهم که یک گوشه بحث را بنظر خودم بگویم. توی این بحث خودم، گفتم خودم

را دارم با یک چیزهایی شاخ به شاخ میکنم که وقتی میخواستم سمینار بدهم ده دفعه مژه مژه کردم برای اینکه علیه رادیکالیسم واقعاً موجود است، علیه ایستادگی در مقابل جریان استالین است، ظاهراً، علیه تنوری لنین است و تفسیری که لنین از این پیروسه میدهد و ظاهراً علیه تفسیری است که مارکس از این پیروسه میدهد. من میخواهم بیایم این سمینار را بدهم و انتظار داشته باشم که با آن مخالفت شود. رفیق فرهاد یک جور دیگر بحث میکند. گویا ما یک سمیناری داده‌ایم برای اینکه برنامه حزب را تأکید کنیم به کسانی که حالا میخواهیم "انقلاب جهانی" را پیش بکشند. کسی چنین چیزی نخواست. انتظار من این بوده که در این سمینار بحث من در اقلیت باشد. برای اینکه بحثی که مطرح میکنم هیچ جایی نخوانده‌اند. ممکن است شما بگویید ما همین بحثها را کرده‌ایم، میگویم پس چرا راجع به هیچ چیز حرف نمی‌زنید؟ برای اینکه همین بحثها را در هیچ نکرده‌اید. تا آنجایی که من از کسی راجع به شوروی چیزی شنیده‌ام، در برنامه حزب اگر به این رأی داده‌اند من هم رأی داده‌ام. ولی رأی که دادم نگفتم به این حرف رأی بدهم. هم نظر شما، هم نظر حیدر، هم نظر تقی، هم نظر من، هم نظر هر کسی دیگری که اینجا حرف زد، در چهارچوب برنامه بود تا آنجا که من فهمیده‌ام. و به همان اندازه مستحق است که به آن اعلام وفاداری نشود یا بشود. کسی در اینجا وفاداری به یک تزهایی که در برنامه ۶ سال پیش گفته شد نخواست است. برعکس است، حرفی که میزنم بنظر من برنامه را تغییر میدهد.

حالا بیایم ادعا کنم که یعنی بیایم این را بگویم که این بحث پافشاری است برای اینکه بالأخره شما چه میگویید دارید وفاداری نسبت به چیزهایی میگویید که ما مدتها پیش تصویب کردیم؟! بنظر من آنوقت ویژگی بحث من است که یا من نتوانستم بگویم، یا بالأخره معلوم نشده برای شما. من میگویم بدترین چیزی که میتواند اتفاق بیفتد که من بیایم اینجا و خودم را با این آدمهای تاریخاً بزرگ در بیندازم، یک چیزهایی بگویم که اینقدر بدیهی است که رفیق تقی به روشنی میگوید "آقا جان این حرفهای شما را مارکس رد کرده یا اینجا لنین سرمایه‌داری دولتی را اینطوری دیده" بیایم اینها را بگویم و هی یک عده کمونیست براحتی بگویند درست میگوی! این بدترین اتفاقی است که ممکن است در این سمینار یا در حزب بیفتد همین است.

اگر اینقدر معلوم بود که درست میگویم پس چرا زودتر برنامه را نوشته بودیم و چهارتا خط دیگری ندادیم؟! میترسم از اینکه به این سرعت درست بگویم. من نمیخواهم بگویم درست است. میخواهم ده نفر مثل تقی پیدا شوند و بگویند تو اینجا اشتباه میکنی دیگر. فکر نمیکنم مسأله به همین سادگی که من میگویم قابل بیان باشد. میدانم من میتوانم به این سادگی بیانش کنم، ولی فکر نمیکنم جنبش کمونیستی منتظر من بود که بیایم به همین سادگی بیانش کنم. فکر کنم ده تا بحث است که باید این بحث را چکش کاری بکند تا معلوم شود اصلاً خط‌درستی را نمایندگی میکند یا نه. بنظر خودم میکند.

من شخصاً نه ابراز وفاداری از کسی خواستم و نه اصلاً خوشحال میشوم از پیدا کردن همنظر فوری راجع به این مسائل. به این معنی فکر میکنم رفیق تقی با یک پیشداوری به بحث برخورد

با برنامه حزب فرق دارد. بنابراین آیا لازم است که به شما ابراز وفاداری بکنم؟ که شما برنامه ندادید و فکر میکنید بحثتان بحث برنامه است، و حالا که بحث من با برنامه فرق دارد باید بیایم معذرت بخواهم؟ نه دیگر! بحث داریم میکنم. من هستم که حس میکنم موضعی را که در اقلیت است دارم مطرح میکنم.

گفتم این برخورد سازنده نیست، بر مبنای یک پیشداوری است و این پیشداوری همان موقع خودش هم که هنوز پیشداوری نبود بلکه داوری بود زیادی شور بود. یک عده چپ اند و یک عده راست اند، یک عده استالینیست اند و یک عده انقلاب جهانی اند و یک عدهشان در کمیته خارج از کشور جمع هستند و دفتر سیاسی دارند و بحث میکنند! چنین تصویری در روز خودش غلط بود چه برسد به اینکه هر وقت بخواهیم بحث کنیم راجع به شوروی بخواهیم این پیشداوری سنگینی کند. اما با همه اینها من معتقدم طرفدارهای پاسیو، طرفدارهای منفی‌باف و طرفدارهای بی‌آلترناتیو بحث انقلاب جهانی، یعنی طرفدارهای همین فراکسیونی که (نه طرفدارهای واقعی و بالفعل) ادامه دهندگان معنوی همان فراکسیونی است که در حزب روسیه نتوانست چیزی بیشتر از بی‌آلترناتیوی پرولتاریا بیان کند، بیش‌ترشان در کمیته خارج از کشور جمع اند (میبخشید ولی اینطوری است، نه در کمیته بلکه تشکیلات خارج کشور - چون کمیته سه چهار نفرند که نظراتش این است) و این کسانی که معتقدند نمیشود گفت بالای چشم استالین ابرو است و احتمالاً اگر بیایید مسأله را ببرید به سالهای ۱۹۲۰ و اگر یک چیزی شبیه چیزهایی که من گفتم بگویید مهر تروتسکی باید به آن زد و از این زاویه فکر کرد، اینها در تشکیلات داخل کشور هستند بنظر من. این واقعیت حزب ما است.

در این حزب با این قطب‌بندیها، با این عدم تغییرات و همه انشالله ماشالله مواضعشان در چهارچوب برنامه است باز هم نظرم را میدهم و انتظار مشخص این است که بعنوان نظر یک فرد، نه نظر برنامه‌ای حزب، نه نظر دفتر سیاسی و نه نظر آدم مهم، هیچی، بعنوان نظر یک فردی که در سمینار حزبی شرکت کرده به آن برخورد شود، همین و بس. برخورد رفیق فرهاد را یک مقداری حساس میبینم نسبت به این مسأله.



اصل این مطلب شفاهی است. که از سایت "آرشیو عمومی آثار منصور حکمت":

<https://hekmat.public-archive.net>

برگرفته شده است

این نوشته متنی است که توسط دنیس میر (آزاد) از روی ۶ نوار جلسه پیاده شده و تایپ شده است. خط تاکیداها، همه جا از من است. برخی اشتباهات تایپی را نیز تصحیح کرده ام.

ایرج فرزاد ۲۹ مارس ۲۰۲۴

میکند. این یک سمینار مستقل از بحثهای قبلی ما است، مستقل از مسائل کمیته خارج از کشور، مستقل از تلقی‌هایی که شما از نظر من دارید و من از نظر شما دارم. اگر به زینوویف برخورد میکنم این نیست که زینوویفهای امروز را از توی این سمینار پیدا کنم. مسأله‌ام این است که زینوویف آن موقع اینطوری فکر میکرد. کسی که به "سوسیالیسم در یک کشور" دارد برخورد میکند باید بداند آیا در چهارچوب تاریخش دارد جواب میدهد و موضع میگیرد یا دارد در موضع تنوریک امروزش موضع میگیرد؟ و در هر دو حال باید بداند که با هر موضعگیریش دارد به محتوای اقتصادی انقلاب پرولتاری جواب میدهد. بحث من این است.

نمیدانم چرا باید به اینجا برساند که خُب این حرفها کلی است یا همه گفته‌اند یا حتماً باید آدمها را مجبور کرد به این جواب بدهند! من نگفتم شما مجبورید به این جواب بدهید. من نگفتم حتی شما بیایید به مسأله "سوسیالیسم در یک کشور آره یا نه" جواب بدهید، چون بحث خودم این بود که حزب ما نمیتواند، طبعاً هیچ عضو نمیتواند به بحث "سوسیالیسم در یک کشور" جواب آری یا نه بدهد. برعکس گفتم وقتی بحث را باز بکنم میبینم که به بعضیهای آن آره و به بعضیها نه میدهم که سر جمعی معلوم نیست جواب به این سؤال آری یا نه باشد. سؤال را نباید پذیرفت. موضع من همین بود دیگر. بحثی که من گفتم باید هر کس اینجا روشن بکند، اعم از اینکه راجع به تجربه تاریخی چه میگوید، یا در بحث تنوریک این دو قطب چه میگوید، یا تروتسکیستها را با چه موضعی رد میکند و غیره را با چه موضعی رد میکند راجع به وظایف اقتصادی دیکتاتوری چه میگوید؟ این را روشن بکند. باید دید به وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور قائل هست و اگر قائل است آن را سوسیالیستی میداند یا نمیداند؟ که بحثی منطقی داریم با رفیق تقی (غلام کشاورز) و سرمان را میکنیم توش. خُب روی اشکالش اختلاف هست دیگر.

بنظرم غیر منصفانه است تبدیل کردن این بحث به یک فشار ترویجی برای پذیرفتن چیزی که گویا واضح است که همه میپذیرند. کاملاً برعکس است. من همانجا یادم آمد که باید اینجا بگویم این نظرات شخصی من است و علت این که مطرحش میکنم این است که یک عده بیایند و بگویندش. در بحثم گفتم سرم را بلند میکنم که هر کسی میخواهد بزند دیگر. چون استنباطهایی که در فدایی هست در تروتسکیها هست، در سوسیالیست انقلابیها هست، در وحدت کمونیستی هست، در چپ ایتالیا هست، همه‌اش غیر از آن است که من گفتم. چطور میتوانم انتظار داشته باشم فوراً یک عده موافق، چندین ده نفری موافق، در همین جلسه پیدا کنم؟ چه برسد به حزب. به هر حال من چنین انتظاری ندارم و اصلاً چنین چیزی را اصلاً مثبت نمیدانم و این برخورد پیشداورانه است. بنظر من رفیق فرهاد میتواند بحث خودش را اینطوری عرضه کند؛ بگوید این فرمولاسیونهایی که تو در جواب تروتسکیتها دادی، در رابطه با پلمیک آن موقع دادی، در رابطه با مضمون اقتصادی آن دوره‌اش دادی، در مورد پذیرفتن یا نپذیرفتن این فرمولبندی دادی را من به این شکل بیان میکنم، مرزم را با تو بنابراین اینجاها ترسیم میکنم. بدون اینکه هیچکدام از ما حق آب و گلی روی برنامه حزب داشته باشیم. من معتقدم بحث من

رها کند و به ایران سرازیر بشود، دارد وقت مردم را تلف میکند.

رهایی سوسیالیستی. تنها پاسخ برای اقتصاد ایران*

یک نامه در پاسخ به چند سؤال

جناب آقای اسدی

با تشکر مطلبی که خواسته بودید را منهای متن خود سؤالات
برایتان فاکس میکنم. امیدوارم خوش و موفق باشید.

منصور حکمت

۱۳ اوت ۲۰۰۱

پاسخ سؤالات تلاشگران

۲- ایران سوسیالیستی کشوری پهناور با ۶۰ - ۷۰ میلیون جمعیت در یکی از حساس‌ترین نقاط دنیا خواهد بود. جامعه آزاد ما اگر از تهدیدات و توطئه‌های نظامی مرتجعین در سطح جهانی مصون بماند و وجود خود را به هر حال به سرمایه‌داری جهانی بقبولاند، آنوقت به عنوان بخشی از همین دنیا، قدرت‌ها باید با آن کنار بیایند. ما هم با سر به دیوار سنگی این سرمایه‌داری جهانی حمله نخواهیم کرد. ایران سوسیالیستی سیاستی بسیار هوشمندانه خواهد داشت. به موازات گلوبالیزاسیون (که شخصا آن را یک وجه اجتناب‌ناپذیر از سرمایه‌داری جهانی میدانم و خواهان عقب گرداندن چرخ تاریخ نیستم) شاهد این هم هستیم که شهروندان بخصوص در قلمرو تبادل اطلاعات و سازماندهی فشار به بالا، قدرت عمل بیشتری یافته‌اند. دولتهای غربی حرف آخر را درباره انتقال اطلاعات و تکنولوژی در عصر ما نمی‌زنند. جمهوری سوسیالیستی در ایران یک جامعه باز، در دسترس مردم جهان و پذیرای تمام سهم‌گذاری‌ای خواهد بود که مردم آزاد اندیش جهان، علیرغم میل سران سیاسی دنیای بورژوازی، در آن خواهند کرد. مردم جهان، ایران آزاد را قبله خودشان قرار خواهند داد. عرصه‌ای برای شکوفا کردن یک مدل آلترناتیو، یک زندگی آلترناتیو. ایران سوسیالیستی یک جامعه خاکستری نخواهد بود. خیلی رنگین، خیلی جهانی، خیلی شلوغ. کانون خلاق‌ترین و پرشورترین و پرمایه‌ترین چهره‌های دنیای معاصر از کشورهای مختلف.

۳- ما با انقلاب سر کار می‌آییم و پروسه انقلابی، فرهنگ و ذهنیات کهنه را بسرعت نقد و جارو میکند. انقلاب یک نوع تولد دیگر است. چشم‌گشودنی است به ارزشها و روشهای اساسا متفاوت. مردم انقلاب کرده اصرار دارند از گذشته‌ای که در هم می‌کوبند فاصله بگیرند و نو را بیازمایند. در نتیجه من نگرانی‌ای از این بابت ندارم. ما قرار نیست همین جمهوری اسلامی را تحویل بگیریم و تعدیل و اداره کنیم. این مشکل اصلاح‌طلبان است. ما همراه یک انقلاب سیاسی و فرهنگی روی کار می‌آییم و همان روند هم مدیران جامعه را، که در سیستم ما خود مردم انقلابی‌اند بدست میدهد. انسانها در نظامهای اجتماعی و سیاسی مختلف ظرفیتهای متفاوتی از خود بروز میدهند. به نظر من دشواری اصلی بر سر راه یک دنیای بهتر، نخواستن و یا نتوانستن اعضای جامعه نیست، بلکه موانعی است که نظم موجود بر سر تغییر قرار میدهد. سیستم اجتماعی موجود به هزاران شیوه، از قهر و خشونت عریان توسط ارتش و پلیس، تا ادیان و سنن و ساختار فرهنگی حاکم، از فشار اقتصادی تا مغزشویی در سیستم آموزشی و در رسانه‌های جمعی، از موجودیت خودش دفاع میکند. اگر این موانع در هم شکسته بشوند، موج ترقی‌خواهی و انساندوستی مردم، توسعه اقتصادی و فنی خیره‌کننده‌ای ببار می‌آورد. تمدن کهنه در برابر تمدن نوینی که مدتهاست ممکن و ضروری شده است، به هر قیمت از خودش دفاع میکند. مشکل، عقب‌افتادگی مردم نیست، ارتجاعی بودن نظام اجتماعی و سیاسی دنیای معاصر است. در ایران این حقیقت را به توان ده میشود دید.

۴- راستش خیلی وقت بود این اصطلاح "تضاد اصلی" را نشنیده بودم. اگر منظورتان این است که آیا ما جدال طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری معاصر را کلید تحول تاریخی میدانیم، پاسخ مثبت است. اگر چیز مهمی را در دنیا میخواهیم عوض کنیم، این درجه ورود به مسأله است. اتفاقا مسأله محیط زیست این واقعیت را

۱- قبل از هر چیز، فکر نمیکنم با همین مشاهده شما موافق باشم. برای برجسته کردن شاخه‌های انگلی در اقتصاد ایران امروز، قدری در این تصویر اغراق کرده‌اید. بزرگترین بخش جمعیت ایران را کارگران و کارکنان مزدبگیری تشکیل میدهد که در واحدهای تولیدی و خدماتی مختلف کار میکنند. از این گذشته ایران یکی از بزرگترین تولید کنندگان نفت در سطح جهانی است. از نظر تولید و تکنولوژی یک کشور میانه حال در بیرون حاشیه جهان پیشرفته صنعتی است. قشر تحصیلکرده و متخصص وسیعی دارد. یک طبقه کارگر باسواد و از نظر تکنیکی نسبتا پیشرفته دارد. مشکل اول ایران برای تبدیل شدن به یک قدرت صنعتی و اقتصادی نیروی انسانی کارآمد و متخصص نیست، بلکه نظام اجتماعی و سیاسی است.

اما در پاسخ سؤال اصلی شما باید بگویم که نه فقط در ایران، بلکه در هر کشور دیگر در دنیای امروز با جهانی شدن تکنیک و تخصص و اطلاعات، نیروی اصلی تکامل و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی، انسان آزاد است. انسان رها شده. انسانی که اختیار زندگی فردی و جمعی خود را به کف آورده باشد و بتواند توان و خلاقیتش را در خدمت رفع نیازهای خود و جامعه‌اش آزادانه بکار بیندازد. عقب‌ماندگی اقتصادی در دنیای امروز پارومتر و شاخص اسارت و انقیاد سیاسی مردم است. فقر علامت بی‌حقوقی است. عقب‌ماندگی اقتصادی جامعه نشان فروکوفتگی سیاسی و فرهنگی انسان است. و از این رو در واقع این تنها حزب کمونیست کارگری است که به مسأله عقب‌ماندگی اقتصادی و تولیدی جامعه پاسخ دارد. یک جامعه آزاد، رها، خوشبین و یک نظام سیاسی که حق و حرمت شهروندان را بالاتر از هر اصلی میدانند، مایه یک انفجار عظیم در قدرت آفرینش و سازندگی مردم ایران خواهد شد. آنوقت خواهیم دید که چقدر این مملکت آدم متخصص و توانا دارد. ما لازم نیست از امروز کسی را آموزش بدهیم، ما باید کاری کنیم که موانع سیاسی دخالت مردم در سرنوشت اجتماعی و اقتصادی‌شان برطرف شود. انقلاب کارگری، رهایی سوسیالیستی، تنها پاسخ برای اقتصاد ایران است. کسی که میگوید جمهوری اسلامی باید آنقدر در شاهراه اصلاح‌طلبی ملی-اسلامی پیش برود و اسلام و آخوندیسم در ایران آنقدر پاستوریزه و آمریکانیزه بشود که سرمایه و تکنیک و متخصص آسیای جنوب شرقی و قلب اروپا و آمریکای شمالی را

تکامل و توسعه ابزار تولیدی به شیوه مدرن خبری نبوده است. حال سؤال این است که آیا حزب کمونیست کارگری ایران برنامه خاصی برای این مشکل اجتماعی دارد یا نه. اگر دارد آیا متخصصین کارآموده‌ای را برای حل این مشکل پرورش داده است یا نه؟

[۲] تلاشگران: شما در نهایت خواهان حاکمیت پرولتاریا هستید. با مسئله جهانی شدن جهان [گلوبالیزاسیون] و تقریباً در همه عرصه‌ها و بخصوص در عرصه سیاست و اقتصاد چه برنامه‌ای دارید و چگونه می‌خواهید با سرمایه‌داری جهانی که عامل اصلی این پیشامد است و از تکنیک بسیار پیچیده و تکامل‌یافته‌ای برخوردار است رویارویی کنید؟

[۳] تلاشگران: فرض بر اینکه حزب شما حاکمیت را در ایران به دست بگیرد برای اداره کشور بمنظور ایجاد دستگاه اداری جدید مورد نظر شما بجای دستگاه اداری موجود که چند میلیون کارمند و کارگریز و درشت ولی ناهمگون با تفکر اداری مورد نظر شما، چه اقداماتی را طرح‌ریزی کرده‌اید و خلاصه اینکه برای این مشکل اساسی چه پاسخی دارید؟

[۴] تلاشگران: آیا به نظر شما تضاد کار و سرمایه هنوز تضاد اساسی در جهان به شمار می‌رود. اگر جواب مثبت باشد یک سؤال اساسی دیگر مطرح می‌گردد. شاید تاکنون عده اندکی از نیروهای چپ ایران به مسئله حفاظت محیط زیست بطور همه‌جانبه پرداخته باشند. ولی شاید تاکنون هیچیک از نیروهای سیاسی از چپ تا راست به این مسئله نپرداخته باشند و لاقلاً در زمینه حفاظت محیط زیست در جهان برنامه مدونی ارائه نداده باشند. امروز یکی از مشکلات اساسی برای محیط زیست در جهان همانا تولید است. بدین معنی که مصرف انرژی - چه انرژی فسیلی و چه انرژی اتمی - بخاطر تولید توأم است با ایجاد اکسید کربن و در نتیجه بوجود آمدن تأثیرات گلخانه‌ای بر روی زمین و گرم شدن اتمسفر و اقیانوسها و غیره که جای توضیح این مسئله جای دیگر است. در حقیقت این دو در یک طرف قرار می‌گیرند و آلودگی و تخریب محیط زیست در طرف دیگر و باز در حقیقت تضاد اساسی بر سر بقای انسان - چه کارگر و چه کارفرما و غیره، تضاد بین انسان و محیط زیست است - نظر شما چیست؟

تلاشگران: آقای منصور حکمت بیشتر از این وقت شما را نمیگیریم و امیدواریم که در شماره‌های آینده تلاشگران بیشتر از وقت شما استفاده کنیم و نظر شما را در مورد مسائل جاری ایران برای خوانندگان درج نماییم.

آشکارتر و صریحتر از هر موضوع دیگری نمایش می‌گذارد. محیط زیست دیگر چیزی نیست که پاسخ فرهنگی و اخلاقی و فردی و کشوری داشته باشد. صحبت بر سر رابطه کل نظام تولیدی جهانی بشر با کره ارض است. اگر می‌خواهیم با کره زمین رفتار متفاوتی داشته باشیم، باید نظام تولیدی را بر مبنای متفاوتی قرار بدهیم. نظامی که در آن طرح و نقشه آگاهانه اعضای جامعه مشخصات روند تولید و تکنولوژی مورد استفاده را تعریف میکند و نه انگیزه سودآوری بنگاههای کاپیتالیستی و جنگ آنها بر سر گرفتن سهم بزرگتر در بازار. اینکه من باتری مصرف شده را در آشغال‌دانی نیندازم و پیف‌پاف مصرف نکنم، پاسخ سوراخ عظیم اوزون بالای قطب جنوب نیست. مسأله بر سر اقتصاد سیاسی جهان معاصر است. و این فوراً شما را با سرمایه به معنی وسیع کلمه، با مالکیت طبقاتی بورژوازی بر وسایل تولید و ماهیت ابزاری دولت و میدیا برای طبقه سرمایه‌دار مواجه میکند. نمیشود سرمایه و سرمایه‌داری را به حال خود گذاشت، اما جلوی تخریب محیط زیست را گرفت. جرج دبلیو بوش صاف و ساده علت مخالفت آمریکا با توافقات کیوتو را مضمّن بودن آن به حال بیزنس آمریکا اعلام میکند. اگر خصلت مخرب سرمایه‌داری برای بشریت و تناقص این نظام با شکوفایی جامعه بشری بخواهد مصداقی داشته باشد، همین محیط زیست گویاترینش است. مبارزه طبقاتی فقط بر سر دستمزد نیست. بر سر جامعه است. بر سر آینده است. مسأله محیط زیست و آینده کره زمین هم به مبارزه طبقاتی گره خورده است.

*این متن، جواب به سه سؤال مجله تلاشگران (بدون متن خود سؤالات) است که به شکل پرینت شده در آرشیو شخصی اسد گلچینی بوده و توسط خود او تایپ و مقابله شده و در اختیار فاتح شیخ جهت انتشار در "ضمیمه ۲ آثار منصور حکمت" - آوریل ۲۰۰۷ - قرار گرفته است. تیتیر متن توسط فاتح شیخ انتخاب شده است.

[*] این نامه عنوان نداشته است.

همانطور که منصور حکمت در بالای نامه خود تذکر داده، خود سؤالات در متن این نامه ذکر نشده بوده‌اند. در اکتبر سال ۲۰۱۸ عکسهایی از نشریه تلاشگران، شماره دوم - اکتبر ۲۰۰۱، توسط اصغر کریمی برای فاتح شیخ ارسال شد. تیتیر اصلی این مصاحبه همانطور در صفحه اول نشریه تلاشگران آمده است، این است:

"ما همراه یک انقلاب سیاسی و فرهنگی روی کار می‌آییم و... متن سؤالات را به همراه جملات آغاز و پایان مصاحبه، در زیر ملاحظه میکنید. آنها بطور جداگانه اضافه شده اند که در شکل اصلی نوشته منصور حکمت تغییری وارد نشده باشد..

با درود فراوان:

از اینکه به علل مختلف نمیتوانیم با شما مصاحبه حضوری نماییم متأسفیم. ولی در عین حال از شما سپاسگزاریم که به سؤالات کتبی که برایتان ارسال میداریم همه‌جانبه پاسخ می‌گویید. توفیق شما را در تمام عرصه‌ها خواهیم.

[۱] تلاشگران: همان گونه که شاید شما قبول داشته باشید در جامعه ما دهها و یا صدها سال است که در زمینه اقتصادی، فرهنگ دلالی که در این اواخر یعنی دوران جمهوری اسلامی شدت بیشتری یافته است بدین معنی که از فرهنگ تولید و یا حتی فرهنگ کار و

آزادیخواهان، ایران اندیشان و نیروهای دمکرات میسازد سعی بر آن دارد تا صدای حق طلبانه آنان را بزبان دهد

مجلس خوراکی الملکوتی کوشه سوسند، در ضمن مذاکرات وارده مسردرسی نمود و تلاشگران در عرصه، اصلاح و تمدن کردن سرودهای ۵ سرخشا جنابزاد

شماره ۲

ارگان جنبش ایرانیان دمکرات

October 2001

ما همراه یک انقلاب سیاسی و فرهنگی روی کار می‌آییم و...

با درود فراوان،

تلاشگران

منصور حکمت

در باره فراخوان آقای فرخ نگهدار

آقای فرخ نگهدار مقاله ای نوشته است با عنوان: "در باره جبهه اصلاحات ایران"

به باور من این نوشته تناقضات زیادی را با خود حمل میکند.

اولین مورد توصیف "جبهه اصلاحات" است که ایشان ذهنیت و انتظار خویش؛ و همزمان رویکرد سیاسی خویش را در باره اوضاع سیاسی جامعه ایران، با واقعیت های عینی و تاریخی، یکی فرض کرده اند. تعبیر ایشان از "جبهه اصلاحات"، در حقیقت، یک "نظریه" است که چون غیر قابل تعمیم است، بنابراین غلط و نادرست است.

قدری توضیح میدهم:

ایشان در توضیح برخی مشخصات "جبهه اصلاحات ایران"، از جمله چنین نوشته اند:

"در عرصه سیاست داخلی: تقویت عناصر جمهوریت و مردم سالاری (دموکراسی) در کشور از راه برگزاری انتخابات آزاد، منصفانه و رقابتی، برای تقویت حس تعلق حکومت به مردم در اعماق جامعه و شکستن سیطره یاس و کاهش شکاف دولت-ملت. امتناع پیگیر از توسل به ارباب و خشونت در قبال اعتراضات، به ویژه اعدام." (از نوشته فرخ نگهدار، منتشر شده در سایت اخبار روز)

"اصلاحات"، با هر رویکرد، معنی مشخصی دارد. نیرو و یا حزب و جبهه ای که اصلاحاتی را در نظام موجود تعقیب میکند، به دنبال "یک تغییر" در رابطه بین "دولت - ملت" است. در تعبیر آقای نگهدار، مدافعان اصلاحات و یا جبهه اصلاحات مورد نظر ایشان، گویا هدف "تقویت حس تعلق حکومت به مردم در اعماق جامعه" را تعقیب کرده و تعقیب میکنند.

به این جملات توجه کنید تا بیشتر متوجه شوید که خود آقای نگهدار چگونه در تعمیم رویکرد موضوع مورد بحث، عجز خود را به نمایش میگذارد:

"به لحاظ پایه اجتماعی اکثریت بزرگ اعضا و مسئولین احزاب و تشکل های اصلاح طلب در خانواده های اشرار فرودست و خرده پای شهری و روستایی پرورش یافته اند. پیشینه تاریخی، تعلقات هویتی و فرهنگی، شیوه زندگی آنها با یکدیگر همپوشی های گسترده دارد. آنها بلا استثناء در شکل گیری جمهوری اسلامی نقش داشته و طی دهه ها پس از انقلاب در رده های بالای حکومت، یا در حاشیه های آن حضور، دسترسی یا نفوذ داشته اند. به همین علت موقعیت اجتماعی آنها طی ۴ دهه کیفیتا ارتقا یافته و اکنون بخشی از لایه های فرادست، مدرن، و توانمند جامعه ما به شمار میروند." (همانجا)

اگر از نظر آقای نگهدار، اکثریت بزرگ اعضا و احزاب تشکل های اصلاح طلب، "بلا استثنا" در شکل گیری جمهوری اسلامی نقش داشته اند، چگونه انتظار دارند که مردم ایران که نشان داده اند نمیخواهند سر به تن اسلام سیاسی باشد، آنان را کماکان "خودی" تصور کنند؟ بویژه اینکه اضافه کرده اند طی چهار دهه پس از انقلاب، این جماعت "در رده های بالای حکومت" دسترسی و یا نفوذ داشته اند؟ با این حال این تناقض شکننده، ایشان را از آویزان کردن مدال به اینها تحت عنوان: "بخشی از لایه های فرادست، توانمند و مدرن جامعه ما" باز نمیدارد.

آیا به همین راحتی ایشان میتوانند حکم "اصلاح طلبی" را برای نیروهائی که در "شکل گیری فاشیسم" آن هم نه در چهار و پنج سال که در "چهار دهه" داشته اند و در "رده های بالای" فاشیسم موسولینی و هیتلری بوده اند، صادر کند؟ قطعاً نه! آنجا "ایتالیا" و "آلمان" است، و حاکمیت اسلام سیاسی در "ایران" را نمیشود، بخاطر مجاهدات "مشروع و مشروطه طلبی" و "فتوا" های آیات عظامی چون، میرزای شیرازی، فضل الله نوری، خمینی، یا خلخالی "فاشیسم"، لقب داد! چون در آلمان و ایتالیا، امثال، "طالقانی"، "علی شریعتی"، "رفسنجانی" و "خاتمی"، کربوبی و ... به دلیل نقش و جایگاه اسلام "در میان اقشار فرودست"؛ و "تفاوت فرهنگی بین جامعه اسلامی و سنتی" با فرهنگ "غرب"، نمیتوانستند جایگاهی داشته باشند. حکم "جنبش اصلاحات" آقای نگهدار، به این ترتیب و با این رویکرد، ویژه ایران "سنتی اسلامی" است و غیر قابل تعمیم. بنا براین، حکم و نظری که فقط در یک مورد ویژه، صادق باشد، و غیر قابل تعمیم، غلط و بی پایه است.

اما نکته فقط این نیست. خود همان ویژگی "جبهه اصلاحات"، واقعی نیست و ساخته ذهن و یا طرح انتظارات ایشان است. چه، در شرح آن ویژگیها از جمله زیر عنوان "خط قرمز" اصلاح طلبی، که باز هم ساخته ذهن و جزو آرزوهای ایشان است نوشته اند جبهه اصلاحات:

"اقتدارگرایی، خشونت طلبی و توسل به قدرت های خارجی"، "مرزهای روشن دارند! این جا هم آقای نگهدار نمیخواهد کسی تناقضات این سه خط قرمز ابداعی را با تعریفات و رسای ایشان در همان نوشته در باره نقش "اصلاح طلبی"، بروی او بیاورد.

از نظر من، دلیل و ریشه این تناقضات آشکار، صرفاً یک نظر فردی و غیر قابل تعمیم نیست. ریشه اصلی در خود جنبشی است که ایشان خود را متعلق به آن و بعضاً، "صاحبخانه" آن میدانند. این گرایش سیاسی، یعنی جنبش اسلامی- ملی در جامعه ایران، و شکل تعین یافته آن یعنی جنبش "اسلام سیاسی"، به عنوان مدعی و زعیم "سهم" فرودستان و "مستضعفین" در معادلات سیاسی ایران و جهان، خود یک گرایش عقیم و در حال زوال و فروپاشی است. بر این باورم که دغدغه ها و مشغله های ایشان و تمامی طیف های هم سوی ایشان در "جبهه اصلاحات ایران"، نه به حال و آینده جامعه ایران، که در "نوستالژی" و حال و هوای عرفانی رایحه مشروطه و مشروع طلبی ایرانی به خود فریبی و "دیگران فریبی"، گرفتار شده است.

با این حال در همین نوشته، از نظر اخلاق سیاسی، به کار ناپسندی هم دست زده اند. تاریخ "جنبش فدائیان خلق"، صرفنظر از اینکه من به عنوان کمونیست و مارکسیست، نوع سوسیالیسم آنان را بسیار قابل انتقاد میدانم، در زیر مجموعه و در حاشیه جنبش ارتجاعی موجوداتی رذل و تبهکار چون خاتمی، کربوبی و رفسنجانی... "بازتعریف" کرده است. این را هم نمیتوانستند "فردی" و در مورد خود بنویسند. فرخ نگهدار و هم مسلمانان او حق ندارند و اجازه ندارند جایگاه شخصی خویش را در سیاست و بحث و جدل سیاسی؛ و در "بازگشت به خویش"، به هیچ جریان و شخصیت دیگری، که در افکار جامعه حرمت و احترامی در مبارزه بر سر آرمانهای سوسیالیستی دارند، "تعمیم" بدهند. این روش و رفتار امثال فرخ نگهدار، زشت و ناپسند است. این مرزها، در حوزه "آزادی بیان" ایشان نیست، اینها "خط قرمز" سوسیالیسم اند.

۲۳ مارس ۲۰۲۴ ایرج فرزاد

دانلود کنید:

